



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخ التواريخ

هيوط

تأليف

سراج شير محمد خان الملك فيروز محمد شاه

جلد ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ هبوط

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

٥	فهرست
١٣	ناسخ التواريخ هبوط جلد ٣
١٣	مشخصات كتاب
١٣	اشاره
١٤	ظهور يشعيا
١٨	جلوس ليوانك
١٨	جلوس ني برينس
١٩	جلوس اقرن
٢٠	جلوس سبيچس
٢٠	جلوس أيسر هادان
٢١	جلوس اكرپيا
٢٢	جلوس الأديس
٢٢	جلوس منشه
٢٤	ظهور يوئل عليه السلام
٢٤	ظهور يونس عليه السلام
٣١	ظهور ناحوم
٣١	ظهور مبقوق عليه السلام
٣٢	جلوس سون وانك
٣٣	جلوس بهراج
٣٤	جلوس سسان
٣٥	جلوس سوس دو چينس
٣٦	جلوس ذو جيشان
٣٦	جلوس اونتييس
٣٧	جلوس سراكا

۳۷	جلوس سلکوس
۳۸	جلوس پروکس
۳۸	جلوس آمون
۳۹	ابتدای دولت سلاطین ارض تونس
۴۲	جلوس بوشیا
۴۵	سلطنت دوازده تن
۴۶	جلوس کیدار
۴۶	جلوس نب پلسر
۴۷	جلوس سینوانک
۴۷	جلوس پیسامیتچس
۵۰	جلوس أمولیس
۵۳	جلوس شنکل
۵۶	جلوس مینک وانک
۵۸	جلوس کیخسرو
۸۹	جلوس یومعاز
۸۹	جلوس یهویاقیم
۹۰	ظهور اوریا علیه السلام
۹۲	جلوس بختنصر
۹۳	ظهور دانیال علیه السلام
۹۷	ظهور نریا علیه السلام
۹۷	ظهور برمیا علیه السلام
۱۰۴	ظهور عمرو بن عامر
۱۰۵	ظهور عدنان
۱۱۴	ظهور بارخ علیه السلام
۱۱۵	ظهور محیا علیه السلام
۱۱۶	جلوس صدقیا در بیت المقدس

- ۱۱۷ ظهور ساریا علیه السلام
- ۱۱۸ بنای بوزنطبه
- ۱۱۸ جلوس نبع الأقرن
- ۱۱۹ ظهور معزقیل علیه السلام
- ۱۲۰ صنم ساختن بختنصر
- ۱۲۲ خرابی بیت المقدس
- ۱۲۴ جلوس نومیتار
- ۱۲۴ بنای رومیة الكبرى
- ۱۲۶ جلوس روملس
- ۱۲۷ ظهور اومیرس حکیم
- ۱۳۲ جلوس نیچ
- ۱۳۳ هلاکت بختنصر
- ۱۳۷ جلوس اول مراداخ
- ۱۳۸ ظهور ارسطوقوس حکیم
- ۱۳۹ جلوس وانگ وانگ
- ۱۴۰ ظهور اسماعیل بن حزقیل علیه السلام
- ۱۴۱ سلطنت جهن
- ۱۴۲ جلوس پسامیس
- ۱۴۲ جلوس لهراسب
- ۱۷۳ ظهور مردخای علیه السلام
- ۱۸۳ ظهور انکسیماندروس
- ۱۸۳ ظهور اریاطلی
- ۱۸۳ ظهور از مواد قطیس
- ۱۸۴ ظهور آز موادامانیس
- ۱۸۴ جلوس نیوانگ
- ۱۸۵ ظهور آفاراخودیس

- ۱۸۶ ----- جلوس أمسس
- ۱۸۷ ----- جلوس داریوش ثانی
- ۱۸۸ ----- عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی
- ۱۸۹ ----- ظهور حجاج پیغمبر علیه السلام
- ۱۸۹ ----- ظهور زکریا علیه السلام
- ۱۹۰ ----- ظهور فیثاغورس حکیم
- ۱۹۹ ----- ظهور عزرا علیه السلام
- ۲۰۴ ----- ظهور ملاخی علیه السلام
- ۲۰۵ ----- جلوس پسم منطیس
- ۲۰۶ ----- جلوس شانگ وانگ در مملکت چین
- ۲۰۷ ----- تولد هاستی لیس
- ۲۰۸ ----- ظهور خودطاس حکیم
- ۲۰۹ ----- جلوس کسر خوش در مملکت بابل و مصر
- ۲۰۹ ----- جلوس رخت در هندوستان
- ۲۱۱ ----- جلوس کونگ وانگ در مملکت چین
- ۲۱۱ ----- جلوس مرطاسه در مملکت بابل
- ۲۱۲ ----- جلوس فنجمشت در مملکت بابل
- ۲۱۲ ----- جلوس انکس مرتیس
- ۲۱۳ ----- جلوس کونینگ و انگ
- ۲۱۳ ----- ظهور انکساغورس حکیم
- ۲۱۶ ----- جلوس دین وانگ
- ۲۱۷ ----- قانون آوردن سلن در شهر اسن
- ۲۱۷ ----- جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان
- ۲۲۸ ----- جلوس لوسیس ترکینیس
- ۲۲۹ ----- جلوس کانگ وانگ
- ۲۲۹ ----- جلوس کلکیکرب

- ۲۳۰ جلوس گشتاسب در مملکت ایران
- ۲۳۵ ظهور جاماسب
- ۲۳۶ جلوس اجرشت
- ۲۳۷ جلوس شهر یاس
- ۲۳۷ جلوس داریوش
- ۲۳۸ جلوس لینگ وانگ
- ۲۳۹ جلوس سرویس تویس
- ۲۴۰ جلوس ابطحسف در مملکت مصر و بابل
- ۲۴۱ ظهور زردشت حکیم
- ۲۶۸ ظهور نیاطوس
- ۲۶۸ ظهور چنکر نکهاچه حکیم
- ۲۶۹ ظهور بیاس حکیم
- ۲۷۰ جلوس مهراج
- ۲۷۱ جلوس کیوانگ
- ۲۷۲ قتل اسفندیار بدست رستم دستان
- ۲۸۶ ظهور هرمس ثانی
- ۲۸۶ ظهور فلناکس حکیم
- ۲۸۸ ظهور فلانوس
- ۲۸۸ جلوس دار الیسع
- ۲۸۹ ظهور بر مانندش
- ۲۸۹ ظهور کنکه
- ۲۸۹ جلوس تاوانک
- ۲۹۰ ظهور تالیس
- ۲۹۱ جلوس کینک وانک
- ۲۹۲ ظهور فورون
- ۲۹۲ جلوس تر کینیس

- ۲۹۵ ظهور هرمس ثالث
- ۲۹۵ جلوس کیدراج
- ۲۹۷ ظهور افرافطی حکیم
- ۲۹۷ غلبه دوات کرتج پسیسلی
- ۲۹۹ ظهور دولت جمهور
- ۳۰۱ جلوس لارجیس
- ۳۰۲ ظهور سقراط حکیم
- ۳۱۲ ظهور افربطون
- ۳۱۲ جلوس ون وانک
- ۳۱۳ معاهده اهالی کرتج
- ۳۱۶ بنای عدالتخانه
- ۳۱۸ ظهور سیمائوس حکیم
- ۳۱۹ برانداختن رسم اقرارین
- ۳۲۰ جلوس حین و انگ در مملکت چین
- ۳۲۱ ظهور ارسیجانس
- ۳۲۱ جلوس چیچند
- ۳۲۲ جلوس بهمن
- ۳۳۲ ظهور بقراطون حکیم
- ۳۳۲ حکمرانی هپیس و هپرچس در مملکت قرق
- ۳۳۹ ظهور ذیمقراطنس حکیم در مملکت یونان
- ۳۴۱ ظهور افیورس و ابزوقیلوس
- ۳۴۱ ظهور اسقلینوس ثانی
- ۳۴۲ ظهور بقراط طیب
- ۳۴۵ جلوس مننیا
- ۳۴۶ ظهور افلیمون حکیم
- ۳۴۶ شماره لشگر روم بدست منفیس و سرکنسلی او

- ۳۴۷ سرکنسلی اپیس کلادیس -
- ۳۴۹ ظهور فلو طرخیس -
- ۳۴۹ شراکت رعایا -
- ۳۵۱ جلوس نی وانگ -
- ۳۵۱ سرکنسلی مینوتیس -
- ۳۵۲ منازعه مردم روم برای افرادی -
- ۳۵۳ ظهور افطیمن حکیم -
- ۳۵۳ ظهور منطن حکیم -
- ۳۵۳ قانون جدید آوردن بروم -
- ۳۵۴ جلوس کوانگ در مملکت چین -
- ۳۵۵ قحط روم -
- ۳۵۵ نزاع میان مردم اسن و لسدمان -
- ۳۵۶ ظهور سولون حکیم در یونان -
- ۳۵۸ غلبه بزرگان مشورت خانه بر مردم روم -
- ۳۵۸ جلوس وانگ وانگ در مملکت چین -
- ۳۵۹ جلوس دهلو -
- ۳۵۹ خروج مردم کرتج -
- ۳۶۲ ظهور افلاطون حکیم -
- ۳۷۱ ظهور فرشاو شیر حکیم -
- ۳۷۱ مصالحه میان دوات کرتج و مردم سیسلی -
- ۳۷۳ طغیان جماعت لاتین بدولت روم -
- ۳۷۳ ظهور خراب حکیم -
- ۳۷۴ لشکر کشیدن امکان از آرنج بجزیره -
- ۳۷۷ ظهور ئیناس حکیم -
- ۳۷۸ ظهور ابلونوس حکیم -
- ۳۷۸ جلوس عانوانگ -

- ۳۷۸ ظهور بولس حکیم
- ۳۷۹ ظهور یونیوس حکیم
- ۳۷۹ جلوس سله وانگ
- ۳۸۰ جلوس فور
- ۳۸۱ ظهور هرقل حکیم
- ۳۸۲ ظهور اقلیدس صوری
- ۳۸۴ ظهور تنقوماخوس حکیم
- ۳۸۵ تسخیر بلده پر نیست
- ۳۸۵ ظهور استقلالوس حکیم
- ۳۸۶ نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم
- ۳۸۶ ظهور عمران کاهن وطریقہ الخیر
- ۳۸۷ جلوس هوین سینگ وانگ
- ۳۸۷ خرابی سیل عرم
- ۳۸۹ ارجوزه عمرو
- ۳۹۱ غلبه دولت روم
- ۳۹۱ ظهور ارسطاطالیس حکیم
- ۴۴۵ درباره مرکز

ناسخ التوارىخ هبوط جلد 3

مشخصات كتاب

جزء سوم ناسخ التوارىخ

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملك میرزا محمد تقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

نام کتاب: ناسخ التواریخ - هبوط

مؤلف: لسان الملك سپهر

تعداد: 2000 جلد

جزء سوم

بسم بعد الرحمن الرحيم

ظهور ישعيا

عليه السلام چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود [\(1\)](#) بن آموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، یران بنی اسرائیل است، و لفظ یسعیا بفتح یای تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی دیگر والف در لغت عبری بمعنی فرج الله است، و معرب آن اشعیاست؛ که بجای پای تحتانی همزه نهاده اند، و شین را ساکن و عین را مکسور نموده اند، و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که بیشتر منهی [\(2\)](#) از اخبار غیب باشد، و بعضی مشعر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است.

علی الجملة: سخاریب ملک بابل که شرح حالش از این پیش مرقوم شد، در عهد سلطنت حزقیا پادشاه یهود اسپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد، و «رفشاقا» را که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض یحس

ص: 2

1- تورات

2- منهی: آگاه کننده

بنزد حزقیا فرستاد ، تاسخن از بیم و امید گفته او را بر نهج (1) عبودیت بدارد ، و خراج چندین ساله اخذ نماید ، رفشاقا چون به بیت المقدس در آمد ، الیاقیم بن حلقیا که ناظر بیت الله بود باشنبای کاتب ویواح بن اساف که منصب دفتر داری داشت ، از جانب حزقیا بنزد رفشاقا بیرون شدند، تاسخن پادشاه بابل را باز دانند ، رفشاقا با ایشان گفت که سخاریب میفرماید : با کدام لشگر و چه توانائی از ربه طاعت بیرون شده اید ؟ و از حرب من هراسناک نیستید ! و من که رفشاقایم میگویم : صلاح حال شما آنست که گروگان بنزد سخاریب فرستید ، و خراج مملکت انفاذ (2) حضرت دارید تا ایمن مانید؛ آنگاه برخاست و باواز بلند گفت : ایگروه یهودیان پادشاه بابل میفرماید که حزقیا شما را نفریید که او نمیتواند شما را نگاه داشت ، و نگوید خدای من شما را میرهاند که محض کذبست ، آیا خدای حماة وارفادو سفر وئیم و سمارون اراضی ایشان را از ترکناز سپاه من ایمن داشت که خدای اورشلیم (3) شما را نگاه دارد ؟ و هیچکس در جواب او سخنی نگفت ، پس الیاقیم و شنباو یواح از نزد او بیرون شده گریبان بدریدند و با خدمت حزقیا آمده آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند حزقیا جامه برتن چاک زده به بیت الله در آمده پلاسی در بر کرد و بزرگان قوم را پلاس در بر کرده نزد اشعیا فرستاد، باشد که ببرکت آنحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که حزقیا دل قوی دارد که سخاریب (4) را بدار الملك خود باز خواهم فرستاد و در خانه خود عرضه هلاک خواهد شد .

علی الجملة : رفشاقا مراجعت کرده بنزد سخاریب رفت و آنچه با آل یهود ابلاغ داشته بود بعرض رسانید سخاریب دیگر باره نامه به حزقیا فرستاد که مگر نشنیده جلادت (5) و غلبه مرا ؟ اینک باراضی جوزان و جاران و را صاف و تلاسار و حمت نظر کن و به پرس چه شدند بزرگان ارفادو سفر و تیم تو گمان کرده که خداوند تو نگاهبان تست

ص: 3

1- نهج : راه روشن

2- انفاذ : فرستادن .

3- اورشلیم : بضم همزه و کرشین بیت المقدس پایتخت فلسطین

4- سخاریب یکی از پادشاهان بابل

5- جلادت: چابکی دلیری

همانا بیت المقدس را محو خواهیم کرد ، و خاک آنرا بر باد خواهیم داد، چون نامه به حزقیا رسید آنرا برداشته مسجد اقصی در آمد و نامه بگشود و بر دست نهاد و گفت : پرورگارا گوش فرادار و بشنو و چشم گشا و ببین کلمات سخاریب را که بر خدای سخره (1) کرده است وزار بگریست، در این وقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا آمد که حزقیا را بگوی خدای میفرماید من اورشلیم را محافظت خواهم کرد ، تاسخاریب بدان چیره نشود و براه خود باز گردد ، چون این خبر با حزقیا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهودا را فرمود: تاهر چشمه و نهر آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشتند و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشگر سخاریب بدانجا فرود شوند آب نیابند و برجی رفیع بر یکجانب قلعه بر آورد و جمعیرا برای حراست (2) در آنجا بداشت و سلاح جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشگریان بخش کرد و مردم را بر حفظ و حراست شهر یکجهت ساخت و از آنسوی سخاریب بالشگرهای فراوان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه در آمد بدعای اشعیا فرشته خداوند به لشگرگاه سخاریب شد و یکصد و هشتاد و پنج هزارتن از لشگریان او را هلاک کرد چون بامداد این غوغا برخاست و این حادثه را سخاریب مشاهده کرد عظیم بترسید و دیگر مجال وقوف برای او نماند، ناچار بار بر بسته روانه بابل گشت و از آن شرمساری که از مردم خویش داشت بخانه خود در نیامد بلکه هم از راه بهیکل نسروخ که نام یکی از اصنام ایشان بود در رفت و بعبادت صنم خویش پرداخت و حکم بقتل آل یهود کرد که در فهد شاهان نظر با سیری آورده بود چنانکه مذکور شد.

علی الجملة : دو پسروی که یکی ملخ و آندیگر شراصر نام داشت بهیکل نسروخ شده پدر را با تیغ بگذرانیدند، و خود باراضی ارمنیه فرار کردند چنانکه شرح این ماجرا در ذیل قصه سخاریب مرقوم افتاد.

مع القصة : بعد از این واقعه، سخاریب آل یهودا در عبادت خدای راسخ شدند ، و برای تقرب قربانیها به بیت الله آوردند و هدایا بحضرت حزقی ارسال داشتند، و روزی چند

ص: 4

1- سخره : بضم سین. ریشخند نمودن .

2- حراست : نگهبانی کردن

چون از اینوقایع بگذشت حزقیار نجور شد و اشعیا باوی گفت : که وصایای خویش را بگزار ، زیرا که روزگار تو بنهایت رسیده حزقیار از این سخن هراسناک شده و بخانه خدای در آمده نماز بگذاشت ، و در حضرت آله بزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلت وی با اجابت مقرون شده ، و خطاب با اشعیا شد که : حزقیار ا بگوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست اعدا (1) محفوظ گذاشتم پس اشعیا این مژده بحزقیار برد و حزقیار در جواب گفت: چگونه دانم دعای من مستجابست و زنده خواهم ماند ؟ اشعیا فرمود : علامت قبول را بر تو ظاهر کنم ، در اینوقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رجعت کرده اول طلوع مهرشد و آنده ساعت روز باز آمد، و علمای عبری زبان چنان دانند که واپس شدن اینروز در ازای آنده ساعت از روز بود که در عزای آحاز بیک ناگاه گذشت و آفتاب بمغرب در افتاد چنانکه مذکور شد .

علی الجملة بعد از این معجزه اشعیا مشتی از برگ انجیر گرفته مرهم ساخت و بر قرحه (2) حزقیار که در پای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست (3) .

مقرر است که ایسر حادان کلدی پسر سخاریب که در این وقت بجای پدر ملک بابل بود، در دار الملک خویش سکون داشت ناگاه آفتاب را بدید که را پس شد و ده ساعت از روز باز آمد نیک متحیر شد و از هر سوی بجستجوی در آمده حقیقت حال را معلوم کرد که از اعجاز اشعیا و سعادت حزقیار چنین امری شگفت روی نموده، پس مرداخ پسر بالادانرا که ملازم حضرت وی بود بر سالت به بیت المقدس فرستاد و حزقیار را تهنیت گفت و درود فرستاد و حزقیار فرستاده ملک بابل را مکرم داشت و هر خزاین (4) و دفاین که در بیت

ص: 5

1- اعداء - جمع عدو: دشمن

2- قرحه بضم وفتح قاف: دمل

3- اصل تاریخ در تورات، کتاب اشعیا، باب 36، 37، 38، 39 و در تاریخ طبری جلد (1) و حوة القلوب جلد (1) و بحار الانوار جلد (5) و در روضة الصفا جلد (1) و حبيب السیر جزء اول از جلد «1» و تورات - کتاب دوم پادشاهان باب 18، 19، 20 - و کتاب دوم تواریخ ایام باب (23)

4- خزاین - جمع خزینه: گنج

المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بیگانه جمله را بنظر فرستاده ملك بابل بگذرانید و اورابشريف ملكی نواخته رخصت انصراف فرمود ، آنگاه اشعيا بنزد حزقيا آمد و فرمود که از حصافت (1) رأی دور بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستاده ملك مکشوف داشتی، چه آنروز پیش آید که هر چه را این رسولان دیدند ، پادشاه بابل بگیرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آن حضرت فرمود، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

مدت ملك حزقيا در آل يهودا بیست و نه سال بود و مدفن او در قریه داود است و مآل حال اشعيا و شهادت آنحضرت در ذیل قصه منشه مرقوم خواهد شد علی نبینا و آله و علیه السلام .

جلوس لیوانك

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لیوانك پادشاه نهم است از دودمان جووانك که بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در مملکت چین نافذ فرمان شد مردی ظالم و جفا پیشه بود چنانکه در زمان دولت او هیچکس آسوده نبود و کسی با خاطر امن نمیخفت رعیت و سپاه از دست تعدی (2) وی قرین ناله و آه بودند و اعالی (3) وادانی از آتش جود او در کانون عذاب میزیستند ، مدت پنجاه و یکسال بدینگونه روز برد و مردم را برنج داشت چون دولتش بکران (4) آمدو زمان مرگش فرارسید فرزندان شد و اکبر خودسو وانك را پیش خواسته وصایای خویش را بگذاشت و او را بجای خود ولیعهد ساخته جای پرداخت .

جلوس نی برینس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

تی برینس پسر کاپتس است بعد از پدر رایت جهانبانی بر پای کرد و بر مملکت ایتالیا استیلا (5) یافت خردو بزرگ ربقه (6) طاعتش را بر گردن نهادند و فرمانش را

ص: 6

1- حصافت : استواری

2- تعدی : ستم ، تجاوز

3- اعالی - جمع اعلاء: بلند مرتبه ادانی - جمع ادنی بمعنی بست

4- کران بکسر کاف : کنار

5- استیلا: تسلط . غلبه

6- ربقه : رخنه

مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد صنادید (1) ایتالیا در بیم شدند که مبادا تی برینس بر تمامت مملکت دست یابد و جمیع بزرگان را مقهور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و انحای ممالک بجنیبیدند و لشگرها سازداده (2) از بی جنگی وی هم آهنگ شدند، چون این خبر با تی برینس آوردند لشگر خود را جمع آوری کرده از دار الملك البالانکا بیرون شد و در برابر اعدا صف راست کرد و این مقاتله در کنار رود البولا بود بعد از طرفین بمردی و مردانگی پای فشردند و جمعی از مبارزان عرضه (3) هلاک و دمار (4) شد شکست بر لشگرتی برینس افتاده هزیمت (5) شدند، تی برینس نیز از میدان بگریخت دشمنان در ققای وی بتاختند تا او را از میان بر گیرند چون کار برتی برینس تنگ شد اسب خویش را در رود البولا راند، باشد که از دست دشمن نجات یابد، اسپری با آب در نیامده، غرق گشت، و تی برینس هلاک گشته از انیروی آن رودرا تیر نام نهادند که با زبان اهل ایتالیا موافق افتاد و تا اینزمان آنرودخانه به تیر مشهور است.

جلوس اقرن

در مملکت یمن چهار هزار و هفصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کامرانی بنشسته در مملکت یمن پادشاهی یافت مردم در گرد او انبوه شدند تا در سلطنت سخت قوی حال شد و از انیروی که همه کسی برغبت تمام طاعت او را گردن مینهاد و متابعت او را واجب میدانست به تبع ثانی لقب یافت.

علی الجمله: چون بر مسند ملکی قرار گرفت و انیسپیس پادشاه مصر را که نا بینا بود ضعیف یافت، لشگری ساز داده از یمن بیرون شده بعضی از اراضی حبش را بگرفت جمعی را باسیری بایمن آورده باستقلال بکار سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت ملکش پنجاه و سه سال بود.

ص: 7

1- صنادید - جمع صندید و صندر بزرگ

2- سازداده: آماده نموده

3- عرضه بضم عین: چیزی که در معرض چیزی واقع شود

4- دمار بفتح دال: هلاکت.

5- هزیمت: مغلوب شدن، فرار کردن

در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

سبچس یکی از صنایع سودان (1) و اراضی مغرب است ، مردی با حصافت رأی و جلادت طبع بود و چون حال انیسپس فرعون مصر را بدانست که ، مردی نابیناست و آن نیرو که با سلاطین مصر بود با وی نیست ، طمع در مملکت او کرده لشگری فراوان از اطراف و انحای ممالک مغرب فراهم آورده و تصمیم تسخیر مصر مصر داده بدان سوی تاختن برد، انیسپس برای مدافعه سپاه خود را ساز داده از مصر بیرونشد و در برابر دشمن صفر است کرد بعد از آنکه زمین بر هر دو لشگر تنگ شد ، و جنگ در افتاد خلقی بسیار از مردم انیسپس کشته شد ، ناچار هزیمت شدند . و سبچس از دنبال ایشان تاختن کرده و شهر را فرو گرفت و انیسپسرا دستگیر کرد آنگاه که بشهر در آمد و بتخت فرعونى بر شد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در احسان و افضال (2) بیرونشد تا دلها را رويسوى خود کرد، و معبدهای بزرگ بنیان نمود تا مردم در آنها شده به پرستش اصنام (3) و اونان مشغول شدند این نیز برای فریب مردم و رأفت با ایشان بود.

علی الجملة : مدت پنجاه سال بدین نهج در مملکت مصر پادشاهی کرد ، و انیسپس را زنده و محترم با خود همیداشت آنگاه عزم مغرب زمین کرده مصر را به انیسپس تفویض (4) فرمود و او را از جانب خود در آن مملکت باز داشت، لکن بعد از بیرونشدن بیرونشدن سبچس مملکت با انیسپس نماند و امسان ملك از او بگرفت ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

جلوس ایسر هادان

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و چهار سال بعد از هبوط آدم

ص: 8

1- سودان : ناحیه وسیعی است در افریقا که بسودان غربی، شرقی، مرکزی، تقسیم میشود.

2- افضال : نیکی و بخشش کردن.

3- اصنام - جمع صنم اونان - جمع وتن : بت

4- تفویض : واگذار نمودن

ایسر هادان بن سناشرب کوچکترین پسران سناشرب است ، چون ملخ و شراصر برادران وی پدر را در هیکل نسروخ بقتل آوردند و از شناخت (1) اولیا و شماتت اعدا بارضاد من فرار کردند چنانکه در قصه سناشرب ویشیعا علیه السلام مذکور شد ایسر هادان بیزحمت بجای پدر بتخت ملکی برشد و سلطنت بابل یافت .

مقرر است : که در ایام سلطنت روزی آفتابرا دید که ده ساعت واپس شد و از این معنی سخت در عجب ماند از پی فحوص و جستجو بر آمده معلوم کرد که این امر عجیب از معجزه اشعیا علیه السلام روی نمود ، و این آیت بزرگ از ت بزرگ از برای حزقیا پادشاه آل یهودا بوده پس مرداخ بن مالا دانرا که از صنادید در گاه بود به بیت المقدس فرستاده و با حزقیا ساز ملاطفت و موالات در میان نهاد، چنانکه در قصه اشعیا علیه السلام باز نموده شد، اما چون حزقیا از جهان برفت و فرزند او منشه پادشاه آل یهودا شد چنانکه عنقریب مذکور شود ، بتسخیر بیت المقدس کمر بریست و لشگری نا محصور فراهم کرده بسوی اراضی مقدسه تاختن برد و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بغلبه و یورش بگرفت و منشه را اسیر و دستگیر نموده بارض بابل آورد و هر چه در آن مکان شریف یافت بنهب (2) و غارت برد چون روزگاری ؛ آمدامنشه از ارض بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود ، چون چهل و نه سال از سلطنت وی بگذشت سوس دوی چنیس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود .

جلوس اکریبا

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . اکریبا پسرتهی بر نیس است که چون پدرش در رودخانه تیبر غرقه شد چنانکه مذکور افتاد ، ولشگر اعدا از حدود و تقور (3) مملکت بیرون نشده اگر چه کار ملک بغایت ضعیف بود و مردم بنهایت پریشان، اکریبا بجای پدر پای بر سریر نهاده و بزرگان

ص: 9

1- شناخت : سرزنش ، ملامت

2- نهب : قهر غارت نمودن، غنیمت بردن

3- تقور جمع تفر : مرز

اراضی خویشرا بدرگاه حاضر فرموده هر کسرا باندازه وسع پرسشی جداگانه نمود و احسانی علیه ده کرد تا خلق دو دل گرم کرده بفرمانگذاری ارامیدوار شدند ، آنگاه به تعمیر بلده البالا نگاه و شهر لوینیم پرداخته هر خرابی که از لشگر بیگانه در آن حدود شده بود مرمت (1) فرمود و کار ملکرا دیگر باره بنظام کرد و مملکت ایتالیا را رونق داد و سپاهرا نیکو بساخت و از نو نیروی پادشاهی یافت ، آنگاه که زمانش بنهایت رسید فرزند برومند خود الادیس را ولیعهد فرمود ، مدت پادشاهیش در ایتالیا هشتسال بود .

جلوس الادیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و همصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. الادیس بعد از اکریبا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و بتخت سلطنت متکی (2) آمد ، و مملکت ایتالیا را فرمان گذار گشت و به آئین پدران برگزشته روش صابئین (3) پیشنهاد نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستاره گان رامایه فلاح (4) و نجات دانست و اعیان مملکترا به احسان و افضال گوناگون بنواخت مردم در روزگار وی بفرغت و رفاهیت (5) بزیستند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار برد، آنگاه پسر بهتر خود اونتیس را پیش خوانده به پند و اندرز از رموز مملکت داری آگهی بخشید و او را بجای خود گذاشته در گذشت .

جلوس منشه

در آل یهودا چهار هزار و هفصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 10

1- مرمت : اصلاح کردن بناء .

2- متکی: تکیه کننده

3- صابئین: مردمی که ستارگان را میپرستند

4- فلاح: رستگاری

5- رفاهیت: آسودگی

هنشه پسر حزقیاس⁽¹⁾ و مادرش حبصیه دختر اشعیا علیه السلام است در دوازده سالگی سلطنت آل یهودا را یافت و رسوم پدر را محو کرد و مذابح⁽²⁾ و معابد برای اصنام و اوانان بر آورد و آئین بت پرستان را رواج داد، و بت پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی اصنام در آتش بسوخت، و صنمی بساخت که آنرا چهارسر و چهار روی بود و آنرا در بیت الله جای داد و مردم را بستایش⁽³⁾ و نیایش او بگماشت، پدر مادر وی اشعیا علیه السلام چندانکه او را منع کرد و بدین حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود مفید نیفتاد تا از اصرار و ابرام اشعیا خاطر او رنجه شد و فرمود تا آن حضر ترا گرفته بقتل آوردند، چون این خبر باشعیا بردند فرار نمود تا از چنگ او جان بسلامت، برد ملا زمان منشه در کوچه و بازار از دنبال اشعیا در ترکناز بودند، کار بر اشعیا صعب افتاد ناگاه بنزدیک درختی رسید و حکم داد تا آن درخت شکم باز کرد و آن حضرت میان درخت شده تا خویش را پنهان بدارد آندرخت دیگر باره بصورت نخستین پیوند یافت؛ لکن مقداری از جامه آن حضرت از شکاف درخت بیرون ماند، چون ملا زمان منشه بدانجا رسیدند و آن باره از جامه را از شکاف درخت بدیدند و از حال آن حضرت آگهی یافتند بحکم منشه آندرخت را با آن پیغمبر جلیل القدر بمنشار قطع کردند تا جنابش بدرجه شهادت رسید. لاجرم غضب خدای بجنید و ایسر هادان که در اینوقت پادشاه بابل بود لشگری نامحصور فراهم کرده بعزم تسخیر بیت المقدس از دارالملک نینوا آمد و باراضی مقدسه اشگر کشیده بیت المقدس را بگرفت و بر منشه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد، و همچنان در بندوغل او را بارض بابل فرستاد، چون روزگار منشه دگرگون شده کار بروی صعب افتاد، آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای زار زار بگریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود.

از قضا چنان اتفاق افتاد که از چنگ ملازمان ایسر هادان رهایی یافته بگریخت

ص: 11

-
- 1- بحار الانوار جلد (5) حیوة القلوب جلد 1 تاریخ طبری جلد (1) تورات اخبار ملوک دوم باب 21 و کتاب دوم تواریخ ایام باب (33)
 - 2- مذابح جمع مذبح: محل ذبح و قربانی کردن.
 - 3- نیایش: ستایش، دعا از روی زاری.

و به بیت المقدس مراجعت نمود و دیگر باره بر سریر سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهود، یافت لکن در این کرت (1) بعبادت خدای پرداخت و هر معبد و مذبحی که برای اص نام کرده بود برانداخت و بتاندر هم شکست و قربانی بخانه خدای برد و در قریه داود بناهای عظیم بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و پنجسال بود، و چون از این جهان بگذشت جسد او را در خانه خودش که به بستان غذا مشهور بود مدفون ساختند .

ظهور یوئل علیه السلام

چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یوئل (2) بن یتوصل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوئل بضم یای تختانی و سکون و او و کسر همزه و لام ساکن بلغت عبری بمعنی بمراد رسیده است جنابش در روزگار دولت منشه بدرجه نبوت ارتقایافت و مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر سه فصل است که همه مشعر از بیم و امید و وعده و وعید است .

ظهور یونس علیه السلام

چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط علیه السلام بود ، یونس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است ،

كما قال الله تعالى : «وَإِنَّ يُوسُفَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (3)

و این لفظ معرب یونا باشد و لفظ یونادر لغت عبری معنی کبوتر است جنابش فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که يك نام آن حضرت امتیاک ، بود، چنانکه در جای خود مذکور شد و امتیای را معرب کرده متی خواندند و از انیروی جنابش بیونس بن متی مشهور است ، و کتاب آن حضرت مشتمل بر چهار فصل است که همه مشعر بر (4) پند و اندرز

ص: 12

1- کرت بفتح کاف و تشدید را، مفتوح : دفعه .

2- تورات کتاب یوئل نبی

3- الصافات - (139) یعنی یونس از فرستادگان خدا بود

4- مشعر بضم میم: آگاهی دهنده

منهی (1) از اخبار مستقبل است .

مقرر است : (2) که خطاب الهی با یونس شد که برخیز و بارض بابل و نینوا سفر کن و ایسر هاذان پادشاه نینوا را با مردم او بدین حق و شریعت موسی دعوت ، فرمای این معنی چون بظهور پیوست که خداوند بایونس چنین خطاب فرموده ، منشه که در این وقت سلطنت آل یهودا داشت، و از تعدی ایسر هادان در بیم بود. در حضرت یونس معروض داشت که بر حسب فرمان باید بارض نینوا شوی ، و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این مهم را در قدرت بازوی خود نمیدانست ، استغفار و استرحام میفرمود ، و ملك آل یهودا اصرار بلیغ میداشت . چندانکه کار چندان که کار بریونس ال افتاد ناچار از بیت المقدس بار بر بست و از اینروی که از ارض بابل و نینوا هارب (3) بود و مردم آن اراضی را شایسته پند و موعظت نمیدانست روی بیلاذ افریقیه نهاد و عزم ارض تونس (4) و شهر ترسیس (5) فرمود و بکنار دریای شام آمد، کما قال الله تعالی «اذابق الی الفلک المشحون» (6)

مع القصة جنابش بکشتی در آمد ، تا از دریا بدانسوی شده بشهر ترسیس شود چون آن کشتی را بدر یاراندند، و مسافتی ممتد در نوشت ناگاه بی باد و ابر آن بحر بتلاطم آمد و موج عظیم برخاست، چنانکه اهل کشتی سخت مضطر شدند ، در این وقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و نفیر (7) میکرد، اهل کشتی ببالین وی آمده او را بر انگیختند که : اینک برخیز و دعائی بکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر يك از اهل کشتی بادگیری میگفتند آیا این چه داهیه (8) است که روی نموده ؛ چه دریایی باد و باران از جنبش و جوش ساکن نشود! همانا در میان ما گناهکاریست که بشامت (9)

ص: 13

1- منهی بهم میم: اعلام کننده

2- بحار الانوار جلد 5 حیوة القلوب جلد 1 روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جلد 1 .

3- هارب : فرار کننده

4- تونس : از ممالک افریقای شمالی در مشرق الجزائر کنار مدیترانه

5- ترسیس : یکی از شهرهای تونس است

6- الصافات - (140) یعنی وقتیکه بکشتی پر جمعیتی گریخت

7- نفیر : صدا

8- داهیه : مصیبت .

9- شامت: شوم بودن

عمل او این بحر متلاطم است. یونس علیه السلام فرمود که من سبب این آشفتگی را نیکو میدانم گفتند آن کدام است؟ گفت: من بنده خداوندم و پیوسته او را عبادت کرده ام اکنون از خداوند خود گریخته ام، و این زلزله در بحر از کردار منست، هم اکنون مرا در بحر افکنید تا شما آسوده باشید، ایشان گفتند تو مردی صالح و پیغمبر خدائی حاشا که ماتورا بدریا افکنیم. بلکه امید آن داریم که ببرکت دعای تو از این بلارها شویم یونس گفت تا من غرقه دریا نشوم شماروی سلامت نخواهید دیداگر این سخن باور ندارید اینکار با قرعه راست شود، اینک قرعه می افکنیم با نام هر که موافق افتاد او را بهره بحر میسازیم چنانکه خدای فرماید « فساهم فکان من المدحضین » (1) پس سه بار قرعه بینداختند و هر سه کرت بنام یونس برافتاد، ناچار جنابش را در آب افکندند و ماهی عظیمی در رسیده آنحضرت را بلعید کما قال الله: «فالتقمه الحون وهو ملیم» (2)

حفظ خداوند یونس را در شکم ماهی سالم بداشت و شکم ماهی را معراج ذوالنون (3) فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی ملامت کرد تا چرا چون انبیای دیگر متحمل آسیب قوم نگشت، و از ایشان روی برتافت پس خدایرا همی تسبیح گفت و بسوی او انابت جست چنانکه خدای فرماید: «وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظان لن تقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین» (4)

چون سه روز یونس در شکم ماهی بماند، و پروردگار را بتقدیس و تنزیه بخواند خداوند مسئول او را باجابت مقرون داشت، کما قال الله تعالی: «فاستجباله ونجیناه من الغم» (5) پس زمان امتحان و ابتلا بنهایت شده و آنماهی ملهم شد که یونس علیه السلام را

ص: 14

1- الصافات (141) یعنی قرعه زدند بنام یونس افتاد و از مغلوبان گردید.

2- الصافات (142) یعنی ماهی اور ایکام فرو برد و او مستحق ملامت بود.

3- ذو النون صاحب ماهی مقصود حضرت یونس علیه السلام است

4- الانبیاء - (87) یعنی: یونس هنگامیکه از میان قوم خود غضبناک بیرون رفت و چنین پنداشت که ما او را در مضیقه و سختی نمیافکنیم (تا آنکه بظلمات در با و شکم ماهی و شب گرفتار شد) آنگاه در آن ظلمتها ندا کرد: آلهما: خدائی بجز ذات یکتای تو نیست تو از هر عیب و آلیش منزهی و من از ستمکاران بوده ام

5- الانبیاء - (88) یعنی پس مادعای اور امستجاب کردیم و او را از غم نجات دادیم.

بکنار بحر افکند بمفاد «فبنذناه بالعرء وهو سلیم» (1) لاجرم آنماهی حضرت یونس علیه السلام را بکنار بحر آورده ، بساحل افکند ، و جنابش سخت رنجور و ناتوان بود و اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان آسیب نزدیک بود، چنانکه از باد صبا رنجه شدی و شکنجه دیدی.

علی الجمله روزی چند بفرمان خدای آهوئی بنزد او شده جنابش را با شیر خورش دادی ، و پرورش نمودی تا آنحضرت توانا شد و نیروی نخستین باز آورد، آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون برخیز و بسوی نینوا شتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای، یونس علیه السلام برخاست و طی مسافت کرده بشهر نینوا آمد و معموره آنشهر سه روزه راه مسافت داشت، چنانکه در بنیاد آن بلده بدست نینس ملك كلدی مرقوم داشتیم .

علی الجمله: یونس بشهر در آمده سه روز کوی و بازار آن بلده را به پیمود و ندا کرد که ای مردم از کفر و ضلالت باز آئید و بدین خدای گرائید تا خداوند بر شما رحمت کند و سرای آنجهانی شما را آبادان ، کند چندانکه آنحضرت بوعده وعید و بیم و امید سخن راندکس گوش باوی داد و تمکین نمود، جنابش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان فرمود ، و خدای با اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا آنجماعت بهر در رنج و بلا خواهند گشت، یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکیرا ملیخا و آندیگر را روییل مینامیدند، روییل مردی عالم و حکیم بود ، و ملیخا زهد و ورع انباز (2) داشت، چون اینداستانرا یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت روییل گفت که مقتضای حکمت آنست که بندگان خدایرا در هلاکت روانداری ، بلکه بقدم ضراعت (3) ایشانرا شفاعت فرمائی ، چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که اینمردم دشمنان خدایند ، و با دشمنان خدای دوست بودن روا نباشد سزاوار آنست که از خدای بخواهی تا اینجماعت مشرک را از میان بر گیرد، یونس

ص: 15

1- الصافات - (145) یعنی: پس او را به بیابان افکندیم در حالیکه بیمار و ناتوان بود

2- انباز : شريك : همتا

3- ضراعت: زاری کردن

علیه السلام سخن ملیخارا معتبر شمرد و بمیان خلق آمده گفت اگر ایمان با خدای نیاورید در روز عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را مطیع نگشت و سخن او را باور نداشت ، لاجرم یونس علیه السلام باتفاق ملیخا از شهر نینوا بیرون شده. بطرفی از صحرا بگریخت و مسافتی در نور دیده در برابر دروازه شهر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب آلهی بمکافات اهل نینوا میبود بمفاد : «وانبتنا علیه شجرة من یقظین» (1) درخت کدوئی بر دست و سایه گسترده جنابش (2) در ظل آن بنشست .

اما از آنسوی روییل با مردم گفت که یونس علیه السلام پیغمبر خدای بود و چندانکه شما را بخدای دعوت کرد مفید نیفتاد ، لاجرم در حق شما دعای بدکرد و از شهر بدر شد، عنقریب بمکافات عمل گرفتار خواهید شد و بهره هلاک خواهید گشت، اهل نینوا از سخن روییل بترسیدند و ایسر ها دان پادشاه خود را آگهی دادند، وی نیز هراسناک گشت و فرمانداد تا آن حضرت را بشهر آورده با وی ایمان آوردند ، و هیچ کس از یونس علیه السلام نشانی نیافت تاروز وعده نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست، روییل گفت اکنون چاره این کار جز بزاری و ضراعت و طلب عفو و انابت میسر نشود.

پس ایسر هادان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر سرپشته بر آمدند و حکم داد تا اطفال شیرخواره را از مادران بازگرفتند و بهایمرا از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در بر کرده بر خاکستر نشست و مردم همگی پلاس پوشیده دست بدعابر آوردند و با خدای بازگشت نمودند و زار زار بگریستند، چون صبح عاشورا برآمد باد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند بیکبار ناله برکشیدند و خدا راهمی خواندند و مواشی (3) نیز از دوری بیچگان و حرمان (4) از آب و علف همگی مینالیدند و اطفال بیما در میگریستند ، خداوند تبارک و تعالی برایشان رحم کرد و آن عذاب که بایونس علیه السلام وعده بفرمود از ایشان بازگرفت و روز عاشورا

ص: 16

1- الصافات - (146) یعنی: و درخت کدو بر او رو باندیم.

2- ظل : سایه

3- مواشی - جمع ماشیه : گله از گوسفند یا گاو یا شیر .

4- حرمان: محروم بودن .

بکران آمد و خلق با شهر مراجعت کردند، اما همگی در جستجوی یونس علیه السلام میبودند تا با آن حضرت ایمان آورند .

یونس علیه السلام از آنسوی چون روز و عده منقضی شد در طلب قوم بر آمد تا بداند که حال ایشان چگونه است چون بکران شهر رسید مردیر ادید که در کار حرث (1) و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید شرح حالش را بعرض رسانید که ایشان بدستگیری ناله و افغان از بلا رها شدند، یونس علیه السلام سخت خجل و شرمنده گشت عرض کرد : پروردگارا از اینروی بشهر ترسیس میگریختم چه میدانستم تو خدای رؤف رحیمی و من در کار فرو خواهم ماند اینک مرگ از این زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل سایه بان خویش بنشست و نیم شب دودی بدان درخت کدو دویده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آن حضرت بتایید و آسیب باوی رسانید، یونس علیه السلام سخت غمگین گشت ، خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدوئی خشک شد؟ عرض کرد که خدایا چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت کدوئی حزین میشوی من چگونه تیمار خلق نینوا را نبرم؟ که زیاده از صد هزارند که دست چپ از دست راست بازندانند ، یونس علیه السلام شرمسار شده سرخجلت بزیر بحضرت یزدان پناهیید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بمیان شهر در آمده مردم را بخدای بخوان و بمدللول

«وارسلناه الی مائة الف او یزیدون» (2)

یونس علیه السلام عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمنده (3) بود، مردم را

ص: 17

1- حرث : کشاورزی

2- الصافات - (147) یعنی : او را بر قومی بالغ بر صد هزار یا افزون فرستادیم.

3- مجلسی در حیوة القلوب فرماید آنچه از آنجناب صادر شد ترك اولی و مکروهی بود زیرا چون خدا آن حضرت را مرخص نمود که ترك تبلیغ رسالت بکند و وعده فرمود که عذاب برایشان خواهد شد ، دیگر بر آنحضرت لازم نبود که بمیان قومش بیاید بدون آنکه باردیگر مامور شود چون اولی نسبت بانجناب این بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و برای ایشان شفاعت کند و چون نکرد حقتعالی او را تأدیب نمود و در ضمن تأدیب مرتبه او را عظیم گردانید و آنرا بمنزله معراجی برای آن حضرت گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه برجناب مقدس الهی و گمانی برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار

بود

بعذاب بیم داد و خلاف آن بظهور رسیده در میان راه مردی شبان باوی دچار شد که برعایت (1) اغنام (2) خود مشغول بود؛ یونس با وی گفت: که قدری شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای، شبان عرض کرد که باخدای یگانه سوگند یاد میکنم که تا یونس از میان ماکتاره جسته اراضی ما از رشحات (3) سحاب بی بهره مانده و گیاه در بیابان مانرسته و این گوسفندان با خار و خاشاک ایام برده هرگز شیر نیاورده اند، یونس علیه السلام فرمود: همانا مردی موحد بوده که باخدای یگانه قسم یاد میکنی اشبان عرضکرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نتواند بود و اینک همه شهر بدین سرند یونس علیه السلام گوسفندیر اطلب داشت و دست مبارك بر پستان آن بکشید فی الحال شیر آورده از آن بنوشید، شبان چون این حال مشاهده کرد عرض کرد تو یونس پیغمبری: آن حضرت فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرضکرد که مردم این سخن از من باور ندارند و بدین گواه خواهند، یونس فرمود اکنون این گوسفند بدین گفته گواهی دهد و همچنان این سنگ که در تحت قدم من واقع است اقامه شهادت کند آنگاه شبان بشهر شده مرد مرا خبر کرد از آنچه دیده بود و گوسفند بسخن در آمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ سخنگوی گشته گفت آن حضرت بر سر من بنشست، غوغا از رخاست و ایسر هادان مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرونشدند و در طلب یونس از هر سو می شتافتند تا جنابشرا در سایه درختی یافتند که بنماز ایستاده، دست و پایش را بوسه دادند و از گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند کما قال الله تعالی:

«فامنوا فمتعناهم الی حین» (4)

پس آن شهر از بلیات و دواهی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بزیستند

ص: 18

-
- 1- رعایت: چرانیدن.
 - 2- اغنام - جمع غنم: گوسفند
 - 3- رشحات جمع رشحه: تراش
 - 4- الصافات - (148) یعنی قوم یونس ایمان آوردند پس با نعمت خود تا هنگامی معین بهره مندشان گردانیدیم.

چنانکه خدای فرماید:

«فلولا كانت قرية أمنة فنفعها إيمانها الأقوم يونس» (1)

مع القصة: چون مردم شهر بایونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گردن نهادند، آنحضرت بعزم تجرد (2) و تفرد از شهر نینوا بیرونشد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیّت عمر را با گوشه گیران و کناره جویان بسر برد.

«فاجتبهه ربه فجعله من الصالحين» (3).

بعضی از نقله اخبار (4) و آیات بر آنند که یونس بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر بدر شد بساحل بحر آمده به کشتی در رفت و از آنجا بدهان ماهی در افتاد علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور ناحوم

چهار هزار و هفصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ناحوم علیه السلام از جمله پیغمبران (5) بنی اسرائیل است و لفظ ناحوم بانون والّف و های مهمله مضموم و واو ساکن و میم در لغت عبری بمعنی تسلی کرده شده است و جنابش را ناحوم القوشی خوانند و منسوب بدان مکان دارند در روزگار پادشاهی منش بدعوت مردم اشتغال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی همیخواند و نشر شریعت موسی کرد و بر آئین او همی زیست کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است مشحون باخبار غیب و تشویر (6) حال بنی اسرائیل و و خامت عواقب امور ایشان.

ظهور مبقوق علیه السلام

چهار هزار و هفصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 19

1- یونس - (98) یعنی هیچ شهری از شهرها که برایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتیکه ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس

2- تجرد: تنهائی

3- قلم - (50) یعنی خدایش برگزید و از صالحانش گردانید.

4- حیوة القلوب جلد (1)

5- تورات کتاب ناحوم نبی.

6- تشویر: شرمنده ساختن

حقوق علیه السلام (1) از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است ، و لفظ حقوق بفتح حای مهمله و بای موحده مفتوح وقاف مضموم و سکون و او وقاف ساکن در لغت عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و این نام بدان یافت که الیاس جسد او را در بغل گرفته دعا کرد تا دیگر باره زنده شد، و شرح این اجمال در ذیل قصه الیاس علیه السلام مرقوم افتاد

علی الجمله حقوق در عهد سلطنت منشه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت و سی را رواج دادی کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است محتوی (2) بر پند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز آنها فرماید و در آن کتاب غلبه ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آل یهودا بتصریح گوید ، علی نبینا و آله و علیه السلام

جلوس سون وانك

در مملکت چین چهار هزار و هفصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

سون وانك نام پادشاه دهم است از دودمان جووانك که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه جهانبانی رسید چون بسریر سلطنت در نشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با نصاب امیدوار ساخت و با افراسیاب ترك از در مصافات (3) و موالات (4) بیرون شد و بدستیاری رسل و رسایل (5) سلسله دوستی محکم کرد .

مقرر است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار (6) و ریزش سحاب بهره نیافت و در این وقت بیست سال از روزگار سلطنت او گذشته ال از روزگار سلطنت او گذشته بود سون وانك گفت هر آینه من باریت و اشگری ظلم و تعدی نکرده ام که از شامت افعال من مردم به

ص: 20

1- تورات کتاب حقوق نبی ، بحار الانوار جلد. «5».

2- محتوی: مشتمل

3- مصافات بضم میم : صلح و صفا، برقرار ساختن

4- موالات : دوست داشتن

5- رسائل جمع رساله : نامه

6- امطار - جمع مطر : باران

تنگی و محنت گرفتار شده باشند این نیست مگر از کردار ناصواب و غفلت من که روزگار بمرور و شادی برم و از کار خلق غافل نشینم لاجرم ترك معاصی بگفت و از شرب خمر و دیگر مناهی کناره جست تا خدای برای ایشان رحمت کرده و اراضی او از ریزش سحاب شاداب گشت و مردم آسوده شدند و از رنج براحث رسیدند.

در زمان او سوجه که یکی از حکمای چین بود ظاهر شد و خطی را که خط معقلی

نامند اختراع و استخراج کرد .

علی الجملة : مدت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت ، و آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد. فرزند پسندیده خود سیوانکرا ولیعهد ساخت و جای پرداخت .

جلوس بهراج

در مملکت هندوستان چهارهزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه گشت ملکی خود رأی و درشت طبع بوده چنانکه در قصه سورج مذکور شد، اور اسی و چهار برادر بود چون بدرجه سلطنت رسید ایشانرا جپوت نام نهاد و هریک از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند، اما برادران خویشرا هر تن بحکومت بلدی نصب کرد و از خود خوشنود ساخت و در تعظیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بلده بنارسرا که سورج در زمان سلطنت خود بنیان نهاد و روزگار موافق نیفتاد تا بانجام رساند وی پایان برد ، و در تعمیر آن مساعی جمیله معمول داشت و هم بلده بهراج را بر آورد نام خود نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگاری در از اوقات خود را صرف تحصیل علوم موسیقی ، فرمود و از آن علم بهره تمام بگرفت و از آن پس بخود رائی سر بر آورده آن قواعد و قوانین که مهاراج در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی پیشنهاد خاطر ساخت، از اینروی مردم برنجیدند و هرکس بخیالی دیگر بهوای سلطنت آمد و در تخریب کار بهراج قدم زد ، از جمله برهمنی که او را کیدار مینامیدند رایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فراهم کرده از کوهستان

سوالك بزير آمد و بر پادشاه بشوريد بهراج ناچار ساز و برگ خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشش و کوشش بسیار لشگر او شکسته شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود ، و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود.

جلوس سسان

در مملکت مصر چهار هزار و هفصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از مراجعت سپس از مصر چنانکه مذکور شد با اینسپیس ، سسان که مردی حکیم و دانشور بود مرتبه فرعونى یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بعدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را جدا گانه بنواخت ، چندانکه خلق از حسن سلوک وی نیک شاد و خرم بودند ، آنگاه بدان سر شد که بآئین عبادوزهاد زیست کند و روش کشیشان پیش گرفت سنا جارب که مردی با جلادت (1) بود و در این وقت بر بعضی از اراضی عرب غلبه داشت چون از حال سسان آگهی یافت و نپرداختن او را بکار ملك بدانست جامع در مملکت مصر بست و لشگری فراهم کرده بیک ناگاه بسوی مصر تاختن کرد و نیمه شبی بشهر در آمد و بیشتر از سرهنگان مصر باخدمت او پیوستند وعهد پادشاه خویش را بشکستند ، سسان چون اینحال بدید بگوشه بگریخت و بدرگاه خدای روی کرده سخت بنالید و مردمی اندک با خود همداستان ساخت و نیمه شبی بر سر سناچارب و سپاه او شبیخون زد از قضا چنان اتفاق افتاد که بیشتر زه کمان و بند سپر لشگر سناچارب راموش فاسد ساخته بود، چنانکه آن جمع کثیر بالشگر سسان تاب مقاومت نیاوردند و از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان عرضه هلاک ودمار گشت، و دیگر باره کار سلطنت باستان راست آمد، مورخین مصر بر آنند که پیشینیان در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب بر آور در معابد و بتکده ها نصب میکردند ، تا زمان سلطنت مسان صورت سیصد و پنجاه و یک سلطان در معابد آویخته داشتند که از دوازده هزار سال پیش از هبوط آدم علیه السلام بود سلطنت کرده بودند

ص: 22

نگارنده این کتاب مبارك قصه آن سلاطین که قبل از هبوط آدم علیه السلام بعقیده حکمای عجم و هند و چین سلطنت داشتند در دیباجة الكتاب مرقوم نمود. چون از سلاطین مصر نام و نشانی بادید نبود و محض سخن مینمود بنگارش آن نپرداخت، مدت سلطنت سسان در مصر چهارده سال بود .

جلوس سوس دو چینس

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود، سوس دو چینس پسر ایسر هادان است چون پدرش از این سرای بدر شد بر سریر ملکی برآمد و در دارالملک نینوا رافع تاج و لواگشت (1) پادشاهی با جلادت جبلی (2) و شجاعت طبیعی بود و بخت نصر لقب داشت او را بختنضر اول گویند .

علی الجملة : چون کار سلطنت بروی است آمد و در پادشاهی استقرار یافت سراز فروتنی و مخالفت (3) با کاوس کی برتافت و سپاهی زیاده از حد احصا (4) گرد آورده بعزم تسخیر مملکت ایران از دارالملک نینوا بیرون آمد و اراضی مداین و اعمال (5) آنرا مسخر کرده بسوی عراق عجم تاختن کرده فرمانگذار همدان که دست شان کاوس بود چون حال بدانست مردم خویشرا فراهم کرده باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر سیاه سوس دو چینی صف برزدند، بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر لشگر عراق افتاد ، بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند و پادشاه نینوا از دنبال ایشان بتاخت و از هزیمت شدگان همی بکشت .

مع القصة بر شهر همدان ظفر جست و وارد آن بلده شده اموال و انقال مردم بنهب و غارت بر گرفت و خلقی بسیار را اسیر و دستگیر ساخته بشهر نینوا مراجعت کرد و آسوده بنشست ، مدت مططنت وی بیست و چهار سال بود .

ص: 23

1- لوا بکسر پرچم

2- جبلی: طبیعی

3- مخالفت: اخلاص

4- احصاء: شمردن .

5- اعمال شهر - جمع عمل: تابع شهر .

جلوس ذو جیشان

ذو جیشان در مملکت یمن چهار هزار و هفصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ذو جیشان بن اقرن ملکی جبار بود عزمی راسخ و سطوتی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت یمن فرمانگذار گشت و بر سریر با دشاهی بر نشست نخست بر قلم و قمع قبایل طسم (1) و جدیس (2) که از بقایای قوم عاد بودند کمر بر بست، چه آنجا عتراً که بجلا دت اتصاف داشتند مغل ملک و مخرب دولت میدانست پس انیراز را با سران سپاه در میان نهاده، ایشانرا بدین گفته همداستان ساخت، تا برای آنکار آماده شدند و اعداد (3) سپاه کردند، ناگاه حکم بقتل آنطوایف کرده، تاجمله گی را از اطراف و انحای مملکت برانداختند، و چندانکه بدست آوردند و دستگیر ساختند بهره تیغ و تیر فرمودند چون از شر دشمن آسوده گشت، ایمن بنشست و روزگار بعیش گشاده همی داشت و ایام را با سرور و شادی همیگذاشت، مدت پادشاهیش در مملکت یمن هفتاد و دو سال بود.

جلوس اونتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اونتیس پسر الادیس است که قصه او از این پیش مرقوم افتاد، چون بجای پدر بتخت برآمد، و پادشاهی ایتالیا یافت. در آبادی البلانکا که دار الملک بود مساعی جمیله معمول داشت، و آن بلده رانیک آبادان ساخت، و آئین پدران برگزیده را گرفته بر رسم صائین پرستش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذاشت، او را فرزندى بود پروکس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و دیهیم (4) خواند و ولایت عهد بدو سپرد چنانکه سلطنت او در جای خود مذکور خواهد شد

علی الجمله . اونتیس چون مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد،

ص: 24

1- طسم بفتح، قبیله ایست از عاد

2- جدیس بفتح جیم نام قبیله ایست

3- اعداد: تهیه

4- دیهیم بفتح دال: تاج.

روزی برای نخجیر (1) کردن و صید افکندن از شهر بیرون شده، بتماشای کوه و صحرا برگذشت، و در دامن جبلی رسیده، در آنجا فرو شده و چون زمانی بر آمد حالش دیگرگون شده، ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد، و از پس آن مردم ایتالیا نام آن جبل را نیز اوتیس نهادند.

جلوس سراکا

در مملکت مصر، چهار هزار و هفصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سسان رخت از اینجهان بدر برد از پادشاه زادگان مصر، کسی آن نیرو نداشت که زمام ملک تواند گرفت، کار مملکت مختل ماند، سراکا که یکی از صنایع سودان و اراضی مغرب بود، طمع در ملک مصر بست، ولشکری لایق بر آراست و متوجه اراضی مصر گشته، آنمملکت را فرو گرفت و مرتبه فرعونى (2) یافت، مدت هجده سال بر تمامت مصر فرمان راند و کار بکام بگذاشت و هنوز با اعیان مملکت از در بیگانگی بود و بر نهج رفق و مدارا نمیرفت بزرگان سخت ملول و محزون بودند و کار برایشان بصعب میگذشت، لاجرم همگی با هم یکجهت شده ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را از میان بر گرفتند، از پس سراکا مصر بی پادشاه و حکمران بود و کار بر اختلال و پریشانی میرفت مردم از انیروی نیز بسته آمدند، عاقبة الامر دانشوران و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را گزیده کنند و کار حکومت را بدیشان تفویض فرمایند و آن چنان کردند چنانکه در جای خود مرقوم شود.

جلوس سلکوس

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سلکوس بعد از بختنصر اول در شهر نینوا برگ و نوا یافت، و مملکت بابل را

ص: 25

1- نخجیر کردن : شکار کردن

2- فرعون : لقب پادشاهان مصر .

پادشاهی بگرفت، از کنار عمان (1) تا اراضی ارمن همه کس او را نرم گردن (2) بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد میفرمود، چون در کار سلطنت استقلال یافت دست بجور و تعدی برگشاد و هیچ دقیقه از مردم آزاری و اعتساف (3) فرونگذاشت و آئین وی پرستش اصنام و اوئان، بود و رسم بت پرستیدن داشت، چون بیست و دو سال از زمان سلطنتش برگذشت فرزند اکبر و ارشد خود نب پلسر را پیش خوانده از رموز مملکت داری آگاهش ساخته به ولایت عهدش برگماشت، و خود بدرود جهان کرده بدیگر سرای شد.

جلوس پروکس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، پروکس پسر او ننیس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان در گاه را حاضر ساخته هر کس را بر حسب حال با کرام و احسان ملکی امیدوار فرمود و ابواب عدل و نصفت (4) بر چهره مردم برگشاد و بر روش صابئین پرستش ملائکه و سجده با ماه و آفتاب مشغول شد و معابد و هیکل ستاره گانز ابر آورد، اوراد و پسر بود که یکیرا «نومیتار» گفتند و آندیگرا «امولیس» نامیدند، چون نومیتار فرزند اکبر وی بود ولایت عهد بدو گذاشت؛ لکن بعد از پروکس امولیس سر از وصیت پدر بدر کرد و برادر را از میان برگرفت و خود بتخت ملکی بر آمد، چنانکه در جای خود مذکور شود، مدت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست و سه سال بود.

جلوس آمون

در آل یهودا چهار هزار و هفصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. آمون پسر منشه است و نام مادرش سلیمان دختر حدوص بود، وی بیست و دو

ص: 26

1- عمان: دریایی است بین عربستان و هندوستان از اقیانوس هند منشعب میشود

2- نرم گردن بودن: کنایه از اطاعت است

3- اعتساف: ظلم کردن

4- نصفت بفتحات: عدل، انصاف

ساله بود که بر سر برملاک برآمد و دست بظلم و تعدی بر گشاد، و روش بت پرستان بگرفت و چندان بمردم آزاری بکشید، که ملازمانش از سوء سلوک وی دلتنگ شدند، و کار برایشان دشوار افتاد، لاجرم بایکدیگر همدست و همداستان شده، ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را دستگیر کرده بقتل آوردند، از پس این واقعه بعضی از صنایع قبایل اینکار را پسندیده نداشتند و از پی خونخواهی پادشاه فراهم گشته به بیت المقدس در آمدند، و آنکسان که با پادشاه خیانت کردند و او را بقتل آوردند یکیک را بگرفتند و با تیغ بگذرانیدند، مدت ملک آمون در آل یهودا دو سال بود.

ابتدای دولت سلاطین ارض تونس

و بنیان شهر کرتج چهار هزار و هفصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

در ظهور دولت سلاطین کرتج و بنیان شهر کرتج ناگزیریم که شطری (1) از شهر طرای و مردم آن بلده بر نکاریم، چه سبب پدیداری دولت کرتج مردم طرای بوده اند.

مقرر است که دو هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام که یکصد و بیست و پنجسال از سلطنت شداد عاد گذشته بود، و بعضی از صحرائشینان دمشق بکنار دریای شام آمده نشیمنی در خور خویش برگزیدند، و زمینی را اختیار کردند که از سه سوی روی در یاداشت و از یکجانب با خشکی پیوسته بود و دور آنزمین نوزده میل (2) مسافت داشت و در میان آنزمین شهر طرای را بر آوردند، بدانسان که پنجاه ذرع ارتفاع دیوار داشت و بنیانی بغابت استوار بود و دوره شهر بر چهار میل مسافت میرفت چون خانه های نیکو در آن بلده آراسته گشت و خلقی بسیار انبوه شدند، عمال شداد در آنجا حکومت یافتند، و آنشهر نیک آبادان شد، چنانکه بازرگانان پیوسته در آنجا عبور کردند و سود تجارت بردندی.

ص: 27

1- شطری: جزء، پاره چیزی

2- میل بکسر میم: یک سوم فرسخ.

علی الجمله: وقتی بخت نصر که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد، تصمیم تسخیر شهر طرای داده سپاهی بدانجانب فرستاد، و سیزده سال آنشهر را محاصره کردند و ظفر نیافتند چون سپاه بختنصر مأیوس شده، مراجعت کردند، مردم طرای برای حفظ شهر خویش، آنسوی زمینرا که با خشکی اتصال داشت، و عرض آن نصف میل بود حفر کردند و با دریا متصل نمودند، چنانکه آنزمین جزیره شد، و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست باز داشتند وقتی دیگر بولسیس که یکی از صناید (1) و شجاعان (2) مملکت اتیکا بود، عزم تسخیر طرای کرده، و از مردم قرق و بلدان یونان زمین هر کرا توانست با خود متفق ساخته لشگری برانگیخت و ار ایرا محاصره نموده، پانزده سال این محاصره بطول انجامید، عاقبت الامر از چوب صورت اسبها تعبیه کرده، هفتاد تن از دلیران را در آنجا جایداد و آنصورتها را بگردون بسته باین رنگ بدرون، شهر برد، و آنجماعت از میان گرد و نها بیرون تاخته تیغ برکشیدند و دروازه طرای را بگرفتند و از این سوی لشکر بولسیس بورش آورده بشهر در آمدند، و بدان بلده غلبه یافتند و این واقعه بعد از بنیان کرنج بود که مذکور میشود.

علی الجمله: بعد از غلبه بولسیس جمعی از سکان (3) طرای پراکنده شدند، بعضی بکرتج رفته سکون اختیار کردند و جمعی به فنیس آمده ساکن شدند، و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه (4) واقع است که اکنون به ونڈیک مشهور است، و چون مردم فنیس وکرتج از اصل یکطایفه بود، باهم مخالفت و موالات مینمودند، چنانکه وقتی کخیسر و بدان سرشد که تسخیر فنیس، فرماید مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند، که مایبی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان طریق چاکری میسپاریم بشرط آنکه هرگز ما را بجنج اهل کرتج مأمور نفرماید، چه مایک نسب و مذهب داریم، و مردم یکشهریم کخیسر و این سخترا از ایشان پذیرفت، و آنجماعت از در اطاعت بیرون آمدند، اهل کرتج چون این سخن شنیدند.

ص: 28

1- صناید - جمع صناید و صندد: بزرگ

2- شجاعان بکسر و ضم شین - جمع شجاع: دلیر

3- سکان - جمع ساکن

4- قسطنطنیه: اسلامبول.

بشکر گزاری ایشان هر سال یک کشتی از اشیای نفیسه برسم هدیه بفرستادند و از هر غنیمت که بدست میکردند ده يك نزد ایشان انفاذ (1) میداشتند و هر سال قربانی برای سلامتی آن جماعت در بتخانه های خویش میگذرانیدند و از این زمان چون مدتی چند بر گذشت اسکندر رومی که نیز شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، برای تسخیر شهر طرای تاختن کرد و هفت ماه در کنار بحر بنشست عاقبة الامر حکم باسیاه داد تا دیگر باره آنز منیرا باخاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند، آنگاه با یورش آن بلده را بگرفت و چون اسکندر مراجعت کرد پس از روزگاری یکی از بزرگای روم که ادریان نام داشت بشهر طرای در آمده بفرمود تا آنها کرا بگرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند، وعاقبة الامر بدست لشگر عرب مسخر شده خراب گشت چنانکه هر يك در جای خود مذکور خواهد شد.

اکنون که از حدیث طرای پرداختیم با سر داستان شویم و بازگوئیم که: سبب بنیان شهر کرج چه شد مقرر است که پیک ملیان که در این وقت حکومت طرای داشت نسب با ایسابل، میرسانید که شرح حال حزال پسر او را با سلاطین بنی اسرائیل مقرر داشتیم و او را خواهری بود که ایسامینامیدند، پیک ملیان خواهر خود را بیکی از بزرگ زاده گان طرای که سیشر باز نام داشت بزنی داد چون روزگاری بر این سپری شد سیشر باز در ملک طرای صاحب مال و ثروت گشت و مردم باوی نیک رایگان افتادند این معنی مایه وحشت و دهشت خاطر پیک ملیان گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید، ایسا از برادر برنجید و از شهر طرای با اموال و اتقال (2) خود بیرون شده کشتی در آب افکند و از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین نزول فرمود و بارض تونس فرود شد، و در آن اراضی بقدر چرم گاوی زمین بخریده و آن را بریده بر عرصه وسیعی دایره ساخت و در آن عرصه ساکن شد و با اهل مغرب ساز معامله و تجارت طراز کرد، و چون مدتی بر این بگذشت جمعی انبوه بگرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون اختیار کردند، آنگاه ایساشهر کرتج را بنیان فرمود و لفظ کرتج بلغت اهل طرای و زبان عبری بمعنی شهر جدید است

ص: 29

1- انفاذ: ارسال

2- اتقال - جمع نقل بفت خین: بار متاع

چه افت اهل طرای باعبری زبانان مختلط بود، و حدود آن شهر بدینسان است که از طرف مشرق بدریا منتهی میشود و چون در یا سپری گردد زمین عکه و حلب بادید آید، و از سوی مغرب که خشکی بود با جبل الطارق (1) پیوسته گردد و از طرف شمال نیز با دریا پیوندد و پس از دریا زمین نمسه (2) و فرانس و اندلس پدیدار شود، و از جهت جنوبی منتهی باراضی مغرب و مصر شود.

مع القصة بعد از برآوردن شهر و استوار نمودن دیوار باره یکی از بزرگان اراضی مغرب، که او را ایرلس مینامیدند، نام نیک الیسارا بشنید و جلالت قدر او را بدانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت، پس چند کسی با تحف و هدایا بنزدوی فرستاد، تا او را خواستاری نموده بحباله (3) نکاح خود در آورد، والیسا از انیروی که سوگندیاد فرموده بود که از سیشر بازشوهر اختیار نکند و آن نیرو نداشت که با ایرلس از در مقابله و مقاتله بیرون شود او را با رفق و مدارا امیدوار داشت و هر روز مهلت میطلبید و وعده مواسلت را از آنسوی ترمیگذاشت چندانکه صبراندک شد و ابرام واصرار از حد بگذرانید، الیسا چون نیک نظر کردو دانست که اینکار دیگر بدفع الوقت چاره نمیشود ناچار خنجری برخویشتن زده خود راهلاک کرد و از تحکم ایرلس فارغ ساخت بعد از الیسا اهل کرتج خراج گذار بزرگان مغرب زمین بودند و روزگاری ممتد باج مملکت بدرگاه ایشان میفرستادند، تا کار آنجماعت برونق آمد و قوت یافتند، آنگاه بزرگان کرتج با هم متفق شده سر از اطاعت صناید مغرب بتافتند و خود رادولتی جداگانه نامیدند و کار بعقل و دانش جمهور میگذاشتند، و آئین بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران سپاه و بزرگان مشورتخانه و عظمت دولت کرتج هر یک در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله .

جلوس بوشیا

در آلی هودا چهار هزار و هفصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 30

1- جبل الطارق : تنگه ای است بین اسپانیا و مراکش که دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس را مهم مربوط میکند و نام قلعه ایست کنار تنگه جبل الطارق.

2- نمسه : اطریش

3- حباله بکسر حاء : قید.

بوشیا (1) پسر آمونست مادرش پدیدادختر عزریا بود، بعد از قتل آمون وی هشت ساله بود که مردم مجتمع شده اور ابخت بر نشانند و سلطنت سلام دادند، و بر صراط مستقیم بود و هیچ از شریعت موسوی انحراف نمیجست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را برانداخت و بتکده ها را خراب کرد و بتانرا در هم شکست و خاکستر مذابح اصنام را بر مقابر آنکسان که پرستش بتان کرده بودند پراکند، و خدام بتکدهها را بکشت و آن خدام که بمرده بودند حکم داد تا استخوان ایشان را از مقبره بر آورده بسوختند، و چون بقبر عدد علیه السلام رسید باوی عرض کردند که این قبر آن پیغمبر است که از این پیش بدینروز خبر داده و نام تورا معین کرد، پس بوشیا مقبره او را گرامی داشت و استخوان آن پیغمبر کاذب نیز ببرکت آن حضرت محفوظ ماند، و شرح این داستان در قصه عدد علیه السلام مذکور شد.

علی الجملة: ارض یهود او بیت منسی و افرائیم و شمعون و نفتالی را تا سرحد زواث از بت و بتپرست تهی ساخت، آنگاه، حلقیا که رئیس خدام بیت الله بود طلب فرمود و باوی عطای فراوان، کرد و سایر بنی لیوی را بیذل مال خرسند ساخت و از بنی مراری ناحات و عوبدیا و از بنی قاهت سخریا و سالوم را حاضر فرمود و این جمله از حکمای اهل صنعت بودند و حکم داد تا خانه خدای را مرمت کنند و زروسیم فراوان بنهاد و استادان حجار و نجار و بنا و دیوارگر معین کرد تا مرمت بیت الله رایپایان برند در این هنگام حلقیا نیز اموالی که در خزاین بیت الله بود بر میآورد تا برای مرمت خانه معین باشد در میان آن اموال لوحی چند پدیدار شد نیک نظر کردند این همان الواح بود که موسی علیه السلام کلمات تور اقدادست مبارک خویش بدان نگاشته بود، حلقیا آن الواح را بدست سافان که یکی از صنادید قوم بود. پرد تا بنزدیک پادشاه برده کلمات تورات را بروی بخواند، سافان آن الواح را بنزد بوشیا آورد و کلمات آن را خواندن گرفت و ناگام چند آیه بروی بخواند که مشعر بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود بوشیا از شنیدن آن کلمات در بیم شده جامه بر تن چاک زد و مشایخ بنی یهود را حاضر ساخته باتفاق ایشان به بیت الله در آمد و در حضرت پروردگار باستفانه مشغول شد، آنگام حلقیا با مشایخی

ص: 31

که ملازم خدمت پادشاه بودند بخانه حولدا که او را نبیه میدانستند در آمدند که صورت حال را معلوم کنند .

مقرر است که بنی اسرائیل هفت زن را نبیه میدانند : اول ساره ضحیح ابراهیم خلیل علیه السلام دوم مریم خواهر موسی علیه السلام ، سیم دبورا که در ذیل قصه قضات بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد، چهارم ابی غال زوجه داود علیه السلام پنجم حنا مادر سموئیل علیه السلام و شرح حال این جمله بیان شد، ششم حولدا، هفتم استر که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد .

علی الجمله باسر داستان شویم چون حلقیا و مشایخ بنی لیوی بخانه حولدا در آمدند و مسئلت پادشاه را بدو رسانیدند ، حولدا با ایشان گفت که خدای میفرماید با پادشاه بگوئید که بنی اسرائیل پشت با من کردند، و عبادت اصنام را پیشنهاد خاطر ساختند، و بتکده ها بر آوردند، همانا غضب من بسوی ایشان تاختن خواهد کرد و آنجماعت بهره قتل و سبی (1) خواهند شد، اما از آنجا که پوشیا از ربقه بندگی بیرون نشده و بر نهج شریعت رفته این غضب و سخط را مشاهدت نخواهد کرد، بلکه بعد از زمان وی بظهور خواهد پیوست چون حلقیا و مشایخ این خبر بیوشیا آوردند بشکرانه به بیت الله در آمد و سوگند یاد کرد که هرگز عصیان نورزد، و طغیان نکند و در اورشلیم مردم را از اطراف طلب فرمود ، وعید فصیح کرد و سه هزار سر بزوغنم و میش و سه هزار سرگاو برای فصیح عطا کرد ، و حلقی اوز گریاونا حایل و سایر بزرگان بنی لیوی دو هزار و ششصد سرگوسفند و سیصد سرگاو حاضر ساختند وکنینا وشمعیا و حشفیا ویدعایل پنج هزار سرگوسفند و پانصدسر گاو آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شده این جمله را بهر فصیح ذبح کردند و از زمان سموئیل علیه السلام تاکنون هیچیک از ملوک چنین عید فصیح بیای نداشتند و این واقعه در سال هجدهم ملک یوشیا بود، و پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر باهر سلطنت قیام نمود و بعبادت خداوند و نشر مکارم پای برجای ، بود آنگاه پادشاه مصر که پیسامتیچس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور خواهد شد و در توراة بفرعون أعرج مذکور است لشگری افزون از

ص: 32

حوصله حساب داد تا عزم تسخیر منبج کرد و آن موضعی در کنار فرات بود، پوشیا سپاه خویش را بر آراسته برای دفع فرعون بیرون شد، نیج کس بنزد او فرستاد که: ای ملک آل یهودا ترا با من چه افتاده؟ نه من بجنگ تو بیرون شده ام، یا برای تسخیر ملک تو آمده ام بمقام خویش مراجعت فرمای و اگر نه آنخدای که با منست ترابدست من مقهور خواهد ساخت پوشیاگوش با سخنان او نسپرد و با سپاه خود به بریه معذ یا آمدوراه بر فرعون بگرفت از هر دو سوی لشگر بهم افتادند جنگ در پیوست، در میان جنگ نیج قدم مردانگی پیش گذاشته دو چوبه تیر بجانب پوشیا پرانید و زخمی منکر بدوزد، پوشیا بدانست که جان بدر نخواهد برد بفرمود اور ابر عماری نشانده به بیت المقدس آوردند و لشگرها از هم جدا شدند در بیت المقدس وفات یافت و او را در قریه داود مدفون ساختند و رگان قوم بروی سوگواری بداشتند، مدت ،ملکش در آل یهودا سی و نه سال بود .

سلطنت دوازده تن

از امراء بشرکت در مصر چهار هزار و هفصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سرا کا رخت بجهان دیگر کشید از سلاطین کسی در مصر بجای نبود که تواند کار سلطنت کرد، لاجرم مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند، بصلاح و صوابدید دانشوران ملکت و حکمای عصر دوازده تن از بزرگان مصر که سرآمد امرای زمان بودند، برای نظم و نسق مملکت بر خاستند و رتق و فتق مردم را کمر بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند ، تا هر کس در قسم خود حکمرانی فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید، و ایشان مدت پانزده سال با هم برفق و مدارا برانندند ، و باتفاق سلطنت کردند و دوازده خانه در زیر زمین بساختند که هر یک بسوی بیرون یک راه داشت و از اندرون بشعب مختلفه و بیوت (1) متعدده راه میبرد، چنانکه هر کس بدانجا شدی از کثرت طرق (2) و بیوت راه بیرون شدن نتوانستی جست ، و اینهمه محض برای

ص: 33

1- بیوت جمع بیت : خانه

2- طرق - جمع طریق : راه

بقای آثار و نام نیک بود .

مع القصة چون مدت پانزده سال از سلطنت ایشان بگذشت پیسامتیچس که یکی یکی از بزرگان مصر بود برایشان غلبه کرد و سلطنت از آنجماعت بگرفت، چنانکه در جای خود مذکور شد .

جلوس کیدار

بر همین در هندوستان چهار هزار و هفصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیدار بر همین در هندوستان پادشاهی زبر دست و سلطانی قوی رای بود، بعد از بهراج مملکت هندوستان دافر و گرفت، و بر تخت جهانبانی بر نشست، و کار لشگری ورعیت رانیک بساخت، و همه سال بارسال تحف و هدایا و نگارش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعه کالنجرا بنیان کرده و پایان آورد و در اواخر ایام مردی با جلادت، که او را شنکل مینامیدند، و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود، برکیدار بر همین بشورید و مردمی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و با نخستین حمله اراضی نیک و بهار را بگرفت و از آنجا نیز جمعیت بزرگ از دلیران ساز داده سپاهی از حوصله حساب افزون بر آورد، و بر سر کیدار بر همین تاختن کرد و مردانه چند مصاف (1) داده عاقبة الامر او را بشکست و سلطنت هند از وی انتزاع (2) فرمود، پادشاهی کیدار بر همین نوزده سال بود.

جلوس نب پلسر

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و نودوشش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نب پلسر بن سلکوس نبیره بختنصر اول و پدر بخت نصر ثانی است، چون سلکوس از اینجهان رخت بدر برد، بر جای پدر بتخت پادشاهی بر آمد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دار الملك نینوا کار مملکت را با خود موافق ساخته، سپاهی ورعیت را مطیع و منقاد فرمود و چون بیشتر وقت سقیم (3) و بیکجای مقیم بود زعمای (4) مملکت و عظمای

ص: 34

1- مصاف بفتح میم و تشدید فاء - جمع مصف جای صف بستن، میدان کارزار

2- انتزاع: کندن، کنده شدن

3- سقیم: مریض

4- زعما - جمع زعیم بزرگ و مهتر و رئیس قوم

دولت سر از فرمان وی برتافتند و دست از پیمان او بکشیدند، در اینوقت فرزند اکبر وارشد او بختنصر مرتبه رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا مأمور فرمود تا دشمنان را مقهور سازد، و در حوزه حکومت محصور دارد، پس بختنصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره بر آراست و از دار الملک نینوا بیرون شده نخست آن دشمنان که در ممالک محصوره وطن داشتند از میان بر گرفت و از آن پس باراضی مقدسه تاختن کرد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل یهودا را اسیر و دستگیر ساخت و بیت الله را خراب کرد و تورا را هر چه یافت بسوخت و بخدمت پدر مراجعت کرد، چنانکه عنقریب شرح حال بختنصر در جای خود مرقوم شد، مدت پادشاهی نب پلسر بیست و یکسال بود.

جلوس سینوانک

در مملکت چین چهار هزار و هفصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سینوانک پادشاه یازدهم است از دودمان جووانک که بر سریر. ملکی ارتقایافت و بعد از پدر مملکت چین و ماچین: اراضی تبت (1) وختا (2) را مسخر ساخت و مردم را بمکارم پادشاهانه، نیک بناخت چون کار سلطنت باوی راست شد بر آئین پدر، دوستی و موالات با افراسیاب ترك صواب شمرده و نامه بحضرت او نگاشت بدست رسولان سخنور سپرده بدرگاه او فرستاده و بانفاذ (3) اشیاء نفیسه و تحف شایسته روی افراسیاب را با خویش کرد و آسوده بکار سلطنت قیام فرموده و در زمان حیات خویش مینک وانک را طلب داشته در انجمن بزرگان چین ولایت عهد بدو تفویض فرمود و از میان فرزنداناش برگزید و چون دوازده سال از زمان دولتش سپری شد رخت بسرای دیگر کشید .

جلوس پیسامیتچس

در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، پیسامیتچس که یکی از صناید مصر بود و دل قوی و بازوی توانا داشت، در آن

ص: 35

1- تبت: قسمت جنوبی فلات آسیای مرکزی در مغرب چین

2- ختا: چین شمالی

3- انفاذ: فرستادن

مدت که آن دوازده تن امراه چنانکه مذکور شد بشراکت سلطنت مصر میگردند کناره جسته طرفی از اراضی مصر سکون، داشت و جمعی از مردم دلیر پیوسته ملازم رکاب وی بود، ناگاه چند کشتی جنگی که از ابطال (1) و جنگجویان قرق و روم در آن بودند، طوفانی شده بکنار دریای احمر افتاد و مردم کشتی بساحل دریا بر آمدند پیسامیتیچی از این قصه آگهی یافته کس بطلب ایشان فرستاد و آن جماعترا بنزد خویش حاضر ساخته هر یک را بانعام ملکی و جایزه خسروی بناوخت و ایشان از احسان و افضال وی امیدوار شده ملازم رکاب او شدند و خدمت او را گردن نهادند آنگاه پیسا میتجس مردم خویش را فراهم کرده باسپاه قرقو ایتالیا بر حکمرانان مصر بشورید و بکنار شهر آمده با آن دوازده تن امیر مصاف داد و ایشان را بشکست و جمله را اسیر و دستگیر ساخته بر مملکت مصر غلبه یافت و بر اریکه (2) سلطنت متکی گشت و از آنروز زبان قرق و لاتین در مصر شایع گشت، چنانکه اعیان مملکت اطفال خود را در دبستانها نشانده و لغت یونانی و رد می فرامیگرفتند، چه آنجماعت که از کشتی بر آمده بودند. نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط (3) با ایشان در نزد مردم عظیم مینمود و پیسامیتیچس چندان در احترام مردم قرق و روم مبالغت (4) میفرمود که این معنی براعیان مصر صعب اقتاد، و بسیار از بزرگان با دویت هزارتن از قبایل و طوایف رنجیده خاطر از مملکت مصر بیرون شده، در اراضی مغرب وایشیایا، بطرف جنوب جبل القمر کریختند، وملك مصر دست از رعایت اهل قرق باز نداشت.

علی الجملة: چون در کار سلطنت نیک مستقل شد لشگری، از ابطال رجال مجتمع ساخته بعزم تسخیر اراضی مقدسه از مصر بیرون شد و طی مسالك و معابر (5) کرده بکنار شهر از و طس که در حد خاک شام واقع بود فرود آمد و آنشهر را محاصره فرمود، و مردم از و طس بحفظ و حراست شهر وباره (6) مشغول شده، مردانه بکوشیدند و هر روز جنگ در

ص: 36

- 1- ابطال - جمع بطل: دلیر پهلوان
- 2- اریکه، تخت پادشاهی
- 3- اختلاط آمیختن، معاشرت نمودن .
- 4- مسالك جمع مسلك: راه، روشن، مرام.
- 5- معابر جمع معبر: محل عبور
- 6- باره: دیوار قلعه

انداختند، و فرعون مصر نیز پای بیفشرد، چندانکه بیست و نه سال این محاصره بدراز کشید، عاقبت الامر پیسامتیچس ظفر جسته؛ بلده از وطس را بگرفت و مردم شهر را مطیع و منقاد ساخته در سال دوازدهم، سلطنت پسر اکبروار شد خود را که نیچ نام داشت طلب فرمود. و سپاهی عظیم ملازم رکاب او ساخته، او را بفتح شهر کرچمیش که در توراۀ به منبج مذکور است مأمور فرمود و این بلده در تحت تصرف تب پلسر پادشاه کلدانیون بود، چون نیچ لشگر بکنار فرات آورد؛ بوشیا که در این وقت ملک آل یهودا بود، این خبر بشنید و با خوداندیشید که چون فرعون مصر بر انحا و اطراف مملکت او دست یابد طمع در فتح بیت المقدس خواهد بست، لاجرم دفع اور او اجب شمرد، و لشگری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شد و سرراه بر فرعون مصر بگرفت، چنانکه در قصه یوشیا مذکور شد، نیچ بدو پیام داد که ای سلطان آل یهودا، من بفتح کرچمیش مأمورم ترا چه پیش آمده که با من نبرد میجوئی و از عزیمت خویشم باز میداری یوشیا از وی نپذیرفت و با او مصاف داده زخمی منکر یافت.

چنانکه از آن زخم هلاک شد، نیچ این فتح را بغال مبارک شمرد بر سر کرچمیش تاختن کرد و سپاه نب پاسر را در کنار فرات بشکست و آن بلده را بگرفت و در مراجعت به بیت المقدس آمد و در این وقت یوحاز بن (1) یوشیا بجای پدر سلطان آل یهودا بود نیچ از وی صد بدره سیم وده بدره زر برسم خراج طلب کرد بوخاز سر از این فرمان برتافت و گفت: مرادر قدرت بازو نیست که این خدمت پایان برم، لاجرم نیچ او را از میان برگرفت و زنجیر برنهاده بمصر فرستاد، و چنانکه عنقریب در شرح حال او مرقوم افتد، و برادر وی را که الیاقیم (2) نام داشت طلب فرمود و او را یواقیم لقب داد و سلطنت آل یهودا بدو تفویض نمود، و چون یویاقیم سلطان شد آن زرو سیم که نیچ از یو حاز طلب داشته از بنی اسرائیل بگرفت و بدو سپرد، پس نیچ مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده با خدمت پدر شتافت و مورد نوازش ملکانه گردید، مدت سلطنت پیسا متیچس در مملکت مصر پنجاه و چهار سال بود.

ص: 37

1- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (23) و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36)

2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (23) و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36)

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش شرح حال پروکس مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نومیتار نام داشت و آندیگر که بسال کمتر بود امولیس نامیده میشد، آنگاه که پروکس از این جهان بار بر میبست نومیتار را ولیعهد ساخت و او بعد از پدر بدان سر بود که وارث تاج و کمر باشد، امولیس چون مردی شجاع و دلاور بود برادر را بسطنت نگذاشت و جمعیر را با خود متفق ساخته بر سر نومیتار بتاخت و ارا گرفته در خانه باز داشت و دیده بانی بر او بر گماشت که از وی فتنه، نزاید آنگاه خود بیمانعی بتخت سلطنت ارتقا یافت، و در مملکت ایتالیا بلند آوازه گشت چون مردم حکم اورا گردن نهادند و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نومیتار را که اجستس نام داشت حاضر ساخته بقتل، آوردند و دختر نومیتار را که رها سلویا مینامیدند حکم داد که شوهر اختیار نکند و با مردی هم بستر نشود که صاحب ولد گردد، بلکه تازنده باشد در معبد وستا برد و در آن بتخانه ایام زندگانی بیای رساند، رها سلویا بر حسب فرموده امولیس در معبد وستا ساکن گشت و خدمت آنعبادتخانه میکرد، روزی در مذبح (1) وستا از برای قربانی آب در بایست افتاد، رها سلویا مشکی برداشته، در طلب آب بیرون شد، در میان راه مردی با او دچار شده، هم بستر گشت، و او را حامله ساخت چون اهالی ایتالیا این راز را باز دانستند بعضی گفتند: مارس که خدای جنگ باشد با او نزدیکی جسته و او را آبستن ساخته، چه عقیده ایشان آن بود که هر صنعت را خدائی جداگانه است و نامی علیحده دارد و از آنجا رها سلویس پشت بادنیا کرده و از مردم مجرد اختیار فرموده، و باید فرزندان او دلاور باشند و حسب با سلاطین رسانند، لاجرم خدای با او نزدیکی کرده و گروهی گفتند: که یکی از عشاق (2) وی که در طلب او بوده فرصت بدست کرده و بلباس مارس که خدای جنگ است خود را ساخته با او زنا نموده، و بعضی گفتند: امولیس بدان شد که بر مردم معلوم کند که،

ص: 38

1- مذبح: محل ذبح کردن

2- عشاق جمع عاشق

رها سلویا سزاوار آن نیست که اگر فرزندی بهم رساند، در طلب ملک و پادشاهی بر آید، خود با دختر برادر زنا کرد. بکارت او را بر گرفت تا در میان مردم ایتالیا با ننگ زیست کند .

علی الجملة : رها سلویا آبستن شد و ایام حمل را بیایان آورده دو پسر بزاد امولی که در مدت حمل رها سلویا نگران بود که چه خواهد آورد ، چون بدانتست که از وی دو پسر متولد شده ، فرمود اور احاضر ساختند ؛ و فرزندان را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زنداده قتلش واجب باشد و پسران او چون حرامزاده اند زندگانی ایشان حرام است ، و حکم داد تا مادر را برودخانه تبر غرقه سازند و فرزندان را از کوه در اندازند، دختر امولیس که انتو نام داشت برای قتل دختر عم ، و پسران او هراسناک شد و بخدمت پدر آمده خواهشمند شد که از خون سلویا در گذرید و او را بحبس دائمی بازدارید ، و ایندو طفل را در صندوقی از چوب گذاشته و آن صندوقرا برود تیبر افکنید ، تا هرچه در خود ایشان باشد قضا بر سر ایشان راند .

امولیس مسئول دختر را با اجابت مقرون داشت و رها سلویا را بحبس دائمی فرمود ، و از چوب صندوقی برآورده ، هر دو طفل او را در صندوق نهاده برودخانه در انداخت ، و آن صندوق بر زیر آب همی رفت ، تا از دیده ها ناپدید شده فاستولس رئیس شبانان و راعیان (1) امولیس بود، در بیابان از کنار رودخانه تیبر میگذشت ناگاه آنصندوق را بدید و بفرمود آنرا از آب گرفته بکنار آوردند، چون سر صندوق را بر گشود و طفلان را بدید دلش با ایشان مهربان گشت و هر دو را برداشته بخانه آورد وضجیع خود را که اکه نام داشت بفرمود : تا ایشان را شیرداد و تربیت نمود آنگاه یکیرا روملی و آن دیگر را رمس نام نهاد و چون اندک توانا شدند فاستولس آثار رشد و نجابت از جبین (2) ایشان مشاهدت کرد و هر دو را بدبستان فرستاده زبان اهل قرق را فرا گرفتند و در میان شبانان نشو و نما (3) مییافتند ، و چون دلاور و شجاع بودند ، همه شبانان از ایشان هراسناک بودند و

ص: 39

1- راعیان - جمع راعی : شبان

2- جبین بفتح جیم : پیشانی

3- نماء بفتح: بزرگ شدن نمو کردن افزون شدن

حکم این دو برادر را اطاعت میکردند ، چه هرگاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی فتح ایشانرا بودی.

علی الجملة : در یکی از عیدهای رمس برای تماشا بشهر البالانکا در آمد و او را با مردم منازعه افتاد، ویرا بگرفتند و بنزد نومیتار آوردند که از وی باز پرس کند و گناه او را کیفر دهند، چون چشم نومیتار بر رمس افتاد و سخنان او را اصغا (1) فرمود از مطالعه جبین و استماع مقالات او جلادت (2) طبع و حصافت (3) عقل ویرا باز دانست و دلش سخت بدان شمایل مایل گشت پرسید که تو کیستی ؟ و از خاندان کدامینی؟ رمس صورت حال خویشرا بعرض رسانید ، که مرا و برادرم رافاستولس از رود آب بر گرفته و تا کنون که هجده سال است تربیت فرموده نومیتار بدانست که رمس و برادرش دختر زادگان اویند و بدان سر بود که حقیقت حال رانیکو معلوم کند او را پیش خوانده نوازش فرمود و گفت : اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدر مادر توام که در دست امولیس گرفتارم و مادر تو نیز در حبس ویست، اکنون بشتاب و فاستولس را باتفاق رمولس نزد من حاضر ساز تا برای دفع امولیس چاره اندیشم اما از آنسوی رمولس آگهی یافت که رمسرا در شهر دستگیر ساخته اند ، بر آشفت و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملك البا در آمده او رانجات دهد فاستولس او را مانع شده از نسب و حسب خود آگاهش ساخت غضب رمولس جنبش کرد و يك جهت شد که مادر و پدر مادر خود را از دست امولس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و انهای بیابان پیش خوانده بدین داستان همدست ساخت ، و مقرر داشت که همگی سلاح جنگ در برد است کرده ناگاه هر طبقه از مردم مجتعاً از يك دروازه شهر در آیند و برامولیس غلبه جویند ، در این هنگام که رمولس در این اندیشه بود ، رمس از نزد نومیتار برسید و سخنان او را باز گفت، فاستولس برای آنکه نومیتار، دل قوی کند و دختر زادگان خود را بشناسد ، همان صندوق را برداشته بشهر در آمد ، و با خدمت نومیتار برده او را شاد کام ساخت، و از اندیشه رمولس آگاهش

ص: 40

1- اصغاء بکسر: گوش دادن

2- جلادت: چابکی دلیری

3- حصافت: استواری

فرموده آنگاه که مراجعت میکرد، دروازه بانان اور انا هنگام یافتند، پس قدم پیش گذاشتند فاستولس را گرفته با آن صندوق بنزد امولیس بردند ، پادشاه صورت حال را از وی باز پرسید ، و گفت این صندوق را از کجا در یافتی؟ فاستولس صورت حال را بعرض رسانید ، و گفت : اینک آندو پسر در بیابان بستر چرانی مشغولند ، امولیس ساکت شد و او را مرخص فرمود که از شهر بدر ، شود، فاستولس این معنی را بفال میمون (1) شمرده ، از دارالملک البایرون آمد و با خدمت رمولس و رامس شتافت ، آنگاه رمس بدرون شهر در آمده جمعی از مردم را برای شوریدن ، برامولیس یکجهت ساخت چنانکه مردم دسته چند از علف بر گرفته و بر سر چوبها نصب کرده ، افغان بر آوردند و بر پادشاه ناسزا گفتند و در اینوقت رمولس با مردم خویش بشهر در آمده عزم خانه پادشاه کرده ، با ابطال رجال بدانسوی تاختن کرده ، و گرد خانه امولس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت ، و او را گرفته با تیغ بگذرانید و مردم شهر را از غوغافرو نشانند، آنگاه پدر مادر خود نومیتار ابتخت سلطنت بر نشانند، چنانکه عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد و مادر خودرها سلویا را از زحمت حبس فارغ ساخت و با شاهد نعمت هم آغوش فرمود ، و مدت سلطنت امولیس در ایتالیا چهل و دو سال بود .

جلوس شنکل

در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، شنکل از آن پس که بر کیدار بر همن غلبه یافت، چنانکه بدان اشاره رفت ، در مملکت هندوستان بدرجه پادشاهی ارتقاجست و صناید دهند با سلطنت وی متفق شدند، و حکم او را گردن نهادند

چون بر سریر خسروی متمکن (2) شد شهر لکنهوتی را که مشهور بکور است بنیان فرمود و در رصانت (3) وزرانت (4) دیوار و بروج (5) آن نیک بکوشید ، چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگذاران مملکت تبک بود ، در زمان دولت امیر تیمور گورکانی

ص: 41

1- میمون: خبجسته: صاحب یمن و برکت

2- متمکن : جایگزین، کسیکه توانایی و مکنت دارد

3- رصانت : استحکام.

4- رزانت متانت : با وقار بودن

5- بروج - جمع برج : بنای مرتفع مستدیر

چنانکه در جای خود مذکور شود ویران گشت و بجای آن بلده نانده محل جلوس زمین داران نبک گشت .

علی الجملة : شکل را آن مکان در سلطنت حاصل شد ، که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل در لشکرگاه او فراهم میبود، از اینرو بدن سر میرفت که با هیچ سلطان فروتنی نکند و نرم گردن نباشد، و از پس کاوس کی و گرفتاریهای وی چون کیخسرو و همت بر خونخواهی پدر گماشته داشت ، و همواره با افراسیاب از در معادات (1) و مبارات (2) بود، هیچگاه عزیمت هند نمی فرمود ، و جانب آن مهم مهمل میداشت و لشکر رستم دستان نیز از پنجاب (3) برنمیگذشت و قدم آنسوتر نمیگذشت لاجرم افراسیاب طمع در تسخیر هند در بست و کس نزدشکل فرستاد ، که هم اکنون از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بحضرت فرست یا اعداد (4) سپاه کن و آماده حربگاه شو .

شنکل که سالها بر سریر سلطنت خود رایگانه میدید ، و روز طعن و ضرب ، خویش را منفرد میدانست سر بچنبر طاعت افراسیاب فرو نکرد، و فرستاده او را بخواری براند و سخنان ناهموار و درشت ، گفت چون این خبر با افراسیاب رسید ، سخت بغضب شد ، و پیران و یسه را که سپهسالار لشکر بود ، طلب فرمود و گفت : اینک لشگری چون مور و ملخ فراهم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و غبار خاطر خشمگین را با آب شمشیر بنشان و شنکل را دست بسته بنزد من آور ، و خراج چندین ساله را بدینجانب حمل فرمای . پیران زمین خدمت بیوسید و دلیران سپاه را فراهم کرد ، با پنجاه هزار سوار دلاور عزیمت هندوستان فرمود ، اینخبر چون در حضرت شنکل معروض افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع گشتند ، مردان کارزار تیغ و جوشن برگرفتند ، و پیلان قوی هیکل را آلات حرب بریستند ، و باستعجال (5) تمام باستقبال پیران از

ص: 42

1- معادات: دشمنی ورزیدن

2- مبارات : بری شدن از یکدیگر

3- پنجاب : یکی از ولایات هندوستان

4- اعداد : مهیا نمودن

5- استعجال: شتاب کردن

دار الملك بیرون شد، و همه جاطی مسافت و معابر نموده، در حدود بنگاله ساز مقاتله و مقابله طراز گشت، و دواشگر جرار (1) با هم دو چار آمدند، و دو شبانه روز از طعن و ضرب دست باز نداشتند، ترکان در آن رزمگاه چندان پای افشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را با تیغ بگذرانیدند اما از آن روی که لشگر هندیس فراوان بود اینقدر مردمان زیانی در ایشان پدیدار نشد، و از ترکان که همه سیزده هزار تن بر گذشته بود، بسیار نمود لاجرم کار برایشان سخت شد، و آثار هزیمت (2) در حال آنجماعت بادید آمد، پیران و یسه، که مردی دور اندیش بود، عاقبت حال را معاینه کرد و فرمانداد تا اشگریان اندک اندک از میدان حرب کناره گرفته، خود را بکوهستان بنگاله کشیدند و در شعب قلال شامخه متحصن گشتند و مردان هند را همه روزه با تیغ و تیر از خود دور کردند پیران و یسه در اینوقت صورت حال را نگارش داده، بدست پیک (3) تیزی بدرگاه افراسیاب کسب ساخت، پادشاه ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت، بفرمود: تالشگری انبوه گرد گشته یکصد هزار مرد مبارز از میانه برگزید، و از شهر کنک دز که در آنهنگام سکون داشت خیمه بیرون زد، و در طی مسالک از سیر صبا، و سرعت ستاره پیشی گرفت، وقتی برسید که شنکل با جمیع زمینداران هند و مردان جنگ گرد پیرانرا فروداشت، و کاربرد ترکان بنهایت تنگ بود، هم از گرد راه جنگ در انداخته باشنکل مصافی بزرگ در پیوست از آن پس که زمین از خون دلیران رنگین شد و جمعی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده، عنان بدست هزیمت دادند، و افراسیاب از دنبال ایشان همی بشتافت، و هر که بیافت همی بکشت؛ آنگاه به لشکرگاه بازگشت. و اموال و انقال (4) و خیمه و خرگاه آنجماعترا برگرفته، بر لشگریان خویش قسمت کرد، پس از

ص: 43

- 1- جرار: بسوی خود کشنده، لشکر بسیار و انبوه
- 2- هزیمت: شکستگی، مغلوب شدن
- 3- پیک: نامه بر؛ چاپار
- 4- انقال: جمع نقل بفتح نقل بفتححتین: متاع: مال.

حال شنكل جستجو نمود ، و معلوم شد كه در اراضى نيك بشهر لکنهوتى گريخته و از آنجا از نهيپ (1) سپاه ترك مجال در ننگ نه آورده بشتاب تمام خود را بكوهستان ترهت رسانيده، افراسياب حكم داد تا سپاه ترکان دست بيداد بر آورده ، مملكت نيك را از کران (2) تا کران زیرى بسپردند و هر كه را يافتند بقتل آوردند، و هر چه دیدند بغارت برگرفتند، قری و قلاع (3) و امصار (4) و بلاد آنرا با خاک يکسان کردند ، آنگاه راه كوهستان ترهت را پيش گرفته متوجه شنكل شد .

این خبر چون با پادشاه هند رسید هیبت افراسیاب چنانش فرو گرفت ، كه نه مجال قرار یافت ، و نه قوت در ننگ داشت ، ناچار رسولى چرب زبان با تحف (5) و هدایا بدرگاه افراسیاب فرستاد ، و معروض داشت كه اگر پادشاه از خون این مستمند مسكين در گذرد ، بى توانى بحضرت آیم ، و خاك آستان بوسم افراسیاب چون نامه و نیاز شكل را بدید ، از جرم او بگذشت و رسول اور ادلجوى کرده نيكو باز فرستاد، آنگاه شكل تیغى بر كف نهاده و كفى بر گردن افكنده با خدمت افراسیاب آمد وزارى و ضراعت از حد بدر برد، پادشاه ترکان بروى ببخشود و او را مورد نوازش بيكران فرمود شنكل بنهات شاد گشت، و از افراسیاب درخواست نمود كه پیوسته ملازم ركاب باشد و از ملازمان در گاه بيكسونرود؛ ملتمس (6) وى با اجابت مقرون افتاد آنگاه افراسیاب پسر شنكل را كه بر هت نام داشت طلب فرمود و حكومت هندوستان را باوى گذاشت چنانكه در جای خود مذکور خواهد شد و شنكل را ملازم ركاب ساخته بسوى تركستان مراجعت كرد ، و همواره شنكل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیست و همچنان روز میشمرد ، تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان نا بود گشت. چنانكه عنقریب صورت این واقعه در ذیل قصه كيخسر و مرقوم شود، و مدت پادشاهى شكل در هندوستان شصت و چهار سال بود

جلوس مينك وانك

در مملكت چين چهار هزار و هشتصد هشت و سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ص: 44

1- نهيپ بكسر نون وها بيم و ترس

2- کران بكسر : کنار

3- قلاع - جمع قلعه حصار بلند

4- امصار - جمع مصر: شهر

5- تحف بضم تا وفتح حاء - جمع تحفه ، هدایا - جمع هديه

6- ملتمس: خواسته

مینک وانک نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جوانک که در مملکت چین رایت فرمانروائی برافراخت، و تماعت اراضی چین و ما چین و تب و ختا را مسخر ساخت، آنگاه که در سلطنت عظیم عظمت یافت موالات (1) و مصافات (2) با افراسیاب ترك طراز کرد، زیرا که جز از در مواساة و مدارا با او بیرون نتوانست شد لاجرم رسولان نرم گفتار با تحف و هدایای بسیار بحضرت وی انفاذ فرموده مراتب صدق و صفای خود را معروض رای پادشاه ترکستان داشت، و از جانب افراسیاب نیز با او مکاتیب مشفقانه برسید و رشته مؤالفت در میانه چنان محکم شد که آن هنگام که افراسیاب را با کیخسرو جنگ بیبوست مینک وانک بنفس خود بالشگر فراوان تصمیم نبرد ایرانیان داده بنزدیک افراسیاب، آمد و از وی رخصت یافته بجنگ ایرانیان شتافت، و سپهسالاری لشگر خویش را با چنکش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض فرمود، و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد، مفصل این مجمل عنقریب در ذیل قصه کیخسرو مرقوم خواهد شد.

مقرر است که مینک وانک را در سرای خاتونی بود که نوئی نام داشت، وقتی از خشونت پادشاه رنجیده خاطر گشت و بر خود فرض کرد که هرگز جز بترش روئی بجانب شوهر ننگرد و لب نوشین را بشکر خند باز نفرماید، چندانکه مینک وانک از از پی چاره شد در دل آن ماهپاره ره نکرد، عاقبت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی پس بلند بود که هر گاه بیگانه خواستی که بدان ناحیت در شدی بر تیغ آنکوه آتشی بزرگ بر می افروختند و در میان آبادانی دهل میکوفتند، تاهر که بانگ دهل شنیدی و فروغ آتشی بدیدی از حال آگاه شده برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاه بی آنکه دشمن بدان سوی لشگر برد، بفرمود تا بر قله آن جبل آتشی افروختند و دهل نیز بکوفتند نوئی از پس آنکه این معنی بیافت و بدانست اینکار را حقیقتی نیست، سخت بر او شگفت آمد و بی اختیار بخندید پادشاه خوشوقت شد و بشکرانه طوی (3) عظیم کرد و بزرگان حاضر ترا بشراب خوشگواز و اسباب لهو و لعب

ص: 45

1- موالات بضم میم: یکدیگر را دوست داشتن

2- مصافات بضم میم، صلح و صفا بر قرار ساختن .

3- طوی بضم طاء: جشن عروسی جشن.

مع القصة چون مینک وانک در جنگ ایرانیان نابود شد، فرزندار شد اودانک ونک بجای او نشست چنانکه مذکور شود

جلوس کیخسرو

در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

کیخسرو پسر سیاوش بن کاوس است و لقب همایون او مبارک بوده، شرح ولادت او را در ترکستان و آوردن اور اکیوبن گودز بایران و تقویض امور سلطنت را باوی در ذیل قصه کیکاوس مرقوم داشتیم.

علی الجمله چون بر سریر (1) پادشاهی استقرار یافت گیورا از امرای لشگر خواند و درفش کاویانی را باطوس ارزانی داشت، و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب نجوید از پای ننشینید و کمر برای قلع و قمع (2) ملک کستان بر میان بست، و نخست یکصدوده تن از دوده کیانرا بسرهنگی لشگر برگزید و بر این جمله فریبرزین کاوس را حکمران فرمود و هفتاد تن از اولاد نوذر را بخواند و زر اسب پسر طوس را برایشان حاکم ساخت، و هفتاد و هشت تن از اولاد گودرز را پیش خواند و بر آن جماعت گودرز خود خداوند بود، و شصت و سه تن از اولاد کژدهم را اختیار فرموده با کستهم سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را باگرگین (3) گذاشت و کرازه را هفتاد و پنجتن که نیز از خویشان او بودند زیر دست فرمود و هفتاد مرد با فرهاد داد، و عرض سپاه داده بر تمامت لشگر طوسرا سپهسالار کرد، و رهام (4) و کیو و شیدوش و اشکش و زنکه شاوران و دیگر پهلوانان و سرهنگانرا ملازم رکاب او ساخت، و باطوس گفت که این لشگر انبوه را برداشته باراضی توران عبور کن، و جمیع بلاد و امصار ترکستانرا خراب کن، و افراسیابرا بکیفر آنچه با سیاوش کرده طعمه عقاب اجل فرمای.

اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه، پسرست که فرود نام دارد

ص: 46

1- حبیب السیر جلد (1) روضة الصفا جلد (1) تاریخ طبری جلد (1) شاهنامه فردوسی، تاریخ معجم

2- قلع کندن، از ریشه در آوردن، قمع: مقهور و خوار نمودن.

3- گرگین بضم کاف اول: یکی از پهلوانان قدیم ایران، پسر میلاد

4- رهام بضم راء، کیو بکسر کاف، شیدوش بکر شین هر سه پسر گودرز میباشند.

همان روز گار فراوان بروی نگذشته است، و نسب با سلاطین کیان رساند، دور نیست که چون لشگر یگانه بیند بی آنکه بدانند و پرسداسب برانگیز دو جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود، لاجرم صواب آنست که تو از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او یکسوی گذری، آنگاه که بدانند اینجنگ و جوش برای خون سیاوشست و من کار دار این لشگرم بخونخواهی پدر و خیراندیشی برادر به لشگرگاه خواهد شتافت و کین پدر از افراسیاب خواهد جست، چون اینسخنان پبای رفت طوس زمین خدمت بوسیده، از دارالملک بدر شد و آن سپاه نامعدود را برداشته، روی بجانب ترکستان نهاد، و چون از اراضی بلخ بگذشت، از فرود و نشیمن او آگهی یافت.

اما چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود، و راه قلعه باخضارت (1) گیاه غزارت میاه (2) داشت طوس سخنان کینخسرو را وقتی نگذاشت و عنان عزیمت بدان سوی معطوف فرموده، در کنار قلعه فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاه زاده از ورود لشگر بیگانه خبریافت، مواشی و حشر (3) خود را بقلعه در برد و بروج آن حصن حصین را مردان خود بسپرد، و ایشانرا ابکار حفظ و حراست بازداشت، و خود با تخوار که یکی از پهلوانان روزگار بود، از قلعه بیرون شتافته، بر سر آن جبل که مشرف بر لشگرگاه طوس بود بنشست و بنظاره لشکریان مشغول شد، ناگاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده، دو تن را دید که بدیدبانی مشغولند، روی با بهرام کرده فرمود که زود بشتاب و بدین کوه بر شده، سر از این دو تن برگیر و بنزد من آور همانا از جاسوسان لشگر افراسیاب باشد، بهرام اسب بر انگیخت و بزحمت تمام بر آن جبل شامخه بر آمده حال فرود را معلوم کرد، و نسب اور ادانسته بازشتافت و صورت حال را بعرض طوس رسانید از آنجا که تندی طبع، و خود رائی در جبلت پسر نوذر ودیعت بود بر آشفته و با بهرام گفت که من حکم دادم سر ایشان را نزد من حاضر ساز اکنون افسانه طراز میکنی، و بجانب پهلوانان ایران نگریست که یکتن باید تاختن کند و سر این دیده بانان را از تن برگیرد هیچکس از لشگربان بر این جسارت مبادرت

ص: 47

1- خضارت بضم خاء : سبزی

2- غزارت: فراوانی

3- حشر بفتححتین جمعیت، گروه

نفرمود و بقتل برادر پادشاه خسارت خویش نخواست، لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب بزد و بدان کوه شد که خون فرود بریزد فرود تیری بسوی او گشاد داد که پران از وی بگذشت و از اسب در افتاده جان بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زر اسب را بفرمود که خون ریو را باز جوید، زراسب نیز اسب بتاخت و از آن شربت که ریو نوش کرده بود چشید، دیگر مجال درنگ بر طوس نماند، و خود اسب برانگیخت فرود از تخوار پرسش نمود که حال این سوار را بازگویی که چنین بی محابا (1) بسوی من شتابنده است، تخوار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار این لشگر، اینک بخون داماد و پسر خاسته است فرود دیگر باره کمان را بزه کرد و تیری بر اسب طوس پرانید، و در حال اسب جان بداد و طوس پیاده بماند، ناچار از کوه بزیر شد بمیان لشگر، آمد بزرگان ایران این ذلت و مسکنت (2) راب طوس روا نداشتند، گیوبن گوذر اسب برجهانیده - وعزم نبرد فرمود هم از میان راه اسبش از اتیر فرود نابود گشت و ناچار مراجعت نمود دیگر مجال مدارا بر بیژن پسر گیونماند و اسب برانگیخت چون نیمه کوه را در نوشت هم فرود تیری بزه کرده بر اسب او بزد که باهمان زخم بمرد بیژن از اسب در افتاد و برخاسته از غایت خشم دامن بر کمر استوار کرد و سپر بر سر در آورده راه را پایان برد، تخوار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن گیو است که از را ممیر سدوترا آن نیر و نیست که باوی نبرد آزمایی کنی در این سخن بود که بیژن برسید و با زخم نخستین اسب فرود را بکشت و پادشاهزاده پیاده بقلعه گریخت، و در حصن را استوار کرد؛ بیژن مراجعت فرمود اما لشگریان اطراف قلعه را فرو گرفتند، و فرود را محصور داشتند، روز دیگر باز فرود از قلعه بیرون شد، و جنگ در انداخت از این سوی رهام به یدان وی رفت و او را از خمی منکر برد، ملازمانش او را بقلعه در بردند، و فرود بدان زخم بمرد، جزیره مادر او بر سر نعش فرزند زارزار بگریست، آنگاه آنچه در قلعه بود با آتش بسوخت و خود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از بام در انداختند، و هلاک کردند، تا ایرانیان بدیشان دست

ص: 48

1- محابا بضم میم: پروا، پرهیز مدارا، ملاحظه

2- مسکنت: بیچارگی

نیابند ، از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه در آمد و پهلوانان سیاه آنحال را مشاهده کردند ، و نعش فرود را از خاک برگرفته هم باخاک سپردند ، و از قلعه بزیر آمده متوجه بلاد ترکستان گشتند ، و هر کس را از ترکان بیافتند بی پرسش بکشتند ، خبر بافراسیاب شد که اینک لشکر کیخسرو از راه برسید ، و یک نیمه اراضی ترکستانرا خراب کرد ، پادشاه ترکان بخشم شده ، بلاشانرا که یکی از پهلوانان درگاه بود باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود بایرانیان دو چار گشت وصف بر آراست ، بیژن گیو بفرموده طوس بمیدان شده بلاشانرا بکشت و مردمش را منهزم (1) ساخت از پس او تژاو با انبوهی از لشکر برسید او نیز بدست بیژن تباه گشت ، چون افراسیاب از حال آگاه شد پیران و یسه را فرمود که در اینکار اندیشه نیکو بایست ، صواب آنست که فوجی از لشگریانرا اختیار کرده برایشان شبیخون بری و این جماعترا پراکنده سازی ، پیران بر حسب فرموده جمعی از مردمان کار دیده را انتخاب کرده نیمه شبی بلشگرگاه طوس بتاخت ، و تیغ بر کشیده جمعی را عرضه دمار (2) وهلاک ساخت ، چنانکه مجال درنگ از سپاه طوس نماند ، ناچار هزیمت گشته تا کاسه رود بازپس شدند ، و کار بر صناید قوم صعب افتاد لاجرم ، صورت حال رانگارش داده بدستیاری پیسکی تیزی پی انفاذ حضرت کیخسرو داشتند ، پادشاه چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و در حال فرمود تا خطی بفریبرز نگاشتند که سپهساری لشگر را بتو تفویض فرمودیم ، و گودرز را در خدمت تو وزیر و رایزن (3) ساختیم اکنون بی توانی طوس را بر بند بر نهی و بسوی ما فرستی و خود در نبرد افراسیاب از هیچ درنگ و شتاب مسامحت نورزی .

چون این فرمان با فریبرز بردند بر حسب ، حکم پادشاه طوس را با سلاسل (4) و اغلال (5) بحضرت فرستاد ، چون او را به بیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو

ص: 49

1- منهزم : مغلوب ، متفرق.

2- دمار یفتح دال : هلاکت

3- رایزن : صاحب رأی و تدبیر

4- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین : زنجیر

5- اغلال - جمع غل بضم غین: بند آهنی که بر گردن دستگیران میاندازند

روی باوی کرد و گفت: ای پسر نوذر همانا سخت دیوانه بوده، نخست بکین من تاختی و برادر مرا عرضه دمار و هلاک ساختی، آنگاه در حر بگاه میان بکار جام و باده بستی و از دشمن غافل نشستی تا ترکان دست یافته به شیخون شتافته نام ایرانیان را به ننگ آوردند، اگر حرمت شیب و نسب منوچهر عذر خواه نبودی سر از تنت بر گرفتمی هم اکنون بنداز برای تو سزاوار تر از پنداست این بگفت و فرمان داد، تا او را زنجیر بر نهادند، و در زندان جای دادند.

اما: از آنسوی چون فریبرز سپهسالار گشت، کار سپاه را بنظم کرد، رهام گودرز را پیش طلبید و گفت: هم اکنون بشتاب بلشگرگاه ترکان شده از من باپیران ویسه بگوی: که شیخون کار مردان جنگ نباشد، و شما بیم از نام و ننگ نکرده، بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را بنامردی پراکنده ساختید، اگر اکنون رضادهی تا یکماه مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند، روا باشد پس از این مدت هم روزگار نبرد آید و مرد از مردپدید گردد، رهام بر نشسته بنزد پیران ویسه آمد، و سخنان فریبرز را از پای تا سر باز گفت پیران چون مردی دور اندیش بود، ملتمس او را باجابت مقرون داشت، ورهام را با اسب و خلعت رخصت انصراف داد تا بنزد دفریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغنودند (1) و چون این مدت پایان آمد و روز میدان فرارسید فریبرز کار لشگر را بساز آورد و در رزمگاه شده صف راست کرد، و گیو گودرز و اشکش دلاور و دیگر پهلوانان از یمین و یسار بایستادند، و از طرف ترکان نیز صف بر کشیدند و لَهَاک و فرشید ورد که دو نهنگ جنگجو بودند اسب بر انگیختند و بسوی فریبرز تاختن کردند و هر که با ایشان در آویخت خونش بریختند تا کار بر فریبرز تنگ شد، و ناچار هزیمت گشت، و سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده پشت با جنگ دادند و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند، گودرز نیز بدان شد که فراد برقرار اختیار کند و عنان از جنگ بر تافت، چون گیواینحان بدید بر سر راه وی آمد و گفت این زندگی بمردن نیرزد، بهتر آنست که در این جنگ بکوشیم تاجان دهیم و اگر نه نام رفته را باز آوریم کرازه و گسته هم نیز در این سخن با گیو همدست و همدستان شدند

ص: 50

مع القصة: هر دو لشکر مردانه بکوشیدند و تیغ در هم نهادند، چندانکه از طرف ترکان سیصدتن از خویشان افراسیاب با جمعی کثیر از لشگریان مقتون گشت، و از ایرانیان هشتاد تن از تخمه کاوس بخاک در افتاد و از احفاد (1) گودرز و اولاد گیو نیز مردم بسیار عرضه دمار و هلاک گشت و از انبوه سپاه يك نیمه تباہ شد، لاجرم شکست مر ایرانیان را افتاد تا از میدان جنگ هزیمت شده؛ بر تیغ کوهی پناه جستند، و بدانجا گشتند، و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپر شده، بدرگاه شاه آمدند کیخسرو از این حادثه در غضب شد و بر آنجماعت خشم گرفته ایشان را بارنداد پهلوانان سپاه نیز خجل و شرمسار آمدند و از پی چاره جوئی بنزدیک رستم شده آغاز ضراعت (2) کردند و او را برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بدستیاری رسل و رسائل رستم زر را شفیع گناه ساخت، آنگاه پور داستان بحضرت پادشاه آمد از تقبیل و تلثیم (3) سده (4) سنی (5) خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان در گذرد و ایشان را منظور نظر عطوفت دارد کیخسرو نظر بحقوق پوردستان ملتمس اور ابا اجابت مقرون داشت، و گناه ایشانرا نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از محبس بر آورد، و او را با پهلوانان بدر گاه طلب داشت چون طوس بحضرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت برخاک مسکنت بسود و عرض کرد که من از شرمساری بیرون نتوانم آمد، جز اینکه جهان عزیز را بر سر اینکار کنم و هم اکنون از پای ننشینم تا کین سیاوش از افراسیاب نخواهم، کیخسرو بردیش سفید او بخشایش آورد و اورانیکو بناوخت و بخلعت شاهانه و تشریف (6) ملکانه امیدوار ساخت، آنگاه فرمود: تالشگر فراهم شده کار جنگ را ساز کنند، دیگر سپهسالاری را با طوس گذاشت، و او را بجنگ افراسیاب مأمور فرمود طوس کوس رحیل بکوفت و راه ترکستان پیش گرفت.

ص: 51

1- احفاد جمع حفید: فرزندزاده

2- ضراعت: زاری کردن، فروتنی

3- تلثیم: بوسیدن

4- سده بضم سین و تشدید دال: آستانه

5- سنی بفتح سین و کسر نون و تشدید یاء مفتوح: عالی، مرتفع

6- تشریف: بزرگ داشتن

چون این خبر باملك ترکان بردند حکم داد تا پیران ویسه لشگری در خور جنگ برداشته باسقبال ایشان شتابنده شود، پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحصور گرد کرده بسوی طوس شتاب نمود، و همه جا بتعجیل تمام طی مسافت نموده در اراضی (1) طخارستان سرراه برلشگر ایران بگرفت وصف برکشید زاینروی نیز طوس بفرمود: تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کردند، دو لشگر کین توز در هم در افتادند و تیغ درهم نهادند از بامداد تا شامگاه از یکدیگر همی کشتند، و خاک باخون همی آغشتند، هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد، و شکست با سپاه طوس راه یافت، لاجرم پشت بجنگ داده، همگی هزیمت شدند و تاکوه هماون در هیچ جا قرار نگرفتند، و پیران نیز با مردان خویش از دنبال ایشان همی بتاخت، و هر کرا بیافت بکشت، ایرانیان بر قله جبل هماون بر آمده محصور گشتند و در حفظ و حراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و علف بر لشگریان قطع کنند، تا ناچار شده بمیدان جنگ در آیند، چون پهلوانان ایران چنان دیدند، لا بدساز نبرد کردند، و بیژن گیووخراد و شیدوش اسب برانگیخته و لشگر را از کوه زیر آوردند و دیگر دربارہ جنک صعب گشت چهار شبانه روز از بامداد تاییگاه جهان از گرد سوران سیاه بود و کار از طرفین خونریزی همیرفت، تا از ایرانیان، گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هماون محصور بماندند، وطوس نودر صورت حال در نامه نگارش داد و بدستیاری رسولی سبک خیز، بدرگاه کیخسرو فرستاد و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستان را بدرگاه طلب فرمود، پوردستان چون از این واقعه خبریافت باشتاب برق و باد بحضرت کیخسرو شتافت در این وقت فریبرز رستم را برانگیخت که فرنگیس را برای وی خواستاری کند، و نکاح او را از کیخسرو اجازت ستاند، تهمتن (2) بر حسب تمنای فریبرز، بحضرت پادشاه آمد و و مسؤل او را معروض داشت؛ و از کیخسرو دستوری یافته، فرنگیس را بحباله (3) نکاح فریبرز در آورد، و آنگاه ساز سپاه کرده، باعانت ایرانیان از خدمت

ص: 52

1- طخارستان: در هیجده فرسخی بلخ واقع است مشتمل بر بلاد کثیره

2- تهمتن: تنومند دلاور، اینجا مقصود رستم است

3- حباله بکسر حاء: قید.

اما از آنسوی چون خبر فتح پیرانرا با فراسیاب بردند ، نیک شاد خاطر گشت و بدان سرشد که یکباره خاک ایران را بر باد دهد، و از اندیشه کیخسرو فارغ نشیند نخست نامه بنزدیک مینک وانک ملک چین فرستاد که شرح حالش مرقوم شد و از او یآوری جست پادشاه چین خود با لشگر فراوان بر نشست و با خدمت افراسیاب پیوسته روزی چند بشادی و میگساریدن بگذاشت و از آنجا بسوی کوه هماون تاخته بالشگر پیران ملحق گشت ، و همچنین شنکل ملک هندوستانرا که شرح حالش نگاشته آمد بالشگری بزرگ بلشگرگاه پیران کسپیل ساخت و کاموس و اشکبوس را فرمانداد تا با سپاه خویش از شهرکش بدان ناحیت تاختند و از ارض سقلاب و حدود ماوراء النهر (1) نیز مردان جنگ بنزد پیران شدند چندانکه از کران تا کران مرد و مرکب کشت پیران عظیم شاد گشت در این وقت کاموس که در روز جنگ پهلوان از نهکتهی نکردی ، با پیران گفت که با دشمن مدار او مواسا کردن از نهج (2) حزم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب بر آید باید جنگ را در انداخت و یکباره ایرانیانرا از میان بر گرفت، پیران ویسه او را تحسین فرمود و بر آن شدند که فردا با مداد جنگ در افکنند، اما از آنسوی ایرانیان خود را در معرض هلاک و دمار میدیدند و از جان عزیز نا امید بودند، در این هنگام فریبرز که پیشتر و سپاه ایران بود ، با عددی کثیر از گرد راه برسید و مژده رسیدن رستم را برسانید ، دلبران ایران سخت شادمان شدند ، اماطوس نوذر که سپهسالار لشگر بود، با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بستوه بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن ، از قانون جرئت و جلادت بیرون است ، و چون تهمتن در رسد و اینحال مشاهده کند ، ما رامکانتی در نزد او نخواهد بود ، بهتر از آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم، باشد که بدینقوم چیره شویم و نام رفته باز آریم چون بزرگان سپاه را از اندیشه خود آگاه ساخت، ایشان از این حکم سر برتافتند و گفتند تارستم دستان بدین حربگاه حاضر نشود، طریق رزم سپردن آبروی

ص: 53

1- ماوراءالنهر یکی از قسمتهای قدیم ترکستان ، شامل قسمت شمال آنطرف نهر جیحون

2- حزم: دوراندیشی . هوشیاری

اما : از آنسوی چون پیران معلوم کرد که فریبرز با گروهی از لشگریان بیاوری ایرانیان رسیده با مردم خویش گفت چندانکه پسر دستان در این مصاف نباشد کار بمراد است و از رسیدن فریبرز و امثال او هیچ باک نیست این بگفت و از بامداد حکم داد تا تا صافهای جنگ راست کردند و کاموس اسب برانگیخت و در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب ، داشت و از دلیران ایران نیز جمعی کثیر بمیدان شدند و ، جنگ در پیوستند ، در آن گیرودار کاموس با گیود طوس دو چار شد ، و با هر دو تن سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود .

مع القصة : آنروز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرود شد و هر دو لشگر بمکمن (1) خویش باز شدند، نیمه شب رستم دستان با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را استقبال کردند چون چشم پهلوانان بر رستم افتاد زارزار بگریستند و بر کشتگان خود نوجه بزرگ آغاز کردند، اگر چند دستم غمی شد لکن ایشانرا غمگساری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد که آب رفته بجوی باز آید مردم با سخن تهمتن آسوده گشتند و آن شب را خوش بختند چون آفتاب سر بر آمد باز ساز جنگ طراز گشت، و از طرف ترکان مینک وانک ملک چین بر پیلی سوار شده در قلب اشگر بایستاد و پیران ویسه میمنه و میسره بر آراست ، و کاموس چون شیر طعمه دیده بر اسب نشست ، از اینسوی رستم با ایرانیان گفت يك امروز کار جنگ را بسازید و مرا بحال خویش گذارید که از کوفتگی راه بدر شوم و رخس من نیز از خستگی تن درست شود فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بگفت و بر قله که مشرف بر حرب گاه بود بنشست ایرانیان صف راست کردند و جنگ در پیوست از طرف ترکان اشکبوس که بمردی مشهتر بود بمیدان آمدوهم آور طلب کرد از اینسوی رهام اسب بزد و بمیدان شده با او در آویخت، اشکبوس از جای جنبش کرده بارهام حمله برد، ورهام در قدرت بازوی خود ندید که جنگ اشکبوس بیای برد لاجرم عنان برتافت و بلشگرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رهام بدید در خشم شد و چون شیر خشمگین بخواست

و دو چوبه تیروکمانی برداشته پیاده میدان آمد؛ خدنگی بر اسب اشکبوس بزد تادر حال بمرد؛ و باتیر دیگر اشکبوس را بکشت و از میدان بازگشت پادشاه دلیری آن پیاده و انگونه رزم نیک حیران ماندوکس فرستاد تاجسد اشکبوس را بر گرفتند و تیرانداز وی بیرون کشیدند چون مینک وانک و بزرگان سپاه بدان تیر که بمثابه نیزه بود نگر بستند سخت بیمناک شدند و پیران ویسه گفت این تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست، کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا اگر همه این پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم و روز دیگر که صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد، و یکتن از مردان ایران را بکشت از پس او رستم زمین جنگ را بر کاموس تنگ کرد و او را بنیروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران تنش را با تیغ چاک چاک کردند.

مینک وانک: چون اینحال مشاهده کرد، چنکش که یکی از پهلوانان زور آزمای چین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با وحوالت داشت، چنکش اسب برانگیخت و در برابر رستم بجنگ شد تهمتن چون ازدهای خشمناک حمله بد و برد، چون چشم چنکش بردیدار رستم افتاد همانا ملك الموت را معاینه کرد؛ و دیگر مجال درنگ ندید، عنان بر تافت تا از پیش بدر، رود و رستم رخس برجهاند و بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را بگرفت و برآورد و بر زمین کوفت، بدانسان که جان از مرد و مرکب بدر شد، آنگاه سرچنکش از بدن دور کرد، از این رزم آزمایی نهیب (1) بزرگ در دل ترکان افتاد، و عظیم بترسیدند، پیران ویسه با هومان گفت: همانا این جز رستم دستان نیست و از این پس روزگار ما تباه است هم اکنون بنزد او شتاب کن مگر نام او را بازدانی و اگر رستم دستانست چاره دیگر باید اندیشید، هومان بنزدیک تهمتن آمده و او را بسلامت سلام داد و نام و نسب او را پرسش فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست از این رزم باز دارم قاتلان سیاوش را دست بسته

ص: 55

بنزد من فرست تا بخون سیاوش ایشان را مقتول سازم هومان گفت ایشان کدامند؟ تهمت فرمود نخست کرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر کروی زره و از تخمه ویسه هومان ولهاک و فرشید ورد، وکلباد و نستین، چون، هومان از میانه نام خود را بشنید بر خود بلرزید و خویش را از تهمت مخفی داشت، آنگاه رستم با او گفت پیران ویسه از میانه نکوئی کرده است و دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو او را بنزد من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان خلاصی خود را فوزی (1) عظیم شمرده بی توانی مراجعت کرده بنزد پیران آمد و معروض داشت که گمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و همه کین او با دودمان ویسه است، و قاتلان سیاوش را طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد، جز باتو با هیچکس از در ندیدم، اینک ترا طلب کرد هم اکنون بشتاب، باشد که او را باز دانی پیران اسب بتاخت و بنزدیک رستم آمده پهلوانرا تهنیت (2) فرمود و نخست نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانی از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت (3) فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پیران تو با کیخسرو نکوئی کرده و دل من با تو از در مهر است اگر بخواهی این فتنه را فرو نشانی و جمعی کثیر را عرضه هلاک و دمار نسازی کشندگان سیاوش را دست بسته بنزد من فرست تا این لشگر را بر داشته به نشیمن خود بازشوم، پیران حیلتی (4) کرد و گفت اینکار جز بدستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی این راز با او در میان نهم و او را بدین بدارم تا یکباره مردم هرد و کشور از خونروزی فراغت جویند بدین حیلت از دست رستم بیرون شد و بمیان لشگرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت که اینمر دپسر دستان است جنگ او بر کس آسان نیست مینک وانک ملک چین وشنکل پادشاه هند و دیگر بزرگان اور ادل دادند و گفتند رستم جز یکتن نیست، با او بانبوه جنگ در اندازیم و خاکش را بر باددهیم این بگفتند و صبحگاه صف بر کشیدند پادشاه چین در قلب لشگر بایستاد و شنکل در پیش روی صف جای گرفت از اینروی لشگر ایران

ص: 56

1- فوزی. پیروزی یافتن، رهیدن

2- تهنیت: شادباش گفتن، تبریک.

3- تحیت؛ درود

4- حیلت: چاره، فریب

بجانبیدند و رستم رخس بر جهانده بمیدان آمد دو لشگر بزرگ در جوش و خروش آمدند و کارگیر و دار بالا گرفت نخست رستم بسوی شنکل تاختن کرد و او را از پیش برداشت آنگاه بر میمنه عبور کرده ساوه را که یکی از خویشان کاموس بود بکشت و میمنه لشگر را در هم شکست و از آنجا بسوی میسره بتاخت و کهار را باتیغ بگذرانید و هر دم میسره نیز شکسته شدند، آنگاه آهنگ قلب کرد و لشگریان همگروه با او بجنگ در آمدند تهمتن از کشته ایشان همی پشته (1) کرد و راه بیرید تا با مینک وانک پادشاه چین نزدیکشد و بجانب او حمله برد مینک وانک چون بر چهره رستم نظاره کرد و صولت (2) و سورت (3) او را مشاهده نموده تاب در نگ نیاورد و رخ بر تافت که از پیش او بگریزد، تهمتن چون شیر خر و شنده بجوشید و کمند افکنده ملک چین را ببیند آورد و بجانب خود کشیده از پشت پیل بزیر انداخت دلیران ایران بروی تاختند و او را گرفته و بسته بلشگرگاه آوردند و رستم همچنان دست همچنان دست از جنگ باز نداشت ، و تا شامگاه مرد. مرد همی کشت ، و اسیر همی گرفت چندانکه نیمی از آن همه لشگر بجای نماند، چون روز بیگاه کشت و سپاه فتح کرده ، و ظفر دیده بلشگر گاه خویش شدند ، پیران از آنسوی با مردان خویش گفت که دیگر بامید فتح در این حربگاه نشستن باد بچنبر بستن است، و بفرمود تا اموال و انقال و خیمه و خرگاه را بجای گذاشته نیمه شب برنشستند و بجانب ترکستان بگریختند، صبحدم رستم از حال آگهی یافت و بفرمود تا هر زر و مال که باز مانده بود فراهم کردند و یک نیمه بلشگریان ببخشید و نیمه دیگر را با تخت و پیل ملک چین بفریبرز سپرد تا بنزد کیخسرو بر دو صورت وقایع را (4) نیز معروض دارد و خود با سپاه در همان لشگر گاه بنشست فریبرز بتعجیل تمام آنمژده بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش گذرانید، کیخسرو و بنهایت شاد خاطر گشت ، و نامه برستم نگارش داده با فریبرز بازفرستاد ، و حکم داد که تهمتن سپاه برداشته بسوی افراسیاب تاختن کند

ص: 57

1- پشته بضم: زمین بلند

2- صولت ؛ حمله ، هیبت ، تندى و سختى

3- سورت : تندى ، شدت هیبت

4- وقایع - جمع وقیعه : حادثه.

فریبرز: زمین خدمت بوسیده مراجعت کرد و رستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بیتوانی کوس برد و کوچ داد و بر هر زمین که عبور کرد ویران ساخت و هر کرا بیافت از پای در انداخت ، این خبر با افراسیاب بردند که روزی چند برنگذرد که رستم پیلتن چون میل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باددهد ، پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد ، در اینوقت دانك وانك وانك که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چین داشت افراسیاب : نامه فریبنده بدست رسولی تند سیر به سوی او انفاذ داشت و از او یاوری جست ، چون خبر با ملک چین رسید فرمان داد تا فولادوند که بحفظ حدود و ثغور (1) مملکت مأمور بود، در حضرت دانك وانك رتبت سپهسالاری داشت، باعانت افراسیاب با سپاهی فزون از حوصله حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پیوست و افراسیاب عرض سیاه داده با لشگری نا معدود باستقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر دستم صف راست کرد و جنگ و چندانکه در خود نیروی او بود مردانه بکوشید ، و خلقی بسیار از جانبین کشته شد هم عاقبت ظفر با ایرانیان افتاد، چنانکه افراسیاب سلامت نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و از میدان جنگ عنان باز کشیده چون باد صرصر (2) از پیش بگریخت فرزند برومند اوشیده و دیگر خاصگان و خویشانش نیز لشگر را بجای گذاشته از دنبال او شتافتند ، لشگریان چون چنان دیدند آلات حرب بریختند و از تهمتن امان طلبیدند ، رستم فرمود تا جنگجویان دست از کشتن برداشتند ، و ایشان را زینهار دادند آنگاه اموال آن جماعترا از لال (3) و سفال و طریف (4) و تالد برگرفت و در بلاد ترکستان هرجا عبور کرد، هر زر و جواهر که یافت بحیطه (5) تصرف آورد و جمله را حمل کرده بدرگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را چون گلشن فردوس

ص: 58

1- ثغور جمع ثغر ؛ حد مرز

2- باد صر صر: باد سخت و تند

3- لال بفتح لام مأخوذ از لالی جمع لولو: در مراوید .

4- طریف بفتح طاء ؛ مالی که تازه بدست آمده ، تالد : مالی که کهنه است

5- بحیطه : جای احاطه کرده شده

شاد و خرم ساخت .

اما: از آنسوی افراسیاب یکچند مدت در حدود چین و اراضی مملکت دانك وانك روز شمرد، تا خبر مراجعت رستم بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته باراضی ترکستان شتافت و دیگر باره تاج و تخت را با قبال بخت بیار است ، وهمه روزه در اندیشه میبود که ساز کار خویش کرده، از ایرانیان این انتقام باز جوید .

اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت عزم تسخیر مملکت قرق و یونان فرمود ، چه آن مملکت را کار برملوک (1) طوایف میرفت و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود، لاجرم رهام را با سپاهی در خور جنگ بدانجانب مأمور ساخت و زنکه شاوران را که حفظ حدود و ثغور مملکت بابل باوی حواله بود بارهام همدمت نمود.

در اینوقت: اول مراداخ پسر بختنصر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، پادشاهی بابل داشت، چون رهام بازنکه شاوران به پیوست و تجهیز لشگر فرمود اول مراداخ سخت هراسناک شد و بقدم مصافات و خضوع پیش شده کس بنزد رهام فرستاد و نسبت بکیخسرو و اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز نگارش داده با تحف و هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و همانا از این رویست که بعضی از مورخین بختنصر را از جانب ملک ایران دانسته اند که بخرابی بیت المقدس مأمور شد ، بلکه رهامش دانند.

علی الجملة: رهام با سپاه خویش عزیمت یونان نمود، اگرچه در تحت فرمان يك فرمان گذار نبودند، لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا داشتند ، در اینوقت که لشگر ایران برسد، مردم آنمملکت همگی هم پشت شده در حفظ و حراست خویش مشغول گشتند و چندان پای سخت کردند که رهام بدیشان دست نیافت. اما مملکت ما کاودینه که یونانش بر طرف جنوب واقع است نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه (2) میل

ص: 59

1- ملوک الطوایفی. يك قسم حکمرانی بوده که ملاکین بزرگ مملکت را بقسمتهایی تجزیه نموده و در هر قسمتی یکی از آنها فرمانروایی میکرد.

2- میل بکسر میم : يك سوم فرسخ.

از طرف طول مسافت داشت آنملک را نیز هرگز ملکی مستقل، نبود جز اینکه چون یکصد و بیست و دو سال از زمان جلوس کیکاوس بگذشت یکی از بزرگان ما کاودینه که قرانس نام داشت رایت استبداد بر افراشت و آنملک را مسخر داشت و سه سال در تمامت ما کاودینه پادشاهی کرد و پس از وی هرگز نیز سلطانی با مکانت نداشتند در این هنگام که رهام از تسخیر یونان مأیوس گشت عنان عزیمت بطرف ما کاودینه معطوف داشت و آنملک ترا بحیطه تصرف در آورده، رعیت و لشگری را مطیع فرمان کیخسرو کرد، و حاکمی برایشان منصوب داشت و مردم ما کاودینه همواره فرمانبردار ملوک ایران بودند چون مدتی بر این بگذشت مردی که او را السطیس میگفتند از میانه سر بر کشیده سر از اطاعت ملوک ایران، برتافت مردم آنملکت نیز حکم اورا گردن نهادند ورأی اورا امتابعت کردند، تا زمان «آیین طس» و «دارا» که ذکر آن در جای خود خواهد شد کار بدینگونه بود.

مع القصة: رهام بعد از فتح ما کاودینه مراجعت کرده باخدمت کیخسرو پیوست و از احسان و افضال (1) ملکی بهره ورگشت اما از آنسوی افراسیاب چنانکه گفتیم همواره منتهز (2) فرصت میبود که وقتی آن نیرو بهم کند که جنگ کیخسرو را ساخته آید از قضا کار چنان افتاد که اینمدعا با حصول مقرون گشت و آن چنان بود که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصه کاوس مرقوم افتاد فرزندی بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون از اولاد بزرگان و کشاورزان بود که شبی از قضا سهراب نزد او شد و بیک همخوابگی حامله گشت، چون خبر قتل شوهر کرد چون پسرش بزرگ شود از شربت پدر نوش کند، لا جرم نام و نسب پدر را از برزو پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراثت میگماشت، و چون برزو در خانه دهقانان متولد شده بود، هم بخوی ایشان زیست میکرد، آنگاه که بحد رشد و بلوغ رسید و برزو بازو (3) سطر کرد خبر زورمندی و تناوری او را با افراسیاب

ص: 60

1- افضال: نیکی کردن، بخشش نمودن

2- منتهز فرصت: فرصت را غنیمت شمارنده

3- سطر بکسر سین و فتح طاء: فریه، بزرگ، ضخیم.

بردند که جوانی کشاورز زاده در توران زمین بادید آمده که پوست از سر شیر بر کشد و پیل را با سرپنجه در هم شکنند، آنکس که رستم داستان را در میدان پایمال کند جزوی نتواند بود، افراسیاب عظیم مسرور گشت و کس بطلب وی فرستاد تا او را بازور و مال بفریفتند، و بدرگاه آوردند، چندانکه مادر برز و فرزند را منع کرد، و از بیم هلاکت او بنالید، مفید نیفتاد، و بطمع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت، پادشاه ترکان از بلندی بالا- و فراخی برو دوش او در شگفتی، رفت و گفت تا اکنون از ترکستان مردی بدین تناوری بر نخواست، و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ نیکو بیاموختند، آنگاه افراسیاب او را بمعرض امتحان بیرون کرده، سر آمد ابنای (1) روزگارش یافت، پس بادل قوی و عزم راسخ ساز لشگر داده عزیمت ایران فرمود.

از این سوی چون کیخسرو از جنبش افراسیاب آگهی یافت سپاهی بیمر (2) بر آورد و باستقبال جنگ بیرون شتافت، وازداد الملك بلخ تا طخارستان بشتاب تمام برفت و افراسیاب نیز برسد هر دو لشگر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بیار استند، نخست کس برزد بود که اسب برانگیخت و بمیدان آمد و مرد طلبید طوس و فریبرز از پیش روی لشگر نیز بارکی (3) بر انگیختند و با او در آویختند لکن این هر دو هم تر از وی برزو نبودند، چه بیک تاختن هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته بنزد افراسیاب برد و آنروز را تا آفتاب بمغرب شد مردان جانبین باویختن و خون ریختن مشغول بودند، شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ برداشتند، رستم داستان گسته را با خود برداشته نیمه شب بلشگرگاه افراسیاب در آمد، و بیک ناگاه بر سرزندانان شده، ایشان را بکشت و طوس و فریبرز را از بند نجات داده، با خود باز آورد، چون اینخیر بافراسیاب دادند بغایت خشمگین و ملول گشت، و فرمود تالشگر بچنگ در آمد و برزو چون شیر آشفته بمیدان تاخت، و هم نبردخواست، از اینسوی نیز سپاه بجنبید و رستم رخس برجهاند و آهنگ جنگ بروز کرد، از صبحگاه تا آفتاب

ص: 61

1- ابناء - جمع ابن: پسر

2- بیمر: بی حساب

3- بارگی بفتح راء: اسب، مرکب

بزوال شد، هر دو تن مانند دو اژدهای خشم کرده بر هم حمله بردند و گرد هم بگشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت، ناگاه برزو گرز برآورد و بر تهمتن کوفت، چنانکه کتف او را خرد در هم شکست، رستم با خود اندیشید که چون برزو بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حیلتی اندیشید و او را گفت در این گرمگاه بیش از این جدال سزاوار نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر يك بمکمن (1) خویش باز شویم و فردا بگاه جنگ بر طرازییم برزو چون جوانی نا مجرب بود اینسخن را پذیرفته جنگ را معطل بداشت و رستم بلشگرگاه خویش بازگشت و صورت حال را در نزد پادشا و خویشان خود پیش گذاشت همگی بغم در شدند که فردا هم آورد برزو که خواهد بود از قضا در آنشب فرامرز از سیستان برسد و رستم سلاح جنگ خویش بدو در پوشانید و رخس خود بوی داد و گفت چنان باش که فردا برزو و ترا از من بازندانند، بر حسب فرموده پدر بامداد فرامرز میدان آمد و با برزو جنگ در افکند، ولختی هر دو تن مردانه بکوشیدند، ناگاه دست اسب برزو بسوراخی در شد و اسب بروی در رفت فرامرز فرصت یافته کمند در افکند و گردن برزو را به بند آورده فرو کشید و او را کشان کشان بلشگرگاه، آورد افراسیاب چون اینحال دید، بفرمود تا یکباره اشگر بجنید و هر دو سپاه بهم بر زدند و تا شامگاه از یکدیگر کشتند، چون روز فرونشست و مردان جانبین بجای خویش شدند، رستم فرمود تا بر زورا در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان بردند و در زندان نیکو بداشتند.

اما افراسیاب دیگر جای درنگ ندید در همانشب خیمه و خرگاه را بجای مانده بسوی ترکستان فرار کرد و بامداد کیخسرو اموال و انقال او را بر لشگریان قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملك بلخ مراجعت کرد، چون اینخبر بمادر برزو بردند فغان برآورد و جامه بر تن چاک کرد و در طلب فرزند راه ایران پیش گرفته به سیستان آمد و روزگاری در آنجا، بزیست و از هر راه و رسم آگاه شد تا شبی فرصت یافته برزو را از بندرها ساخت و او را برداشته بسوی ترکستان همی گریخت و زنی رامشگر (2) که با مادر برزو در نجات وی همداستان بود نیز با ایشان همراهی کرد

ص: 62

1- مکمن: جای پنهان شدن، کمینگاه

2- رامشگر: آوازه خوان نوازنده

از قضا رستم دستان از بلخ بسیستان میشد، ناگاه در میان راه مردی را بادوزن بدید که بر یکطرف طریق از جمع کرانه (1) میجویند ، کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از نند رها شده و بتوران میگریزد عالم در چشم تهمتین تاریک شد ، و بسوی او تاختن کرد برزو نیز اسب برجهاند و بارستم در آویخت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد هر دو پیاده شده بکشتی گرفتن در آمدند و بر یکدیگر همی زور کردند عاقبه الامر و گردن برزو را بر تافته او را تافته او را بر آورد و سخت بر زمین کوفت رستم سر و تیغ برکشید که سر از تنش برگیرد مادر برزو چون اینحال بدید فریاد بر کشیده میدان دوید و گفت : ای پرستان دست نگاه بدار که برزو فرزند سهراب و نبیره تست ، چون رستم این سخن بشنید دست بازداشت و صدق این سخن معلوم کرده از زبر سینه برزو برخاست ، و روی او را ببوسید ، اما برزو خنجر بر آورد و بر مادر حمله برد که این چه حيله بود که باختی تا من بر روی جد بزرگوار تیغ برکشم ، و چنین جسارت کنم رستم اور امنع کرد ، و مادر برزو بعرض رسانید که از غم سهراب این راز را مخفی داشتم تا برزوخون پدر را باز جوید.

علی الجملة : رستم نبیره برومند را برداشته بسیستان آورد ، و فریاد هو یاهوی از کاخ زال بر شد و بدین شادمانی بر می شاهوار بر پای کردند ، و مدتی شادخوار بزیستند ، و اینم زده بدر گاه کیخسر و بردند ، اما از آنسوی چون افراسیاب این سخن بشنید سخت غمگین شد و یکچند مانده تمام بزیست ، هم عاقبت آن آتش که در کانون (2) سینه داشت شعله ور گشت و فرمان داد تا از اطراف واکناف (3) مملکت سپاه گرد آمد و صنادید مملکت واعیان لشکر را یک بیک بنواخت ، و هر کس را باسب و خلعت جداگانه امیدوار ساخت آنگاه با دلیران کار دیده آهنگ هیستان نمود ، زال سام و رستم باستقبال جنگ بیرون شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در انداختند از سوی ترکان پیلسم که در مردی مشهود بود بمیدان آمد و رستم برزم او تاختن کرده با هم در آویختند ، و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل نشد از اسب فرود شده بکشتی در آمدند

ص: 63

1- کرانه بکسر کاف. کنار کناره

2- کانون: آتشدان ، کوره ، روش ، کسیکه مردم او را گرامی دارند

3- اکناف جمع کنف : کنار سایه ، بال پرندگان

هم عاقبت رستم پیلسم را بر زمین کوفته ، دست بیست و بلشکرگاه آورد، برزو چون روی او را بدید تیغ برکشید و تن او را پاره پاره کرد.

مع القصة: چون روزی چند از جانبین کار بمقاتله و مقابله رفت و هر روز برزو در میدان افراسیاب مردانه گیها بظهور رسانید کیخسرو از کار افراسیاب آگاه شده با سپاه بزرگ بسیستان شتافت و لشگر بر آراست، پادشاه ترکان چون خبر ورود کیخسرو بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام داد که هر روز روز کار خلقی را بر آشوفتن و خون چندین مردم بیگناه ریختن بهیچ قانون مقرون نباشد، بیا تا ما و تو باهم بکوشیم و تیغ در هم نهیم تا یکتن ظفر جوئیم آنگاه مردم ایران و توران آسوده شوند، کیخسرو بر آشفتم و عزم کرد که خود بمیدان افراسیاب شود اسب بر انگیخت بزرگان ایران هر چند در عنان وی . آویختند مفید نیفتاد عاقبت برزو قدم پیش گذاشت و زمین بوسید و ابرام (1) بیحد نمود، کیخسرو خاطر او را شکسته نخواست و ملتمس او را ابا اجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت برزو شاد خاطر شده اسب بر جهانند و بمیدان افراسیاب آمده، با او نبرد آغازید، افراسیاب نیز قصد برزو کرد، تاتن هر دو از زخم تیغ و تیر خسته شد و خون با خاک آغشته گشت آنگاه هر دو تن کمند افکنده یکدیگر را ببند آوردند و روی اسبها را بر تافته همی قوت کردند ، شیده پسر افراسیاب چون اینحال بدید بیم کرد که مبادا پادشاه با برزو نتواند هم ترازو شد فرمان داد تا لشکر از جای بجنیبد و جنگ با نبوه شد و شیده اسب تاخته تیغ بزد و کمند را از میان بدونیم کرد تا افراسیاب رهایی جست و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند، چون روز بکران (2) رسید و هر دو لشگر دست از جنگ بکشیدند دیگر افراسیاب را تاب مقاومت نبود از میان بگریخت و راه خلخ پیش گرفت و نیمه شب نیز شیده با تمامی سپاه از دنبال او بشتافتند.

صبحگاه کیخسرو هر چه از ایشان بازمانده بود بر گرفته بسپاهیان قسمت کرد و از آنها کوچ داده بمیهمانی پسر دستان بسیستان آمد ، و یکماه در شبستان زال روز بگذاشت ، و همه ایام را بمی گساری و شادخواری بیای برد، آنگاه برزو را پیش طلبیده

ص: 64

1- ابرام: اصرار کردن

2- کران بکر کاف: کنار کناره

مورد الطاف و اعطافش (1) داشت و سپهسالاری لشگر را با و گذاشت و از سیستان کوچ داده متوجه دار الملک گشت.

اما از آنسوی افراسیاب شرمگین و غضبناک بخلخ آمد و بی توانی قراخان و پیران و دیگر بزرگان تورانرا پیش خوانده برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر باطراف ممالک مأمور داشت، تاسپاه گرد آیند و هم کس نزد دانک وانک ملک چین فرستاد و از او یآوری جست، او نیز لشگری فزون از حوصله حساب، بدرگاه افراسیاب فرستاد، آنگاه سپهسالاری لشگر را با شیده تفویض فرمود و کوس رحیل کوفته از خلیج کوچ داد و مانند سیل انگیخته تالب جیحون بشتافت، از آنسوی خبر با کیخسرو بردند که افراسیاب یکشب آسوده نخسبد و یگروز از کین نشیند اینک بالشگری چون دریای جوشان بکنار جیحون رسیده و پیران و یسه را از پیش بسرحد بلخ بازداشته، کیخسرو و از اصغای این کلمات خشم پلنگ گرفت و فرمان داد تالشگر گرد آیند و در این وقت در هندوستان کار باملوک طوایف (2) میرفت و شنکل که در رکاب افراسیاب بود از پای در آمد، درهت فرزند او در هند مکانتی نیافت، لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جداگانه بود، از اینروی لشگر فروان از هندوستان به پنجاب آمد و از آنجا باعانت رستم دستان مستعد (3) شده بدرگاه پادشاه آمدند کیخسرو از آنجماعت نیز لشگری ساز کرد، علی الجملة: سیصد هزار سوار بر گزید جمعی را با رستم گذاشت و از یکجانب مأمور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم بسپرد و از حدود غور (4) مأمور فرمود و اشکش را باسی هزارتن بخوارزم فرستاد، و سپاهی عظیم با گودرز، سپرد و گرگین و زنکه شاوران و گستههم و هجیر و فریبرز و رهام و کیو و کرازه و فرهاد را ملازم خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز با او سپرد گودرز زمین خدمت بوسیده بطرف بلخ کوچ داد و با ساز و سپاه فروان راه بریده و از نیمه راه گیورا فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران و یسه رفته بگوی که این چه رسم و روش

ص: 65

1- اعطاف جمع عطف: مهربانی، بازگردانیدن، بازگشتن بر چیزی

2- ملوک طوائف: ملا-کین و فرمانروایان بزرگ و مقتدر که مملکت را بقسمت های متعدد تجزیه نموده، و هر يك با کمال تسلط در قسمتی بفرمانروایی اشتغال داشتند.

3- مستعد: مؤید

4- غور: ناحیه کوهستانی وسیعی است بین دو ولایت هرات و غزنه

است که افراسیاب پیش نهاد کرده هر روز لشگری بر آورد و بجنگ آمده بیگناه را بکشتن دهد، آنگاه فرار کرده دیگر باره در تدارك لشگر شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم بر آرند هم اکنون از این تاختن جززیان با شما نخواهد بود، صواب آنست که کار بصلح و صلاح گذرد و این جنگ باشتی بدل شود، گیو بر حسب فرموده پدر بنزد پیران آمد و سخنان گودرز را بگذاشت، پسر ویسه در جواب گفت که : این کار بی رضای افراسیاب صورت نبندد و کسی نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را معروض داشت.

افراسیاب که در جبلت همه جنگ جوش بود این سخن را وقتی نگذاشت و فرمان داد که پیران اشگر برداشته بجنگ شود چون جواب باز آمدگیو مراجعت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و گودرز ساز سپاه کرده لشگر بر آراست و از آنسوی پیران با دلیران توران برسید وصف برکشید نخست کس هومان ویسه بود که اسب بمیدان افکند و هم آورد طلب کرد، از اینسوی بیژن گیو بحر بگاہ رفته او را از میان بر گرفت نستھین چون این بدید بخونخواهی برادر بشتافت و با بیژن در آویخت او نیز بدست بیژن کشته شد، پیران ویسه چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را کشته یافت بدانست که بخت برگشته است و اختر یاور نیست، خواست تا حیلتی اندیشد و سخن از در صلح رانده از لطمه جنگ رهایی جوید خود روئین را بنزد گودرز فرستاد و طلب مصالحه نمود ، گودرز که مردی کار افتاده و جهانندیده بودود غابازی پیرانرا نیکو میدانست با روئین گفت : که جواب و سؤال ما جز بازیان شمشیر کج راست نیاید، ورسول در میان ماجز سفیر تیر پرنده نباید روئین از کلمات گودرز مأیوس شده بازگشت و پیران بشتاب ، سواری نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و پادشاه ترکستان بیتوانی لشگر بر آورده جمله را آهنگ جنگ فرمود تا باستعجال تمام طی مسافت کرده بحرگاه در آمدند و جنگ بزرگ شد، نخست روز هر دو لشگر همگروه بجنگ در آمدند و از بام (1) ناشام از هم همی کشتند چندانکه تیغها همه کند گشت و دستها از کار شد، شامگاه جانبین بجای خویش شدند و آنشب را آسوده بغنودند روز دیگر که هر دو سپاه در برابرده (2) برکشیدند

ص: 66

1- بام : مخفف بامداد : صبح

2- رده بفتحین : صف ، رجه ، رسته

پیران قدم پیش گذاشته بمیدان آمد و گودرز را طلب کرد و گفت نمیدانم این همه خونریزی برای روح سیاوش فتوحی تواند بود اکنون دست از این کشش و کوشش باز ندارید بهتر آنستکه مردم را بیگناه تباه نسازیم اکنون ده تن از پهلوانان توران و ده تن از صنایع ایران را برگزیده با هم بجنگ در اندازیم، من با تو نیز رزم کنم تا کدامین را ظفر باشد، چون این کار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست، گودرز این سخن را پذیرفت، آنگاه فریبرز پسر کاوس را با کلباد و یسه هم نبرد ساختند و گیورا با کروی زره که خون سیاوش بریخت هم آورد کردند، و کرازه را با سیامک، و فروهل را با نکه، و رهام پسر گودرز را با بارمان و یسه و بیژن گیورا باروئین پسر پیران و هجیر را با سپهرم که از خویشان افراسیاب بود و زنگه شاور انرا با آخواست و گرگین میلاد را با اندریمان، و تربه را با کهرم در انداختند، و گودرز با پیران در آویخت، از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند، و جمله را با تیغ بگذرانید، اما گیو کروی زره را در حربگاه زنده بگرفت و دست بسته بمعسگر (1) خویش آورد و گودرز بر پیران ظفر جست و او را افکنده برش را با تیغ بر درید و کفی از خویش برگرفته بیاشامید، و اندکی بر چهر خویش بیفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت، بجای خون هفتاد پسر جنگی که بجبلت پیران از پای درآمد آنگاه گفت: تاجسد کشتگان را بلشگرگاه آوردند.

اما: از آنسوی چون لَهاک و فرشید ورد فرزندان و یسه اینحال بدیدند باسران سیاه گفتند که بخت ما تیره گشت اکنون اگر یکجهت باشید جنگی بانبوه دراندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم، لشگریان گفتند ما هرگز جنگ نکنیم و اکنون جز اینکه از فرسان ایران زینهار بجوئیم چاره ای نداریم، ایشان چون چنین دیدند، براسب خویش نشستند باده سوار از میان لشگر بگریختند، چون خبر با گودرز رسید بفرمود تا گسته‌م از دنبال ایشان تاختن کرد و او چون باد و آب شتاب کرده ایشان را بیافت و جنگ در پیوست، لَهاک و فرشید ورد بدست گسته‌م کشته شد، و گسته‌م نیز زخمی منکر

ص: 67

1- معسگر بضم میم وفتح عین و کاف: لشگرگاه، اردوگاه

برداشت از این روی بیژن گیو گفت: مبادا آسیبی به گسته‌م برسد؛ بر خاسته از دنبال او بشتافت، وقتی رسید که لھاك و فرشید ورد کشته و گسته‌م زخمی و مدهوش بود او را در کنار گرفته با خود آورد و سرلھاك و فرشید و رد را بر گرفته با گسته‌م بنزد گودرز رسانید و از آن‌روی کیخسرو باسپاه از راه برسید و از حال لشگر و جنگ بازپرسی بسزا فرمود آنگاه جسد کشتگان را با گروهی زره‌بند پادشاه حاضر ساختند، چون چشم کیخسرو بر گروهی افتاد یاد از سیاوش کرد و تاج از گرفته برکران نهاد و شکرانه روی بر خاک بسود، و بفرمود او را بنداز بند جدا کردند آنگاه بر سر جسد پیران آمد و لختی بروی بگریست و فرمان داد تا او را بآئین بزرگان بخاک سپردند و فرمود: در این عرصه خوار رزمی اتفاق افتاد و از این روی اراضی بخوارزم موسوم گشت.

علی الجملة: چون پادشاه از این امور فراغت، یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان باتیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند، کیخسرو برایشان ببخشید و آنجماعت را امان داد آنگاه بیژن گیو گسته‌م را بحضرت آورد و شرح حال او را معروض داشت کیخسرو فرمود تا او را مداوا کردند و جراحتش را با التیام آوردند اما از آنسوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان در گاه همگی تباہ گشتند و لشگریان از کیخسرو امان طلبیدند، جهان در چشم او تاریک شد و تاج از سر بر گرفته بر زمین، کوفت و زار زار بگریست و از آن پس سوگند یاد کرد که: چندانکه زنده باشد زین از پشت اسب نگرداند و این کین باز جوید و در اینوقت افراسیاب در ییکنند سکونت داشت و آن شهریست در میان بخارا و جیحون در همانجا فرزند خود بشنک را که از غایت حسن صورت بشیده (1) ملقب بود سپهسالار لشگر ساخت و صد هزار سوار جرار بد و شپرد و او را برای میمنه لشگر معین کرد و پسر کوچکتر خویش را که بحصافت عقل و زرانت (2) رأی مشهور بود و جهان نام داشت پیش طلبیده صد هزار سوار از لشگریان چین را با وی گذاشت و میسره لشگر را بد و مفوض فرمود و فرزند دیگر

ص: 68

1- شیده مخفف شید: آفتاب نور روشنائی

2- زرانت: وقار، آهستگی

خود را که دمور نام داشت طلب کرد و سپاه تا تار و خلیخ را برای ورویت او گماشت و کرسیوز را نیز بر سپاهی عظیم سرهنگی بداد و همچنان هر يك از بزرگان و خویشان خود را جداگانه سرهنگ لشگری و سپهسالار سپاهی ساخت ، آنگاه فرزند اکبر خود قراخانرا با جنود (1) نامعدود در بخارا بازداشت تا پشتوان سپاه باشد ، از آن پس با چنین لشگر از رود جیحون بگذشت و اراضی آموی را لشگرگاه ساخت.

از اینسوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در کالبد (2) دارد از پای نخواهد نشست هم اکنون باید میان (3) عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمانداد تا فرستادگان بهر سوی شتافتند و لشگر فراهم کردند ، نخست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ برسد ، و گیو با فوج خود از خاور به پیوست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشگری بیکران بدرگاه شتافتند ، و تبع (4) الاقرن که در این وقت پادشاه یمن بود ، چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود سیاح سپهسالار خود را با مردان دلاور بخدمت او مأمور کرد - و پهلوانان ایران مانند گیو و بیژن و طوس و رهام و فریبرز کار جنگ را ساخته کردند آنگاه این دو دریای لشگر زمین جنگ را با یکدیگر تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مقاتله و مقابله راست کردند ، نخست کس شیده پسر افراسیاب بود که اسب بز دو بحر یگانه در آمد و کیخسرو را بنام بخواند و برای جنگ خویش طلب کرد هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نیفتاد و پادشاه بنفس خویش متوجه او گشته اسب بر جهانند و باشیده جنگ آغازید ، پس آنکه تیغ و تیر فرسوده شد شد و گرز و خنجر بیکار ماند ، از اسب فرود شدند و بکشتی گرفتن سر نهادند عاقبتالامر کیخسرو بدو چیره گشت و شیده را سخت بر زمین کوفته برش را با تیغ چاک زد و جسدش را بلشگرگاه آورده و بفرمود : تا بآئین ملوک او را با خاک سپردند ، اینواقعه نیز نمکی تازه بر ریش (5) جگر افراسیاب پراکند ، روز دیگر حکم داد : تا سپاه یکباره بجنگ در

ص: 69

1- جنود : جمع جند یضم جیم لشکر

2- کالبد : یضم باء قالب ، بدن.

3- میان بکسر میم: کمر وسط ، توی چیزی

4- تبع : لقب پادشاهان یمن

5- ریش: زخم جراحت

آیند و خون شیده را باز خواهند، روزگار بر لشگریان دیگرگون گشت و جهان در چشم مردم تاریک شد، تیغ و تیر در هم نهادند و از بامداد تابانگه از یکدیگر کشتند، و بر زیر کشتگان اسب راندند، چون آفتاب فرونشست، و هر دو لشگر دست از جنگ برداشتند پانصد و شصت هزار تن در آن روز قتیل تیغ و تیر بود، و سی هزار تن با سیری آورده بودند؛ افراسیاب را دیگر یارای زیستن نبود نیمه شب با بقایای (1) لشگر از جیحون عبور کرده با راضی توران در گریخت، صبحگاه هر مال و بهیمه و چادر که از ایشان بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشگر بخش کرد و ظفر نامه نگاشته بدرگاه کاوس فرستاد و خود بیدرنگ هر کم و کاستی که در سپاه داشت بساز آورده از دنبال افراسیاب بطرف توران زمین کوچ داد.

اما افراسیاب در هیچ بلد قرار نگرفت و راست تاکنک در شتافته در آن بلده فرود آمد و کیخسرو در قفای او بهردیه و شهر که فرا رسید مردم سرکش را با تیغ بگذرانید و رعیت را مطیع و منقاد ساخت، و چون بحوالی کنک در رسید افراسیاب ناچار لشگر بر آورد و در برابر کیخسرو صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشگر او سر از جنگ بر تابد و هزیمت جوید، سر از تنش بگیرند از بامداد تابانگه کوشش کردند تا از ترکان عددی کثیر مقتول گشت شامگاه افراسیاب از دشت گریخته بکنک دزد رفت و محصور شد کیخسرو پس از سه روز گرد حصار کنک را فرو گرفت و کار بر افراسیاب تنگ کرد، پادشاه ترکستان فرزند خویش جهن را برسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوام و تونبیره و فرزند منی سزاوار نیست که بر روی جد شمشیر کشی، و یکباره طرف مدارا و مواسارا فرو گذاری، صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی، و بدار الملک خویش مراجعت فرمائی، جهن بخدمت کیخسرو آمده پیام پدر را بگذاشت کیخسرو فرمود: که این مدارا و مروت را هیچ با سیاوش مرعی نداشتی و بیگناه خویش بریختی اکنون فریب تو در من نگیرد و مادام که خون پدر را از تونجویم تیغ کشیده در تیام (2) نکنم جهن از مصالحه مأیوس شد و بنزد افراسیاب آمده او را آگاه ساخت

ص: 70

1- بقایا - جمع بقیه : باقی مانده ها

2- تیام بکسر: غلاف شمشیر

دیگر باره افراسیاب هر زر و مال که داشت بر لشگر پراکند، و مردم را بجنگ ترغیب فرمود، و از این سوی کیخسرو از چارسوی شهر جنگ در انداخت و منجنیقها بر پای داشت و با یورش و غلبه بقلعه رخنه کرد رستم دستان دلیری کرده بشهر در آمد و ترکان غایت کوشش مرعی داشته چندانکه جمعی کثیر کشته گشت، هم عاقبت شهر مسخر شد و سپاه کیخسرو بدرون، آمد افراسیاب راهی از میان خانه به بیرون شهر فراز داشت تا اگر روزی تنگ پیش آید از آن دخمه فرار کند، در اینوقت با دویست تن از مردان خود از همان راه بگریخت و کیخسرو و بخانه او در آمده بایوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت، و لشگریان را منع فرمود که با پوشیده رویان افراسیاب کس دست نبرد و زنان اور اکس متعرض نشود، و کرسیوز و جهن را گرفته در سلاسل (1) و اغلال (2) کشید و صورت حال را در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیکاوس فرستاد و او را از چنین فتح و نصرت آگهی داد.

اما: افراسیاب چون از تنگنای کنک دز بگریخت و با راضی چین شتافت و ازوانک دانک ملک چین طلب یاری و یاوری کرد پادشاه چین لشگری که در دار الملک پیکن فراهم داشت بخدمت او برگماشت و سپاهی نیز از مملکت ختن (3) طلب نموده ملازم رکاب افراسیاب ساخت، پادشاه ترکان دیگر باره بترکستان مراجعت کرده پراکنده لشگر خویش را نیز هر جا بیافت با خود ملحق فرمود و آهنگ رزم کیخسرو نمود از اینروی خبر عزم افراسیاب با کیخسرو آوردند و وی نیز حکم داد تا سپاه مهیای جنگ شده از کنک در بیرون تاخت و زمین جنگ را با افراسیاب تنگ کرد باز بانگ گیرودار، برخاست از بامداد تاییگاه از یکدیگر همیکشتند و بخاک راه افکندند، چون آفتاب فروشد و هر کس به نشیمن خویش در رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار جرار از لشگر چین برگزید و بر لشگرگاه کیخسرو شبیخون برد از قضا رستم دستان در آنشب باطلایه (4) همیگشت و چون سپاه بیگانه بدید چون شیر بغرید و تیغ بر برکشیده

ص: 71

1- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین: زنجیر.

2- اغلال جمع غل بضم غین: بند آهنی که بر گردن دستگیر آن نهند.

3- ختن: شهری است در ترکستان چین

4- طلایه بفتح طاء: مقدمه لشکر.

بجنگ در آمد و تا با مداد از آنجماعت همی، کشت و از خون ایشان باخاک همی آغشت چون سپیده بدمید و کاری از افراسیاب ساخته نبود و غمگین و هراسان بازگشت و در لشکرگاه هم جای قرار نیافت، ناچار روی بفرار نهاد و لشگریان با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند، پادشاه ایشانرا زنهار داد و چون این خبر با ملک چین بردند سخت هراسان گشت و از اعانت افراسیاب پشیمان شد لاجرم رسولی چند که دل دانا و زبان نرم داشتند، اختیار کرده و ایشان را با تحف و هدایای بیحد و مر (1) بدرگاه کیخسرو، فرستاد، باشد که پادشاه از جرم او در گذرد و چون فرستادگان او بحضرت کیخسرو آمدند و پیغام ملک چین بگذاشتند در جواب ایشان فرمود: که اینک افراسیاب در اراضی چین گریخته و هر گاه و آنک دانک متعرض او نشود و او را در ممالک خویش بگذارد زین از اسب برنگیرم تا او را عرضه دمار و هلاک نسازم، و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد، چون ملک چین از حال آگاه شد و بدانست با کیخسرو نیروی رزم ندارد کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آنست که از این مملکت بیرون شوی و حال مرا چون خویش دیگر گون نخواهی، افراسیاب ناچار کوچ داده بکنار دریای اخضر (2) آمد و کشتی چند تعبیه (3) کرده بر نشست و براند.

اما: از اینسوی کیخسرو و جهن و کرسیوز را بند بر نهاده، بدست گیو سپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم بگیو داد، و فرمود این جمله را بدرگاه کیکاوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز به همراه، برد گیو بر حسب فرموده طی طریق کرده پوشیده رویان افراسیاب را باجهن و کرسیوز بدرگاه کیکاوس آورد؛ و صورت غلبه کیخسرو و هزیمت افراسیاب را معروض داشت، کیکاوس بنهایت مسرور گشت و بخاک افتاده روی بر زمین بسود و خدای را ستایش و نیایش نمود، آنگاه حکم داد تاجهن را در سرائی نیکو بداشتند، و دیدبانی چندبروی گماشتند و آب و طعام او را مهیا نمودند و کرسیوز را در زندانی تنگ

ص: 72

1- مر: بفتح میم و سکون راء: حساب

2- اخضر: سبز.

3- تعبیه: آماده کردن آراستن.

محبوس نموده با سلاسل و اغلالش محکم کردند و پس از آن فرنگیس را طلبیده و دختران و زنان افراسیاب را بدو سپرد و فرمود بسرای خود برده نیکو و عزیز بدار.

اما از آنسوی کیخسر و عزم تسخیر مملکت چین کرد و لشگر بر آورده بدانجانب آهنگ نمود، چون این خبر به وانگ دانگ ملک چین رسید بدانست که باکیخسرو نیروی مقاتله ندارد پس بزرگان مملکت را حاضر ساخته با ایشان مشورت کرد عاقبة الامر همگی سخن بر آن نهادند که باید در حضرت کیخسر و اظهار ضراعت (1) کرد و رسم فرمانبرداری بجای آورد لاجرم ملک چین با اعیان در گاه عزیمت استقبال کرده مهمان پذیر گشت و تا دروازه دیوار چین که شرح بنیان آن مرقوم شد، باستقبال آمد و در نزد کیخسرو زمین خدمت بیوسید، و او را بدار الملک پیکن در آورد، و سه ماه کمر بر میان استوار کرده لوازم (2) ضیافت را مرعی داشت و پیشکشهای مرغوب پیش گذرانید، آنگاه کیخسرو در جستجوی افراسیاب بکنار بحر اخضر آمد و کشتیهای فراوان بدست کرد، بکشتی در شده مسافت دریا در نوشت و هم باراضی ترکستان در آمد و او را آگهی دادند که افراسیاب دیگر باره بکنک دز در آمده، عنان عزیمت بدانسوی معطوف داشت چون افراسیاب خبر رکضت (3) او را بشنید هم از کنک دز بدر شد، و باراضی سبیر بگریخت کیخسر و در این کرت یکسال در کنک توقف فرمود، و لشگر بفرستاد، تا اراضی سبیر را مسخر کردند، و یک نیمه از مملکت یورپ را تا سرحد ملک فرانسه بحیطه تسخیر در آوردند و از افراسیاب نشان نیافتند چه در این وقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بکوهسار بردع گریخته در گوشه غاری منزوی (4) شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز میگذاشت، و خود را از مردم مخفی میداشت و در جامه زهاد و گوشه گیران میزیست

ص: 73

1- ضراعت: فروتنی کردن، زاری نمودن

2- ضیافت: مهمانی، مهمان شدن

3- رکضت بفتح راء وضاد: حرکت با سرعت

4- منزوی: گوشه نشین یکسوشونده.

اما چون کیخسرو از یافتن او مأیوس گشت کوس رحیل بزد و از کنگ در کوچ داده همه جا راه در نوردید و بخارا فرود شد، و از آنجا بلخ آمده کار دار الملک را بنظام کرد و از بلخ بار بسته اراضی خراسانرا در نوشت (1) و در مملکت ری فرود آمد باریست در این وقت کیکاوس در اصطخر نشیمن داشت، پس پادشاه روی باصطخر نهاد، و از خدمت پدر برخوردار شد چشم کاوس بیدار فرزند روشن شد، و خاطرش با چهره او کاشن گشت، بزم شادی بر روی او فر از کرد، و باده شادمانه بر روی او همی خورد، چون ایام سور و سرور بیای رفت، کیخسرو بشکرانه تصمیم زیارت آتشکده نمود و آهنگ آذربایجان فرمود، پس با خیمه و خرگاه و حشم و سپاه بدانجانب شد، و یکچند از ایام در آنجا، ببود از قضا یکی از احفاد (2) فریدون که هوم نام داشت از مردم تفرد و تجرد اختیار کرده در کوهسار بردع زاویه نشین بود نیمه شبی ناله زاری بشنید که در حسرت تاج و تخت و برگشتگی روزگار و بخت گوشزد میشد، بدانست که این ناله جز از افراسیاب نتواند بود چه او در این ایام از دهشت سپاه کیخسرو در زوایای جبل و شعب قتل متواریست، پس از جای خود خاسته بر اثر آواز بنزد افراسیاب شتافت و او را در گوشه غاری بازاری و افغان یافت، هوم چون حال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان را در قید اسر (3) در اندازد، افراسیاب با او در آویخت هم عاقبت بدست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته باخود می آورد که بدرگاه کیخسرو آرد افراسیاب حیلتی اندیشیده از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در پایان کوهستان بود مخفی شد و هوم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب برآمد از قضا گودرز برای نخجیر (4) کردن برکنار رود میگذشت هوم را دید که سرگشته بهر سوی نگرانست از حال او پرسش فرمود هوم صورت حال را بعرض رسانید گودرز بغایت شاد شد، و در جستجو بر آمده افراسیاب را بیافت، او را گرفته دست برست، و بدرگاه کیخسرو آورد، پادشاه برنشست و او را در پیشگاه باز

ص: 74

1- نوشتن بفتح نون و واو: در نوردیدن پیچیدن

2- احفاد - جمع حفد: فرزندزاده

3- اسر: اسیر کردن

4- نخجیر کردن: شکار کردن

داشت و گفت: ای ملک ترکستان سخت سر انگیز و گمراه بوده خون سیاوش را بیگناه بریختی و یک نیمه خلق جهان را تباه ساختی، و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و توران را پای فرسود ستوران فرمودی، و ندانستی قادر قهار منتقم است، و روز کیفر و بادافراه (1) از پی فراز آید، هم اکنون مانند سیاوش سرازنتت بگیرم و خاکرا باخونت آغشته، سازم افراسیاب در جواب کیخسرو سربزیر همی این سخنان را هیچ پاسخ نداد، چون کلمات کیخسرو پایان رفت و خاموش شد افراسیاب زبان بگشاد و گفت: اینقدر مرا امانده که روی مادرت فرنگیس را به بینم و سخنی چند با او بگویم آنگاه هر چه کنی روا باشد، گودرز بیندیشید که مبادا کیخسرو فریب خورد و افراسیاب رازنده بگذارد تیغ بر کشیده و میان او را بدو نیم کرد آنگاه کیخسرو، لختی بگیرست و بفرمود اور اب آئین پادشاهان دفن کردند و از آذربایجان دیگر باره کوچ داده باصطخر آمد و کرسیوز را طلب کرده، او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک (2) باخاک سپردند و از آن پس جهن و او را مورد اشفاق (3) و تلطف (4) فرمود و لختی پند و اندرز گفت، و کردارهای نا صواب افراسیاب و لزوم نکال (5) و عقاب اورایک بیک بر او بر شمرد و آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بروی پوشانیدند، و منشور (6) سلطنت ترکستان بدو سپردند، و تاج خسروی بر سر او نهاد و دختران و زنان افراسیاب را به همراه او کرده رخصت داد که بترکستان مراجعت کند و جای پدر صاحب تاج و کمر باشد جهن زمین خدمت بوسیده، شاکر و شاد خاطر با وطن خویش مراجعت فرمود، و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مر قوم افتند

ص: 75

1- بادافراه: مجازات، کیفر، پاداش

2- ملوک - جمع ملک بفتح میم و کسر لام: پادشاه.

3- اشفاق: مهربانی کردن

4- تلطف: نرمی و مهربانی کردن.

5- نکال بفتح نون: عقوبت رنج

6- منشور: فرمان، اعلامیه منتشر شده

مع القصة: از پس این وقایع کاوس شاه نیز عزم راه کرد، و از این جهان فانی وداع زندگانی گفت، کیخسرو برای وی دخمه خسروانی کرد و در سوگواری او چهل شبانه روززاری نمود از پس او روزی چند بسلطنت بگذاشت، آنگاه که هر چه خواست شد و کار عالم باوی راست شد، بدانست که ماه و آفتاب هزار کاوس شاه و افراسیاب بیاد دارد و گردش سپهر از هزار فریدون و منوچهر گذرد، از جهاننداری بیزاری جست و از جهان دل بگردانید و آهنگ تجرد و تفرّد فرمود قواد (1) سپاه و صنایع درگاه را انجمن کرد و شطری از بیوفائی دنیا و بد مهری سپهر، بگفت آنگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین منع فرمودند مفید نیفتاد، آنگاه گودرز کشوادر اوصی خویش ساخت و گفت: چون من ناپدید شوم هر گنج زر که نهفته دارم آشکار کن و بمستحقان و مسکینان بخش فرمای و مملکت نیمروز و زابلستان را نا پنجاب برستم دستان تفویض فرمود، و حکومت آن اراضی بدو گذاشت و گیورا بر مملکت اصفهان و جرجان و قم و قهستان فرمانگذار فرمود، و طوس را سپهسالار لشکر کرده هم ایالت خراسان بدو داد و فربرز را بایالت کیچ و مکران و کرمان مفتخر ساخت، و همچنان هر یک از اعیان درگاه را بحکومت بلدی و شهریاری شهری شاد کام فرمود، آنگاه تاج سلطنت از سر خویش بر گرفت و بر سر لهراسب نهاد و پادشاهی بدو داد اینکار بر ایرانیان درشت افتاد و زال از میانه برخاست و معروض داشت که لهراسب آن مایه نیست که سلطنت ایران تواند کرد و اکابر حضرت در این سخن با دستان همداستان شدند کیخسرو زبان بنصیحت قوم بر گشاد و سخنی چند بگفت که مردم را خاموش کرد و از زال زر در اینکار رضا بستند تا همگی بر خاسته باوی بسلطنت سلام دادند، آنگاه پادشاه از تخت بزیر آمد و بکوهستان نهادند شده بیغوله بگزید و منزوی گشت و در آنجا بود تا در گذشت از سخنان او است که فرماید الالهية (2) ربوبية

ص: 76

1- قواد بضم قاف و تشدید واو - جمع قائد: پیشوا.

2- یعنی: خداوندی سلطنتی است، آسمانی، و پادشاهی سلطنتی است، پس لازم است بر کسیکه، لیاقت این اسم و مقام را دارد، و این نام بروی اطلاق میگردد امور مردم را که بدست او سپرده شده است، تدبیر و اداره کند.

سماویة و السلطنة ربویة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلاق فیما یجرى علی یده من امور الخلق هم او فرماید : «اعلم ان قوام الملك والرعیة بالمال الذی جعله الله الینا لاستصلاح المعاش والمعاد، والعمارة ینبوع الاموال و معدنها، والسلام علی من اتبع الهدی».(1)

جلوس یومعاز

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یوحاز (2) پسر یوشیاست، و نام مادرش حمطول دختر ارمیاست چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول، گشت بر سریر مملکت ارتقا یافت و آل یهودا او را بیاد شاهی برداشتند و در اینوقت دوازده ساله بود، چون خبر سلطنت او دیگر باره پیسامیتچس ساز سپاه کرده بالشگری نامعدود به بیت المقدس آمد، و آل یهودا را آن نیرو نبود که دفع و منع او کنند، پس فرعون بیمانعی بشهر در آمده بوحاز را بدرگاه حاضر ساخت و ازوی صد بدره سیم (3) و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون اینکار در قدرت بازوی یوحاز نبود او را گرفته باخود بمصر برد، و برادر او را بسلطنت آل یهودا منصوب داشت، چنانکه در جای خود مذکور شود، یوحاز در خدمت پیسامیتچس بمصر رفته در آن بلد همی بود تا رخت بسرای دیگر کشید، مدت حکومت او در آل یهودا سه ماه بود.

جلوس یهو یاقیم

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بو یاقیم (4) بن یوشیا، برادر بزرگتر بو حاز است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیداد

ص: 77

-
- 1- یعنی پایه بقاء کشور و رعیت مال است، که خداوند متعال آن را وسیله اصلاح امور زندگی دنیا و آخرت قرار داده است، و عمران و آبادی مملکت سرچشمه مال ها است
 - 2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 23، و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و در هر دو موضع از تورات اسمش را یهو آماز ذکر کرده است و تاریخ طبری جلد اول
 - 3- بدره: همیان
 - 4- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 23 و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و در هر دو موضع نامش یهو باقیم ذکر شده است و تاریخ طبری جلد اول

دختر فرایاست ، که یوشیا اورا از ارض رامه آورده بود .

علی الجمله چون فرعون یوحاز را بگرفت یویاقیم را بسلطنت منصوب داشت و فرعون و یرا بدین نام خواند ، چه از پیش اورا لیاقیم مینامیدند، آنگاه که بر سریر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که پیسا میتچس خواسته بود، بنام او بر آل یهودا طرح کرد و بعنف (1) گرفته تسلیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و در این وقت بیست و پنجساله بود که کار ملک با وی راست گشت و همه بر طریق جور و اعتساف رفت و آئین بت پرستیدن پیش گرفت و تا ده سال بدین کیش رفت چندان که خشم خدایرا بر انگیخت و در سال یازدهم سلطنت او بختنصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانیون مذکور خواهد شد با سپاهی فزون از حدود حصر به بیت المقدس تاختن کرد و آن بلده را مفتوح ساخته بشهر در آمد، و یویاقیم را گرفته زنجیر بر نهادیبابل فرستاد. و مادر او را بازانان و بزرگان در گاهش و ده هزار تن از لشگریان که هزار کس از ایشان از جمله سرهنگان بودند گرفته هم ببابل فرستاد، و هر زر و مال که در خرانه ملوک و خز این بیت الله بود هم بر گرفت و هیچ از اوانی (2) زروسیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیطه تصرف در آورده از پیکار خود برفت، تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد، مدت سلطنت یویاقیم در آل یهود یازده سال بود.

ظهور اوریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، اوریا (3) پسر حماماس است و لفظ اوریا با همزه و واو ساکن و رای مهمله مکسور ویای تحتانی ر الف بلغت عبری بمعنی نور الله است، جنابش از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه بماریم برخاست و بیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود، و بکلمات

ص: 78

1- عنف بضم عین : درستی کردن ، خشم

2- اوانی - جمیع آینه : طرف

3- تورات کتاب ارمیای نبی باب (26) در جلد پنجم بحار ص «337» در بیان احوال داود علیه السلام از اور یا اسم برده، ولی بنبوت وی تصریح ننموده است

ارمیای پیغمبر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و سبب شهادت آن حضرت سخنان ارمیا علیه السلام گشت و آن چنان بود که در بدو دولت یهو یا قیم که ذکر حالش مذکور شد، ارمیا علیه السلام با آل یهودا فرمود، که ای گروه بیفرمان خداوند میفرماید: که عبادت خدا کنید و از عصیان و طغیان کناره جوئید و و اگر نه عنقریب این مدینه چون بلده سدوم عرضه انهدام وانمحا (1) خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود، چون اینسخن را جمعی که بدروغ دعوی نبوت میکردند، شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اصغا فرمودند، در خشم شده گفتند بر ارمیا چگونه معلوم شد که این شهر مانند شهر سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و تهدید خرابی فرماید، پس به بیت الله جمع شدند، و آنحضرت را حاضر ساختند، و حکم بقتل ارمیا کردند، آنحضرت فرمود: هر چه خدای با من آورده من باشما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پرستش خدای کنید، اینک من شما اندرم هر چه با من کنید روا باشد، زیرا که خون من نخواهد نشست و بدست قاتلان من بکیفر خواهند رسید، بزرگان آل یهودا چون این سخنان از وی شنیدند گفتند: ارمیا را بیهوده نتوان کشت، از این روی که سخن بحق گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت، و از دواهی (2) آسوده نشست مگر نشنیدید که در روزگار حزقیا ملک آل یهودا میخا علیه السلام مردم را بدین گونه هدایت فرمود، و چون آل اسرائیل سخنان او را پذیرفتند از بلا نجات یافتند، شمارا چه افتاده که بقتل ارمیا همداستان شده اید چون سخن بلا و نعم افتاد، ارمیا از کیداعدا برست، و نیز اشیکام بن صافان که یکی از صنادید و اعیان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد، و جنابش را از شر انبیای کذبه حراست نمود، اما اوریا علیه السلام که کلمات ارمیا را با خلق تبلیغ میفرمود: انبیای کذبه در خصمی او پای افشردند و یواقیم پادشاه آل یهودا دل با او بد کرد و بدان شد. که آنحضرت را بقتل رساند، اوریا علیه السلام چون از اندیشه او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده، بارض مصر شتافت و چون یویاقیم از جانب ملک مصر سلطنت

ص: 79

1- انمحاء: محو شدن

2- دواهی جمع داهیه: گرفتاری.

داشت، چنانکه گفته شد چند کس فرستاده جنابش را در مصر یافتند، و گرفته به بیت المقدس آوردند و پادشاه آل یهودا حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانیدند.

جلوس بختنصر

در مملکت بابل و نینوا چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بختنصر پسر نب پلسر است که شرح حالش مرقوم شد، ویرا بختنصر ثانی گویند چه بختنصر اول سوس دو چینس است که هم از این پیش بدو اشارت شد.

علی الجملة: چون او بحدرد شد و تمیز رسید و جلادت جبلی و شجاعت طبیعی او بظهور پیوست، و پدرش چنانکه گفتیم علیل و ناتوان بود، پسا میتچس فرزند خود نیچ را بالشگری فراوان بحدود مملکت بابل فرستاد لشگر کلدانیونرا بشکست و شهر کرچمیش را که در حوالی نهر فرات بود بگرفت نب پلسر بختنصر را مأمور ساخته بالشگری عظیم تاختن کرد و در کنار فرات بانپچ دوچار شده، صف مقاتله بر آراستند و تیغ در هم نهاده تا گروهی عظیم عرضه دمار و هلاک شد، عاقبت فتح با بختنصر بود سپاه نیچ را بشکست و شهر کرچمیش را استخلاص فرمود تا کار حدود مملکت بنسق (1) شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند دیگر باره سر در قلاده انقیاد ملک بابل گذاشتند، پس منصور و مظفر بخدمت پدر شتافت و روز گاری بتکبر و تندر (2) همی بزیت آنگاه چنانکه خدای فرماید:

«وقضینا إلی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علواً کبیراً» (3)

بنی اسرائیل طریق طغیان و غوایت (4) پیش گرفتند و منهج (5) جور و جفا را

ص: 80

1- نسق بفتحتین: نظم، ترتیب

2- تندر پلنگ خوی بودن، تندخویی کردن

3- بنی اسرائیل 4 یعنی: و خبر دادیم به بنی اسرائیل در کتاب، که شما دو بار در روی زمین فساد میکنید و تسلط و سرکشی مییابید.

4- غوایت: ضلالت و گمراهی

5- منهج: راه، روش و طریقه.

بنهایت بردند، یو باقیم (1) که پادشاه آلی هودا بود او ریای بی را شهید کرد و در پرستش اونان و اصنام مشغول شد، لاجرم بمکافات افعال و کیفر سیات اعمال گرفتار و دستگیر گشتند و بختنصر بقصد تخریب سور (2) و تعذیب جمهور عنان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و باحشم و حشر و کوس و لوا از دارالملک نینوا بیرون شده همه جا بتاخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت یو باقیم که در برابر او چون رویاهی در صیدگاه ضرغام (3) مینمود جز اظهار تضرع و تفجع چاره ندید .

لاجرم باتفاق بزرگان بنی اسرائیل در باز کرد و بدرگاه او شتافت، و ربقه رقیق (4) برگردن نهاد و دست بیعت بمتابعت و مطابعت (5) او داد، بختنصر بی آنکه تیغی کشد یا مردی کشد با خدم و حشم بشهر در آمد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون نیک قوی حال گشت بفرمود یو باقیم را گرفته بندبر نهادند و ما در وزن و فرزندانش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم با سیری کوچ داد که هزار تن ازین جمله از ملکزادگان و سرهنگان و سپهداران بود و هفت هزار تن از مردان لشگر و دلیران نبرد بودند و دو هزار تن دیگر از مردم اسیر شدند و هر مال وزر که در مسجد اقصی و خز این ملوک یافت نیز برگرفت، پس مظفر و منصور با غنیمت موفور رام دار الملک نینوا پیش گرفت ، و دانیال علیه السلام را که ذکر حالش عنقریب مذکور شود، هم با سیری با خود ببرد و در اینوقت آن حضرت دوازده سال داشت ، و تتمه احوال بختنصر در ذیل قصه دانیال و ارمیا و عزرا علیهم السلام و یواخین و صدقیا و تاریخ خرابی بیت المقدس مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی :

ظهور دانیال علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، و انبیل علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مهمله و الف و نون مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام بلغت عبری

ص: 81

1- تورات کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و کتاب دوم پادشاهان باب (24) و (25) و تاریخ طبری جلد اول

2- سور بضم سین: باره شهر دیوار قلعه

3- ضرغام بکسر : شیر

4- رقیق : بندگی

5- مطابعت : اطاعت کردن ، موافقت نمودن .

بمعنی دیوان کننده من خداست باشد و معرب آن داینال است و آنحضرت پسر یوحنا بن یوشیاست همانا یوشیار را سه پسر بود ، اول یوحاز که سلطنت آل یهود اکر د دویم یو یاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهود است و ذکر حال هر دو مرقوم شد، سیم یوحنا که پدر داینال علیه السلام است پس نسب وی با یهودای بن یعقوب علیه السلام منتهی میشود و کتاب نبوت (1) آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر بر اخبار غیب و بعثت بیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم میباشد

آنگاه که بخت نصر یهو یاقیم را با سیری بارض بابل برد و صنادید آل یهود را با وی دستگیر داشت با اصفاناز رئیس خواجه سرایان خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چندتن از پسران نیکو منظر را اختیار کن که با حصافت (2) عقل وحدت ذکا ، باشند و ایشانرا بگمار تا بکسب علوم مشغول شوند و لغت کلداینون را فراگیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر پیکر وضعیف اندام نشوند، آنگاه که در خور انجمن ملکی شدند بدرگاه آور تا مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفاناز بر حسب فرموده جمعی را برگزیده که داینال علیه السلام «وحنینا» و «مینائیل» و «عزاریا» نیز از آنجمله بودند آنگاه نام چهار صنم اهل بابل را بدیشان لقب داد پس داینال راه «بلطشاصر» خواند و حنینا را صدراخ» نامید و مینائیل را میصاخ» گفت و عزاریا راه «عبدناغو» نام نهاد و این سه تن که در حضرت داینال مواظبت داشتند از بزرگان زها دواکابر صلحا بودند

علی الجمله : اصفاناز برای ایشان و سایرین وظیفه مقرر کرد و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود داینال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفاناز مسئلت کردند که ایشانرا از آرایش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از حیوب (3) ارض قوتی اندک بدیشان رساند ، وی گفت بیم آن دارم که شما زرد و وضعیف شوید و بختتصر مرامقههور دارد داینال فرمودیکچند روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر

ص: 82

1- تورات کتاب داینال نبی باب (1)

2- حصافت: استواری

3- حیوب جمع حب : دانه.

تقصانی در قوای ماپدید شد از ان پس از مائده (1) ملك طعام خودیم اصفا نازده روز این امتحان کرد و ایشانرا از حبوب و غلات ارض خورشی اندك بخشید از پس اینمدت هر چهار تن را از دیگر سبایای (2) بنی اسرائیل شاداب تر و با نیرو تریافت، پس آنحضرت و تابعین اورا بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانای هر زبان شدند پس بختنصر آنجماعت را بدرگاه حاضر ساخت ، دانیال وحنینا و میثائیل و عزاریا را را از دیگر غلمان (3) که بتحصیل علوم مشغول بودند داناتر یافت چندانکه بر جمیع حکمای بابل و مجوس فزونی داشتند لا جرم ایشان را بناوخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت .

آما: چون زمانی از این واقعه بگذشت شبی بختنصر در منام (4) خوابی هولناك دید (5) ، و تعبیر آن را همی جست پس جمیع حکمای بابل را طلب داشته فرمود : که من خوابی ، دیده ام اینك آن خواب را بیان کنید ، و تعبیر آن را نیز باز نمائید ایشان عرض کردند که پادشاه رؤیای خود را باز نماید ، تا تعمیر آن را بیان کنیم، بختنصر فرمود این فضیلتی برای شما نیست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس برگیرید و سخنی گوئید همانا اگر خواب مراکشف نسازید؛ و تعبیر نگوئید همه را با تیغ خواهم گذرانید ، ایشان عرض کردند که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سرکند ، و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر بختنصر استیلا یافت و حکم داد تاجمیع حکمای بابل را بقتل آرند ملازمان حضرت و عوانان (6) درگاه دویده آنجماعت را مأخود داشتند ، تا باتیغ بگذرانند، از میانه دانیال و اصحاب اورا که در حساب حکما بودند نیز بمعروض هلاکت میکشیدند آنحضرت با اریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق حکمای بابل سزاوار نیست من کشف این سر کنم و این مردم را از هلاکت برهانم ادیوخ با خدمت پادشاه آمده صورت حال را معروض داشت

ص: 83

-
- 1- مائده : خوان، طعام
 - 2- سبایا - جمع سبی: اسیر
 - 3- غلمان جمع غلام : پسر بنده
 - 4- منام بفتح میم : خواب
 - 5- تورات کتاب دانیال نبی باب (2) روضة الصفا جلد (1) وبحار جلد (5) و حیوة القلوب جلد (1)
 - 6- عوان: یار مأمور دیوان

و دانیال را حاضر نمود، آنحضرت از ملك بابل برای کشف این راز مهلتی طلبیده باز آمد و خواب پادشاه و تأویل آن را معلوم کرد و دیگر باره بتوسط ار یوخ بنزد بختنصر آمد، ملك صورت حال خواب را از آنحضرت باز پرس فرمود، دانیال گفت: ای پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس مخوف (1) بود و روئی روشن داشت و سر آن تمثال از زر ناب (2) بود و دست و سینه و ذراع از سیم خالص داشت، شکم و هر دوران آن مسین بود و هر دو ساق پای از آهن داشت، و هر دو قدمش را جزوی از حدید و جزوی از خزف بود، در اینوقت سنگی مشاهدت کردی که بی قاسری (3) از کوه جنبیده پیش شد و بر آن تمثال فرود آمده هر دو قدم آن را بشکست و آن را در انداخت، آنگاه تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شده، بیاد رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ شد، تاجبلی عظیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت اینست صوت خواب پادشاه و تأویل آن چنان باشد که آن سر تمثال که ذهب بود دولت تسنت که فزونی بر دولتها دارد و فرود آن فضه است (4) و آن ملکی است که بر حسب معالی (5) بعد از تو واقع است و سلطنت ثالث منسوب بنحاس است که دو پایه فرود تست و مملکت را بعه قوی است از اینروی که منسوب با حدید است و چون جزوی از آهن و جزوی از خزف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون خزف با حدید مختلط شد بعضی از آنمملکت ضعیف خواهد شد و آنسنگ که تمثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که خدا ظاهر خواهد ساخت و ایندولتها را محو خواهد نمود و ابدالدهر پاینده خواهد بود و غرض آن حضرت از این کلمه ظهور پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بود

چون: بختنصر اینکلماترا بشنید بروی در افتاده دانیال را سجده کرد و هدایای بسیار بنزد او پیش گذرانید و گفت: خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است

ص: 84

1- مخوف: ترسناک

2- ناب: بیغش، خالص، پاک

3- قاسر: مغلوب کننده، مجبور کننده

4- فضه: نقره.

5- معالی - جمع معلی: بلندی، جای بلند.

و آنحضرت برابر تمامت قواد (1) سپاه و حکمای درگاه حکمرانی داد، و او را در دار الملك سکونت فرمود و بمسئلت آنحضرت حنینا و میثایل و عزاریا را در اعمال (2) شهر بابل جایداد و قدم همه را مبارک شمرد شرح تتمه احوال دانیال در ذیل قصه وفات بختنصر و سلطنت بلشاز ارود دیگر جامذکور خواهد شد انشاءالله .

ظهور نریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نریا بن ماسا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مهمله و یای تحتانی و الف، بلغت عبری بمعنی چراغ خدا باشد، جنابش در روزگار دولت یهو یاقیم که شرح حالش مذکور شد به پند و اندرز آل یه و داروز میبرد ایشانرا براه راست و دین حق دعوت همی کرد و بشریعت موسی علیه السلام ترغیب و تحریص (3) می نمود.

اما: چندانکه پادشاه و رعیت را از ارتکاب معاصی و مناهی (4) منع فرمودی سخن او را باور نداشتندی تا بمکافات اعمال خویش گرفتار شدندی، علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور بر میا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بر میابن شلیکو علیه السلام از جمله پیغمبران جلیل الشان بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام رساند، و لفظ یر میا بفتح یای تختانی و سکون رای مهمله و میم مکسور رویای تختانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی بر آورده و بلند کرده خداست و معرب (5) آن ارمیاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و نیز کتاب مزائی آن حضرت پنج فصل باشد که بیشتر مشعر از اخبار غیب است و در آن کلمات از خرابی بیت المقدس و سبی بنی اسرائیل و خراب افتادن آن زمین مقدس هفتاد سال تصریح فرمود.

ص: 85

1- قواد جمع قائد : پیشوا، سردار

2- اعمال شهر جمع عمل : تابع شهر

3- تحریص : برانگیختن ، تحریک نمودن

4- مناهی - جمع منهی : کاری که از آن نهی و منع شده

5- معرب بضم میم و تشدید راء مفتوح : عربی شده : لغتی که در آن تصرف کرده بشکل لغات عرب در آورده باشند.

علی الجملة : چون فرعون مصر یوشیا ملك آل یهودا را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوگواری او بسیار بگریست و پیوسته محزون بود و نبوت آنحضرت از خلق مخفی مینمود تا آنزمان که یهو باقیم ملك آل یهودا بتخت شد چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطاب از حضرت کبریا بارمیا (1) شد که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای ، ارمیا باروخ علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخنی چندار میا بگفت و او بنوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شو و بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا بازگشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهو یاقیم در ماه نهم که آن را سیون خوانند آن نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهودا از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر نه ارمیا میفرماید: این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و آتش عظیم خواهند افروخت و کتاب خدای هر چه در میان شماست پاك خواهند سوخت چون سخنان باروخ پایان آمد میخابن عامار بن صافان آن کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آنحدیث باز گفت صنایدید در گاه کس فرستاده باروخ را بر آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصفاء (2) فرمودند و با او گفتند این این نامه را بگذار تا ما بنظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون ارمیارا از اینحال خبر کرده هر دو بگوشه مخفی شوید تا مبادا ملك آل یهودا با شما آسیبی رساند، این بگفتند و آن نامه را بر داشته بدرگاه یهو یاقیم آمدند و آن کلمات را معروض داشتند،

پادشاه در اینوقت در خانه زمستانی بود و آتش افروخته در پیش داشت ، از اصفای اینسخنان در خشم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده ، در آتش بسوختند ، و حکم داد تا ارمیا و باروخ را هر جایابند عرضه هلاک سازند و ایشان دیگر باره روی با او ننمودند ، و در نهانی بندگان خدا را با حق دعوت میکردند ، تا آنزمان که صدقیا

ص: 86

1- تورات کتاب ارمیاء نبی باب (36) وروضة الصفاجلد (1)

2- اصفاء : گوش دادن

سلطنت آل یهودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود، در سال اول پادشاهی از ارامیا علیه السلام طوقی چند از چوب ساز داده ریسمانها بدان بست، و از گردن در آویخت و از خداوند بدو خطاب شد که ای ارمیا با صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه ارض مؤاب و ملک بنی امون و سلطان صیدا پیغام کن که بختنصر پادشاه بابل باراضی مقدسه روی خواهد گذاشت، تا مردم این نواحی (1) را بزیر فرمان کند میباید سراز اطاعت او بر نتابید و گردن با نقیاد و فرمانبری او فرو دارید، که او بر زمین مسلط خواهد شد، و سلطنت خواهد یافت. و همچنین پسرش اول مراداخ و نبیره اش بلشاز از حکمران خواهند شد، و چون گوش با انبیای کذبه دادید و خدمت او را فرو گذار دید، هم بدست او اسیر و دستگیر خواهید شد و هفتاد سال باسیری خواهید رفت، و بیت المقدس خراب خواهد ماند، در اینوقت پیسامیتجس فرعون مصر چون طغیان بختنصر را میدانست و بعرض وی رسید که سپاهی از ملک بابل بحوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته، بیم کرد که مبادا تعرضی بآل یهودا و ساوند، لشگری باعانت صدقیا به بیت المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر بلشگر بابل رسید بارض خویش مراجعت کردند و این معنی موجب اطمینان خاطر صدقیا گشت تا بسخنان ارمیا گوش فرانداشت، آنحضرت بنزد وی آمد و فرمود: ای صدقیا آن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است، چون این لشگر با وطن روند، سپاه کلدانینون مراجعت کنند، و این شهر را با آتش بسوزند، و خراب بگذرانند صدقیاروی از وی برتافت، و سخن او را باور نداشت

لاجرم چون سپاه فرعون بمصر مراجعت کرد ارمیا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد تا در آنجا سکونت ورزد، ضار وییاس ابن سالامیوبن حنایا بنزد او شد، و گفت: همانا عزم آن داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانینون شوی، هر چند آنحضرت ابا نمود و فرمود بدین در برای سکونت آمده ام، پذیرفت و ارمیا را گرفته بنزد صنایدید درگاه صدقیا آورد، و ملک آل یهودا حکم داد تا جنابش را گرفته در خانه یوناتان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند، و مدتی در حبس بداشتند، روزی صدقیا آنحضرت را طلب داشته، از تنگنای حبس به پیشگاه حضور بار

ص: 87

داد و گفت: ای ارمیا آیا بتازگی از آسمان بسوی تو هیچ وحی شده باشد؟ آنحضرت فرمود: بلی عنقریب اینم ملکت خراب شود. و تو بدست ملك بابل قلع و قمع شوی، از اینروی که مرا محبوس داری، صدقیا در خشم شد، و حکم داد: تا دیگر باره جنابش را بحبس در انداختند و فرمود روزي يك گرده زیاده با و ندهند، در این وقت صافانیاس و غودولیاس و یواخال که از اعیان در گاه صدقیا بودند، عرض کردند که ای ملك آل یهودا صواب آنست که ارمیارا از میان برگیری و خاطر از طرف او آسوده فرمائی، چه این سخنان که او گوید و غلبه کلدانیون را با مردم باز نماید، دل لشگریان ما در جنگ ضعیف شود، و اگر روزی با ایشان مصاف (1) دهیم هزیمت شویم، صدقیا با ایشان موافقت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه مراجعت کرده، ارمیارا در چاهی عمیق در افکندند و نان و آب از وی قطع کردند، ابدالاماخ حبشی که یکی از اعیان در گاه صدقیا بود، چون این خبر بشنید با خدمت پادشاه آمد و گفت: ایملك آل یهودا چرا از خدای نمی پرهیزی و چون ارمیا پیغمبری را بهلاکت میگذاری.

علی الجمله: بشفاعت الاماخ پادشاه از قتل ارمیا بگذشت و اوسه تن از کسان خود را برداشته بر سر آنچه آمد و ریسمانی فروداشت، و آنحضرت را از چاه بر آورده دیگر بارش در بیت حبس جای داد، و هم مدتی محبوس بود، تا روزی صدقیا او را بنزد خویش خواند، و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مآل کار مرا با من بگوی، اره یا فرمود اگر عهد کنی که مرا زیان نرسانی حقیقت حال را با تو آشکار کنم، صدقیا سوگند یاد کرد که بروی خشم نگیرد، پس آنحضرت فرمود که ای ملك آل اسرائیل اگر امان خواهی و سلامت جوئی، بدرگاه بختنصر روی کن و امان بخواه، چون جز این کنی بختنصر بدین شهر دست خواهد یافت؛ و این بلده را با آتش خواهد سوخت و تونیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقیا سخن اور ابصواب نشمر دو آنحضرت ترا بمحبس فرستاد، و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقیا فرارسید، در ماه پنجم سال که آنرا عبریان شفق گویند (2) حنایا که یکی از جمله انبیای کذب بود گروهی را با خود همدست و همدستان

ص: 88

1- مصاف - جمع مصف: کارزار میدان جنگ

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (28)

کرده، بر سر ارمیا آمد و آنحضرت را آزاد نمود و آن طوقهای چوب را از گردن او شکسته فروریخت، از پیشگاه جلال خطاب با آنحضرت آمد که ای ارمیا با حنانيا بگوي که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از گردن من فروریخت، در ازای آن طوقهای آهن ساخته خواهد شد و برای خدمت بختنصر در گردن آل اسرئیل خواهد ماند، ارمیا اینسخنانرا باز گفت آنگاه فرمود: ای حنانيا علامت صدق این مقال آن باشد که هم بزودی تو ارتحال خواهی نمود، و در اینسال مرگ بسوی تو تاختن خواهد کرد و ترا از میان بر خواهد گرفت و چنان شد که آنحضرت فرمود.

حنانيا پس از دو ماه رخت از این جهان بیرون برد، اما ارمیاه، چنان در خانه صدقیا محبوس بود. تا سال دهم (1) سلطنت صدقیا فرارسید؛ پسرعم آنحضرت که انا مایل بن صالحوم نام داشت روزی در محبس نزد ارمیا آمد و حاصل زراعتگاه خود را با ارمیا بفروخت آنحضرت ابتیاع آنرا سجلی (2) بنوشت و خودمختوم (3) فرمود و باروخ بن نریا بن ماسو او را خواسته آن سجد را با او سپرد دو گفت: خدای میفرماید این سجد را در کوزه گلین بگذار، و در جائی محفوظ بدار، که حاصل وکروم (4) این زمین چیده خواهد شد، و بدست کلدانیون دفع خواهد گشت و در این شهر قحط وغلای عظیم بادید خواهد شد مردم باسیری خواهندفتاد، و بر این سخن گواه بگرفت آنگاه مردم از نزد او بیرون شدند، و جنابش را همچنان در محبس بگذاشتند، اما چون سلطنت صدقیا بیازدهم سال رسید در نهم ماه آب از همین سال، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، بیت المقدس بدست بختنصر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و نبوزردان خوانسالار پادشاه بابل آل یهودارا باسیری بسوی بابل برد، و بقایای مرد مراکه از مساکین بودند در ارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند، در اینوقت سخنان (5) ارمیا را بعرض بختنصر رسانیدند که آنحضرت.

ص: 89

- 1- تورات کتاب ارمیای نبی باب (32).
- 2- سجد بکسر سین و جیم بالام مشدد: نوشته عهد و پیمان، نوشته که قاضی صورت دعاوی و حکم ها را در آن نوشته است، نام و نشان.
- 3- مختوم: مهر کرده شده
- 4- کرم: انگور زمینی که اطراف آن را دیواری فرا گرفته و دارای درختان باشد
- 5- بحار الانوار جلد ده طبری جلد (1) حیوه القلوب جلد (1)

پیوسته مردم را بخدمت ملك بابل را ترغیب میفرمود ، و غلبه او را باز میگفت در حال بفرمود تا آنحضرت ترا بدرگاه آوردند و جنابش رانیک مكرم و محترم داشت ، و روی با بن وزروان کرد و گفت : ارمیا علیه السلام هر چه از پیش خبر داد همه با صحت مقرون افتاد ، اکنون سزاوار نیست که خاطر وی از هیچ در رنجه شود و آزرده باشد ، جنابش را آسوده بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار ، پس بنوزروان بفرموده بختنصر آنحضرت ترا از محبس برآورده ، در میان قبایل جای داد ، و با ارمیا گفت ، اینک غودو لیا بن اشیکام بن صافان از جانب بختنصر بر آل یهودا حاکم است ، اگر خواهی در ارض یهودا بنزد وی خوش باش ، و اگر خواهی با من بارض بابل آتی و این بنزد من پسندیده تر است ، چه خدمت ترا نیکو خواهم نمود ، و ترا بزرگ خواهم داشت ، ارمیا از رفتن به مملکت بابل تقاعد ورزید ، سکونت در ارض یهودا دارا حج (1) شمرد ، پس نوزروان تحفه چند در حضرت ارمیا پیش داشته ، جنابش را نزد غودو لیا (2) گذاشت ، و خود در خدمت بختنصر بسوی بابل شد ، از اینسوی چون حکومت خود و ایا معلوم گشت ز مردم از دور و نزدیک بشنیدند پراکنندگان آل یهودا در خدمت او گرد آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند اما ملك بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده خود ولیارا بقتل آورد ، پس اسمعیل بن ماتو نیوراکه از دلیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه خود ولیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن را پذیرفته بدرگاه خود ولیا آمد ، و دوستان او از اندیشه اسمعیل آگاه شدند ، صورت حال را بعرض وی رسانیدند ، یونان بن کاری در آن انجمن حاضر بود روی باغود ولیا کرده گفت : اگر رخصت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پیش از آنکه ترا بقتل ، آرد و بقیت آل یهودا ابراندازد ، غودولیا گفت حاشا این سخن کذبست بر اسمعیل بسته آید ، و مادام که از اوزیانی نرسیده چگونه اور اکیفرت و انداد ؟ لاجرم اسمعیل بسلامت بزیست . و چون سه ماه از اینقصه بگذشت وقتی فرصت بدست کرده باده تن از مردم خودبیک ناگاه بخانه خود ولیا در آمد و او را بکشت و هر تن از آل یهودا و کلدانین که با او یکجهت او یکجهت بودند هم با تیغ بگذرانید و بقایای سبایای آل یهودا را

ص: 90

1- تورات کتاب دوم پادشاهان باب «25»

2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب «25».

برداشته از مسیفا فرار کرده یونان بن کاریا چون اینخبر بشنید لشگری فراهم کرده از دنبال او بتاخت و در عاباون باو برسید، مردم که با اسمعیل بودند چون لشگر یونان را بدیدند و غلبه او را میدانستند از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند ، اسمعیل ناچار با هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون شتافت و یونان بابقایای آل یهودا به بیت لحم (1) آمدند و سخت از بخت نصر هراسناک بودند چه بیم داشتند که ملک بابل بمکافات کرده اسمعیل بر آل یهودارحم نکند و بیگناه را از اهل طغیان باز نداند و بخون غودولیا تمامت مردم را از پای در آورد در این وقت آل یهودا (2) بدان شدند که بارض مصر فرار کنند، و از شر بخت نصر آسوده نشینند، یونان با امیران سپاه بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم عزیمت مصر کرده اند تا از شمشیر بخت نصر بسلامت باشند ترا در این اندیشه رأی چیست؟ ارمیا علیه السلام مهلتی طلب داشت تا حکم خدایرا معلوم کرده بدیشان باز نماید ، و پس از ده روز بنزد آنجماعت آمد و گفت : خدای میفرماید ای آل یهودا در ارض خویش سکونت ورزید واز ملک بابل هراسناک مباشید که من شما را حراست (3) خواهم کرد و محفوظ خواهم شمارا داشت اما اگر بزمین مصر در شوید از قتل و جوع نجات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنبال شما خواهد شتافت و شما را در معرض هلاک خواهد آورد ، یونان بن کاریا و زخریاس بن ماسا و رجال آل یهودا با آنحضرت گفتند که خبر تو کذب است و مادر این زمین اگر سکونت کنیم نخست از قحط و غلا در بلا خواهیم بود و از آن پس عرضه شمشیر بخت نصر خواهیم شد خدای ما را از دخول مصر منع نفرموده واینک سخنان ترا استوار نداریم این بگفتند و آل یهودا را کوچ داده و ضیع و شریف وزن و مرد را بسوی مصر روان ساختند ، و ارمیا و باروخ علیهما السلام را نیز با خود بردند و طی مسافت کرده بمملکت مصر در آمده و بارض طفناس فرود شدند ناگاه از حضرت ذو الجلال خطاب با ارمیا شد که ای ارمیا بگیر چهار سنگ و در

ص: 91

-
- 1- بیت لحم : شهریست در فلسطین که حضرت عیسی علیه السلام در آنجا از مادر متولد گردیده است.
 - 2- بحار الانوار جلد «5» تاریخ طبری جلد «1» حیوة القلوب جلد «1»
 - 3- حراست: نگهبانی کردن ، حفظ نمودن

آنخانه که معین فرمائیم مدفون ساز، و با آل یهودا بگوی که بختنصر بدین ارض خواهد شتافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و آتش در این مملکت در خواهد زد، و آل یهودا را در معرض قتل و سبی در خواهند آورد، و تخت او را در این زمین نصب خواهند کرد چنانکه چهار قائمه آن تخت بر زبر این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان داشته ام، پس ارمیا بر حسب امر الهی آنجمله را بکرد و با خلق بگفت و آنگاه که بختنصر بمصر در آمد چنان کرد که آنحضرت فرموده بود. و عنقریب آنقصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی

ظهور عمرو بن عامر

مزقیقا چهار هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عمرو بن عامر مزقیقا اگر چه از جمله ملوک محسوب نشود، لکن چون قصه خرابی سیل عرم (1) منوط (2) بشناختن ویست شرح حال او مرقوم می افتد، نسب وی با حمیر منتهی میشود که شرح حالش در بدایت حال ملوک یمن مذکور شد و باز نموده آمد که تبایعه یمن و ملوک غسانی و قبایل قضاعه و همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان میرسانند.

علی الجمله عمر و حکومت ارض سبا (3) و مآرب داشت و در حضرت ذوجشیان پادشاه یمن اظهار انقیاد و فروتنی میفرمود، و فرمان اور امطیع و منقاد بود از اینروی اور امزقیقا لقب داده بودند که چون جامه بنزد او آوردندی و در پوشیدگی گریبان آن را اندک باره ساختی، و این کنایت از آن بود که دیگر بار آن جامه پاره شده پوشیده نشود، بلکه بخشیده آید از اینروی که مزق بمعنی پاره شدن جامه است او را مزقیقا خواندند و او هشتصد سال در دنیا عمر یافت، و از این جمله چهارصد سال حکومت سبا و مآرب داشت، و ملوک یمن را بنوبت ملازم خدمت بود، و دیگر قصه های او در خرابی

ص: 92

1- عرم بفتح عین و کسر راء: سیل مشهور که در حدود ماته دوم قبل از میلاد در نزدیکی شهر سبا: جاری شد و در یمن سد معروف مآرب را خراب کرد و باعث انقراض دولت سبا شد، از این سیل در قرآن مجید در سوره سبا یاد شده است

2- منوط بفتح میم و ضم نون: وابسته

3- سبا: یکی از دولتهای عرب حمیر که تا 115 قبل از میلاد در یمن وجود داشته، پایتخت آنها شهر سبا یا مآرب بوده است

ظهور عدنان

چهار هزار و هشتصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، عدنان ادد است ، ذکر نسب شریف اور انا ادد در خاتمه قصه اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام مرقوم داشتیم ، و نام مادر او بلهاس است که نسب با یعرب بن قحطان رساند ، آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت (1) و نبالت (2) در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفتند که : از نسل وی شخصی بادید آید که جن و انس را در چنبر طاعت فرو گیرد و از اینروی جنابش را دشمنان فراوان بود : چنانکه وقتی (3) در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر اور اتنها یافتند ، و بقصد وی شتافتند عدنان اسب برانگیخت و با آنجمله پیکار کرد چندانکه اسبش کشته شد و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن (4) و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و اعادی (5) از دنبال وی همی حمله بردند و اسب میتاختند ، ناگاه دستی از کوه بدر شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه بزیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدانند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله بود. علی الجملة: عدنان چون بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب سید سلسله و قبله قبیله آمد ، چنانکه ساکنین بطحا (6) و سکان یثرب (7) و قبایل بر حکم (8) او را مطیع و منقاد بودند چون بختصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و عدنان چون از عزیمت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن یقطان چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکه معظمه سکونت

ص: 93

- 1- سالت : شجاعت ، دلیری
- 2- نبالت : بزرگواری ، نجابت
- 3- روضة الصفا جلد «2»
- 4- طعن : نیزه زدن ، سرزنش
- 5- اعادی - جمع اعداء : جمع عدو : دشمن
- 6- بطحاء : نام قدیم مکه
- 7- یثرب : نام قدیم مدینه پیش از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم
- 8- بر یفتح باء و تشدید راء : بیابان زمین خشک

داشتند و ذکر نسب ایشانرا از این پیش باز نموده ایم

مع القصة : سپاهی (1) بزرگ ازین دو قبیله بنزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی ببعده (2) نیز گرد آمدند، پس لشگری بزرگ بر آراست و در برابر بختنصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه کلدانین افتاد و لشگر عرب هزیمت شدند و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند عدنان بسلامت از میدان بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر بتجهیز لشگر پرداخت و پراکنندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار ساخت و با بختنصر کرت دیگر جنگ در انداخت و لشگریان وی چون شیر زخم خورده بخر و شیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم در این کرت ظفر با بخت نصر بود و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند، لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن مامن را وطن فرمود و در در آنجا نبود تارخت بسرای دیگر برد.

مع القصة : عدنانزاده پسر بود اول معد دویم عك ، سیم (ب) چهارم ضحاک، پنجم مذهب ششم : عدن که شهر عدن که در ساحل بحرین واقع است منسوب بدو است هفتم نعمان هشتم، ابی، نهم، اد دهم غنی اسماعك بن عدنان دختر اشعر بن نبت بن ادد بن زید بن مهیسع بن عمرو بن عریب بن یشحب ابن زید بن کهلان بن سبا را بزنی بگرفت و باین خویشاوندی در میان قبیله اشعریون بماند تا بمرد ، و دیگر اولاد عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت بیست، و عدنان از اجداد بزرگوار پیغمبر آخر زمان است و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم :

«كذب النسابون من علاما فوق عدنان» (3)

ص: 94

1- تاریخ طبری جلد «1»

2- ببعده : بی شمار

3- در جلد پنجم بحار الانوار حدیث را باین صورت نقل کرده : كذب النسابون قال الله تعالى و قروناً بین ذلك كثيراً». یعنی نسب شناسان دروغ گفته اند پروردگار عالم فرموده در سوره فرقان بعد از ذکر عاد و ثمود و اصحاب رس طوایف بسیار دیگری. بعد از ذکر حدیث از عبدالجبار بن احمد در بیان حدیث نقل کرده که: اتصال انساب معلوم نیست پس کسیکه سلسله نسب را میگوید تا آدم علیه السلام میدانم یا دروغ میگوید یا اشتباه کرده است و معنای حدیثی که در متن نقل شده اینست: دروغ میگویند نسب شناسان از بالاتر از عدنان مسعودی در مروج الذهب میگوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نهی نموده است که در نسبش از معد تجاوز کنند

علی الجملة : چون عدنان از جهان برفت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود، از طلعت فرزندان معد طالع، شد و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر زمان دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی میشد، چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت بخت نصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند ار میا و باروخ علیهما السلام کس بطلب معد فرستادند، و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند اما معد بن عدنانرا کنیت شریف ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوئی توانا داشت، بعد از فوت و عدنان از حیطة یمن ببلده نجران آمد که هم از نواهی یمن بود و در نجران با افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم بمصادقت و مصافاة میزیستند و درگاه افعی نیز در نجران مطاف (1) اعظم و اشرف بود آنگاه که ار میا و باروخ علیهما السلام معدرا طلب داشتند افعی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر بادید آمد اول قضاعه دویم نزار، سیم قنص چهارم ایاد و نعمان منذر که ذکر حالش خواهد شد از اولاد قنص بن معد بود .

علی الجملة: پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند ، چنانکه گاهی لشگری فراهم کرده بر سربنی اسرائیل تاختن میبردند (2) و از آنجماعت مردو مال، اسیر و دستگیر میساختند ، و جنگهای سخت با ایشان می افکندند ، و بیشتر وقت قرین فتح و نصرت بودند تا کار بر آل یهودا تنگ شد و خدمت ار میا و عزریا و دیگر پیغمبران خود رسیده استدعا کردند که انبیای بزرگوار در حق اولاد معد دعای بدکنند و ایشانرا از روی زمین براندازند چون پیغمبران خدای خواستند بدین مهم اقدام نمایند ، خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندیده همانا از پشت معد شخصی بظهور خواهد رسید که ما اینجهانرا برای او پدیدار کرده ایم پس انبیا علیهم السلام لب بیستند

مع القصة: چون معد از جهان برفت آن نور روشن از جبین فرزندش نزار طالع

ص: 95

1- مطاف : محل طواف .

2- روضة الصفاء جلد «2».

گشت ، و نزار بن معد رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادرویی معاذه بنت جوش بن عدی است که نسب بقبیله بنی جرهم رساند و کنیت شریفش ابور بیمه است ، آنگاه که نزار از مادر متولد شد ، و از بارقه آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است ، ممد هزار شتر در راه خدایقربانی کرد ، مردم با او گفتند که مال خود را ترضیع نمودی و اسراف فرمودی ، معد در جواب گفت : که والله هنوز اندک میشمارم ، و چون زار لفظاً بمعنی اندکست آن طفل بنزار نامیده شد ، و چون بحد رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت ، چهار پسر از وی پدیدار گشت ، اول ربیعہ ، دویم انمار ، سیم مضر چهارم ایاد اما از انمارد و قبیله بادید آمدند ، اول ختمم دویم بجیلہ و عبدالله بجلی که از اصحاب پیغمبر است ، نسب باین قبیله رساند ، و ایندو طایفه شدند و باهل یمن مختلط آمدن بیمن مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با ایادبن نزار منسوبست ، و قس بن ساعده الایادی که از حکمای عربست ، چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم ازین قبیله است ، و از ربیعہ و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار و از ر شدند ، چنانکه یک نیمه عرب نسب بدیشان میرند ، و در فضیلت ایندو تن همی بس است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « لا تسبوا مضر و ربیعہ فانهما مسلمان » (1) و از این بیشتر در نام و نسب قبایل قلم زدن از قانون این کتاب مبارک بیرون است ،

علی الجملة: از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلك اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محسوبست و آنگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد ، از میان بادیه با فرزندان بمکه متبرکه آمد و حالش چون از صحت بگشت فرزندانرا طلبیده پیش نشاند و اموال خویش بر ایشان قسمت فرمود. از جمله خیمه که ازادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانده آن بود و رنگ حمری داشت بمضر تقویض فرمود و از اینروی او را مضر الحمرا نامیدند و اسبی سیاه و خیمه سیاه و هر چه بدان مانده بود، بر ربیعہ عطا کرد و او را ربیعہ الفرس خواندند و گوسفندان خویش را با خادمی پیرو بعضی از اشیای دیگر بآباد گذاشت ، و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادات مجلس بهره انمار داشت و فرمود : چون من از جهان شدم ، بقایای متروکات مرا هم بدینگونه

ص: 96

قسمت کنید و خاطر یکدیگر رنجه، مسازید و اگر در میان شما سخنی واقع شود که حاکمی لازم افتد، از اینجا بنجران سفر کنید. بنزد افعی جرهمی که با معد بدر من دیرینه آشناست، و مردی کاهن و دانا بود و نگذارد کار شما بخشونت انجامد و رفع سخن کند، چون نزار رخت از جهان بر بست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموان کار بقیل و قال انجامید، ناچار هر چار بار سفر بستند و از مکه متبر که بیرون شده عزیمت نجران فرمودند در راه شتر سواری با ایشان باز خورد، باوی گفتند از کجا میرسی؟ گفت شتری یاده نموده و ضایع کرده ام، میروم تا گمشده خویش را بیابم مضر گفت: شتر ترا چشم راست کور بود؟ گفت بلی ربیعه گفت: که از دست راست شل بود؟ گفت بلی ایاد فرمود، آن شتر دم بریده داشت؟ گفت بلی انمار گفت رمنده و حرون بود؟ گفت بلی دیگر باره مضر بسخن آمد و فرمود یک تنگ بار آن شتر روغن است و آن دیگر شهد بوربیعه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است؟ و ایاد گفت آن زن آبستن است و انمار گفت آن شتر یک دندان شکسته دارد؟ آنمرد اینجمله را نیز گفت بصدق بود با وی گفتند: هم از این راه بشتاب که آنرا خواهی یافت، مرد شتر سوار بفرموده ایشان لختی برفت و از شتر گمشده اثری ندید، هم بتعجیل حرکت کرده بخدمت مضر و برادران پیوست و گفت: همانا از شتر من جز شما خبر نباشد ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر شمار اندیده ایم، آنمرد گفت هرگز این سخنرا از شما نخواهم پذیرفت چون یکتا بود و نیروی مجادله با ایشان نداشت همراه آن جماعت بنجران آمد و مضر و برادرانش بخانه افعی جرهمی فرود شدند، افعی بخدمت ایشان پیوسته، از زحمت سفر و مشقت راه بازپرسی بسزا فرمود، هم از گرد راه مردشتر سوار برسید، و در خدمت افعی معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان بنی جرهم تویی، نخست داد بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز، و قصه شتر گمشده و سخنان فرزندان نزار را باز گفت، مضر و برادرانش با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر اینمرد را ندیده ایم، افعی گفت پس این نشان از کجا دانستید که باوی بیان کردید؟ مضر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده بود و هر گیاه که برسوی راست بود آفت نداشت، و چون بریکجانب موران گرد بودند و برجانب

دیگر مگسان گمان بردم که بر یکسوی روغن حمل دارد، و دیگر سوی شهید، چه مورو مگس را با روغن و انگبین کار است، و ربیعہ گفت من از آن گفتم دست آن ش - شتر شل است که اثر کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت آن سوار است، چه در جایی نشان پائی یافتم کفی از خاک آن قدم برداشته ببوئیدم، در حال میل خاطر من بسوی زنان شد، ایاد گفت: من از آن دانستم آن شتردم بریده بود چه شترانرا عادت آن باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنابند، و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود، و از آن گفتم آنزن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخاستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خود بر زمین نهاده بود، از اثر کفهای او دانستم گر انبار است انمار گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه همه جا بحال خود گذاشته برگیاه اندک چریده بود، و شکستگی دندان آنرا بدان معلوم کردم که هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه یک دندان گیاه سالم داشت، چون افعی این سخنانرا بشنیداز حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مردشتر سوار را از پیکار خود راند، و آنجماعت را تعظیم و تکریم فراوان نموده در حجره خاص بنشانند و شامگاه نزل (1) مهنا (2) مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد، و خود بنهانی از پس در بایستاد تسامقات اولاد نزار را اصغا فرماید، و خیالات ایشانرا باز داند، ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند ایاد گفت: انگور این شراب در گور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورده باشد ربیعہ گفت افعی اگر چه نسب خود را اباجر هم پیوندد اما از مطبخی زادگان است، انمار گفت در هر حال کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال بر مانیکو خواهد کرد، افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی دگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست، نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید فرمود و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بشر ابدار گفت که این خمر از کجا آوردی؟ وی نیز از تاکستان آن که در گورستان بودنشانی بگفت، و چون از کباب پیرسید هم گفتند: آن بز که این بزغاله

ص: 98

1- طعام زیاد

2- گوارا و بی زحمت

بزاد در چنگال گرگ افتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی توانا گشت، پس بتعجیل نزدیک مهمانان آمد و گفت: بازگوئید تا این رازها چگونه برش ما معلوم شد، آباد گفت از خوردن خمر همه سرور و حبور (1) خیز دو مارا از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکروه حاصلی نبود دانستم که تاك آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ماهمه مانند سگان لقمه از هم در میر بودیم و بغضب و غلظت در هم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم، استخوان پهلوی آن بزباسکان شباهت تمام داشت دانستم که باشیر سنگ پرورده باشد ربیع، شرمگین سرزیر افکند و گفت: آنگاه که ما بدین حضرت آمده ایم سخنان افعی همه از آب و نان بوده، و گاه گاه نیز از پس در استراق (2) سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انباز نشوند، بلکه این کار بی پدران و مطبخی زادگان است، افعی در ضجرت و حیرت فروماند و اموال ایشانرا براستی چنانکه انمار از فطانت وی در یافته بود قسمت فرمود، ایشانرا مقضی المرام (3) با فرستاد و همه با هم نیک بزیستند.

اما: مضر بن نزار سید سلسله بود و اقوام عرب اور امطیع و منقاد بودند، و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت و مرد مربراه راست میداشت و چون عملکه را بزنی بگرفت که هم نسب با عدنان بنادد میرساند از وی دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است دویم غیلان که هم از اوقبایل بسیار بادید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با الیاس داشت و گفت: من یزرع شرأیحصد ندامة وخیر البرما اعجله، فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها» (4) و گویند اول کس که آهنگ حدی را برای شتران خواندن فرمود مضر بود.

اما: الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت، چنانکه او را

ص: 99

1- شادمانی

2- گوش دادن

3- حاجت برآورده

4- یعنی: سرانجام کشت تخم شر و فساد، ندامت و پشیمانی است و کار نیک هر چه زودتر انجام بگیرد بهتر خواهد بود نفس خود را اوادار کن بچیزهایی که مکروه میدار بمنظور اصلاح آن، و آن را از مشتیهات و مطلوبش بازدار در صورتیکه آنها نفس را فاسد و تباه گردانند

سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید الیاس فیصل می یافت و تا آنروز که نور نبوی (1) از پشت او انتقال نیافته بود، گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی.

علی الجمله: الیاس، لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحاله (2) نکاح در آورده از وی سه پسر با دید آورد، اول عمرو، دویم عامر سیم عمیرا و چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو (3) و عامر بامادر خود لیلی بصحرا در رفتند، ناگاه خرگوشی از سر راه بجنیبید و بیکسوی گریخت و شتران از خرگوش سرراه بر میدند، عمر و وعامر از دنبال آن تاختن کردند، و عمر و نخست آنرا بیافت و عامر برسید و خرگوش راصید کرده کباب ساخت، لیلی را از اینحال سروری و عجبی روی داد، پس بتعجیل بنزدیک الیاس آمد، و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس بازن گفت «مالک این تخندفین» (4) چه خندفه آنرا گویند که رفتاری به تبختر (5) و جلالت باشد، لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و کبریا قدم زدم، از اینروی الیاس او را خندف (6) نامید و آن قبایل که با الیاس نسب میبردند، بنی خندف لقب یافتند و از اینروی که عمرو آن خرگوش را بیافته بود الیاس او را مدرکه (7) لقب داد، و چون امر صید آن کرد و کباب ساخت طببخه (8) نامیده شد، و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نه پیمود به قممه ملقب شد، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از نسل مدرکه (9) بود.

علی الجمله: فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند، و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم اشتها داشت، چنانکه عمرو بن (10) لخی بن قمعه که پدر خزاعه است، وقتی از مکه متبرکه بارض مارب شد و در آنجا گروهی از بت پرستان دید و آنصفت را

ص: 100

1- روضة الصفا جلد دوم

2- حباله: قید

3- طبری جلد دویم: بحار الانوار جلد (6)

4- یعنی چه شده است ترا؛ یکجا میخرامی؟

5- تبختر: ناز، غرور.

6- خندف بروزن زبرج بکسر اول و سوم

7- مدرکه: ادراک کننده، رسیده، اینجا معنای دوم مراد است

8- طببخه: طبخ کننده

9- روضة الصفا شاء دویم، بحار الانوار جلد ششم

10- سیره ابن هشام جلد (1)

ستوده دانست و از آنجماعت صنمی بخواست، تابخانه خویش آرد و آنرا پرستش کند آنجماعت بتی با او دادند، و آنرا گرفته بزمین بطحا آورد و هبل نام گذاشت و مردم را پرستش آن بازداشت وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که کیش بت پرستیدن گرفت و از پس او هذیل بن در که در میان بت پرستان شده و صنمی گرفته آنرا واع نام نهاد و بمیان قبایل عرب آورد و کلب بن و بره که با قضاعه نسب داشت هم بطلب رفت و بتی گرفته آنرا اود نامید و مردم را پرستش آن دعوت نمود و مردم طی و مذحج بت خود را ایغوث نامیدند و عبادت آنرا اختیار کردند و مردم همدان که نسب بکهلان رسانند و در نواهی یمن ساکن باشند صنم خود را یعوق نامیدند و سمیع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذوالکلاع الاکبر هویزید بن نعمان که در نواحی یمن وطن داشت و همواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از این روی ذوالکلاع الاصغر مینامیدند چنانکه بیشتر قبایل آل حمیر بدو گرد آمدند صنم خویشان را نسر نام نهاد و مردم را عبادت آن ترغیب نمود و قبیله خولان بن حارث بن قضاعه عمانس را گرفتند و فرزندان ملکان بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس سنگی بسیار طویل در بیابان نهادند و آنرا اسعد لقب دادند؛ و به نیایش و ستایش آن قیام فرمودند و اساف و تایله را در موضع زمزم وضع کردند چنانکه در خاتمه قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند؛ و اوس و خزرج در یثرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوسو ختمم و بجیله ذوالخلصه را داشتند و مردم جبل طی قلس را برافراشتند و بنی ربیمه که نسب با تمیم رساندبتی بدست کرده و بتخانه برای او بساختند و آن بتکده رارضا نامیدند، و همچنان رقبیله بتی گرفتند و بت پرستیدن آغازیدند، تا آنگاه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر احر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا از چنان کردار زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید ولاتذرن ودا ولاسواعاً ولا یفوت و یعوق و نسر أوقد اضلوا کثیراً» (1) و هرگاه آنمردم بسفر رفتندی نخست در بر اصنام شده برای میمنت مسح کردند، و چون باز آمدندی نخست مسح آنرا واجب شمردندی و از آن پس چشم بدیدار

ص: 101

1- نوح - آیه 23 یعنی گفتند دست از پرستش و دوسواع و یفوت و یعوق و نسر بر ندارید و آنها بسیار از خلق را گمراه کردند

اما: مدرکه ابن الیاس چنانکه مذکور شد نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابوالهدیل ، وسلمی بنت اسد بن ربیعۃ بن نزار بن معد را بزنی بگرفت بگرفت ، و ازوی دو فرزند آورد، یکی خذیمه و دیگری هدیل، و ازهدیل قبایل بسیار بادید آمدند ، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و از نسل خذیمه بظهور آمد ، اما خذیمه بن مدرکه بعداز پدر حکومت قبایل عرب داشت ، و اوراسه پسر بود اول کنانه دویم هون، سیم اسد و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن غیلان بن مضر بود ، و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد، چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از نسل کنانه بود اما کنانه بن خذیمه کنیتش ابونضر است ، چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب با او نمودند ، که بره بنت مر بن اد بن طانحه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان ، آید کنانه هم بدان خواب تنبیه (1) یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورده باوی هم بستر شد ، و ازوی سه پسر آورد، اول نضر ، دویم ملک، سیم ملکان، و همچنان هاله دختر شوید ابن الغطریف را که از قبیله از دبود بحباله نکاح در آورد ، و از وی پسری متولد شده ، او را عبدمنات نام گذاشت و از جمله این (2) پسران نضر در سلك اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود ، وقریش لقب نضر است چنانکه در جای خود گفته شود که چگونه این نام بروی افتاد و شرح اولادش تاطهور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

ظهور بارخ علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود باروخ علیه السلام (3) پسر نریابن ماسا او باشد ، و جنابش از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و پدر اونریا نیز از پیغمبران بود، چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موحد و الف و رای مهمله و واو و خای نقطه دار در لغت عبری بمعنی مبارك است ، آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود، از اینروی شرح حال او پیشتر

ص: 102

1- بحار الانوار جلد (6) روضة الصفا جلد (2) سیرة ابن هشام جلد (1)

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (32) و (38)

3- تورات کتاب نحمیا باب (8)

در قصه ارمیا مسطور است، دیگر بتکرار نپرداخت، باروخ و ساریای پیغمبر که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند .

ظهور محیا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، محسیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محسیا بفتح میم و حای مهمله مفتوح وسین بینقطه مکسور ویای تحتانی ولف در لغت عبری بمعنی شفقت کرده خدا باشد، ظهور آنحضرت در روزگار دولت یهو یاقیم ملک آل یهودا بود که بانوار نبوت تیرگی خاطر بنی اسرائیل رامیز دود و آنجماعت را بخدای دعوت میفرموده و از خرابی بیت المقدس و غلبه بختنصر ایشانرا تهدید میکرد و از معاصی و ملاحی (1) مردم را باز میداشت و بر شریعت موسی علیه السلام میگماشت و آنطاغیان هیچ سخن ویرانشنیدند تاکیفر اعمال خود را دیدند .

جلوس یواخین

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یواخین (2) پسر یو یا قیم است که شرح حالش مذکور شد، و نام مادرش نهشتاد، ختر ایشان است که در اراضی بیت المقدس میزیست

علی الجملة : چون بخت نصر یو یاقیم را باده هزار تن از آل یهودا باسیری برد و برفت چنانکه گفته شد، یواخین از زوایای خفا بیرون تاخت و بیمانعی بتخت سلطنت برآمده پادشاهی آل یهودا را یافت و همچنان بکفر و عصیان مشغول گشت و روزگار خویش راهمه در مناهی (3) و ملاحی و نافرمانی آلهی گذاشت، و چون یکصد روز از مدت سلطنت او بگذشت دیگر باره بختنصر بالشکری جرار بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بیزحمت در شهر در آمده یواخین را بگرفت و در سلاسل و اغلال محکم داشت و سلطنت آل یهود را با صدقیا گذاشت چنانکه عنقریب مذکور شود آنگاه هر

ص: 103

1- ملاحی - جمع ملهی : لهوکار بیهوده، بازی

2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (24) و (25)

3- مناهی - جمع منهی : چیزی که از آن منع و نهی شده

جامه نیکووشتی نفیس که در آن ارض شریف یافت که از نهب و غارت کرت نخست بجای مانده بود برگرفت و یواخین را با آن اشیای نفیسه بابل برد، و حکم داد تا یواخین را محبوس نمودند و او سی و هفت سال و چهل و پنج روز در حبس بماند تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با اوایل مردوخ پسر بختنصر چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود افتاد، وی بفرمود تا او را از حبس برآوردند و در حضرت خویشش مکرم داشت، و بر سایر بزرگانش فضیلت بخشید، و در وجه وی انعام (1) و احسان ملکی مبدول فرمود، و یواخین هر روز با ملک بابل ناهار میشکست تا رخت از جهان بریست.

جلوس صدقیا در بیت المقدس

چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود صدقیا عم یواخین است، و پسر یوشیا که بایوحاز از یک مادر بودند، و نام مادر وی حمطول دخترار، میاست که از ارض لنبا بود چون بختنصر (2) یواخین را با سیری برد صدقیا را پیش خواند و او در اینوقت بیست و پنجساله بود و مثینا نام داشت بختنصر اور اصدقیا نام داد، و سلطنت آل یهودارا با وی تقویض فرمود، و خود بدار الملک نینوا مراجعت نمود؛ اما چون کار سلطنت با صدقیا راست شد در عصیان خدای طغیان ورزید و چندانکه ارمیا علیه السلام اور انصیحت کرد مفید نیفتاد، و براه راست نیامد، چندانکه مردم همگی در بیت المقدس بت پرستی گرفتند و برارمیه سائرانبیا سخره کردند، و استهزا نمودند و آن تکبر و تنمر (3) در دماغ صدقیا راه یافت که بر بخت نصر نیز بشورید و از فرمان او سر بدر کرد، چون این خبر با بخت نصر بردند چون اژدهای خشمین فروش کرد و حکم داد تا سپاه گرد شده، لشگری زیاده از حوصله (4) حساب فراهم، فرمود و از بابل بیرون شده همه جا بتاخت تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد، از آنسوی نیز صدقیا که از ترکتا ز بخت نصر آگهی داشت، آل یهودارا در جنگ او

ص: 104

1- انعام بکسر همزه: نعمت بخشیدن

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (52) و کتاب دوم پادشاهان باب (24) (25)

3- تنمر: تکبر، پلنگ خوی بودن

4- حوصله: گنجایش

یک جهت کرده، دروباره بیت المقدس را استوار فرمود، وفوجی از لشگریانرا بحفظ حراست بازداشت، و بخت نصر بفرمود تا برجهای عظیم از اطراف بیت المقدس بر آوردند و منجنیقها راست کردند، و در کار محاصره سخت بکوشیدند، چنانکه بر خلق شهر کارتنگ افتاد و کار قحط و غلا (1) چنان بالا گرفت که مجال زیست برای کس نماند، و در اینوقت یکسال و نیم یکروز کم از مدت محاصره گذشته بود، پس نیمه شبی صدقیا با مردان مقاتل از دروازه که برستان پادشاه گشوده میشد، بیرون شدند؛ و راه فرار پیش گرفتند و این واقعه در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود.

علی الجملة: سپاه کلدا نیون از گریختن صدقیا و مردانش آگهی یافتند و از دنبال ایشان بشتاب برق و باد بشتافتند و قریب باریحا بصدقیا رسیدند و او را گرفته بستند و همچنان او لادو احفاد اور ادر سلاسل و اغلال کشیده جمله را بدرگاه آوردند، پادشاه بابل غضبناک روی باصدقیا آورد، گنت: بجای آنکه ترا بر آل یهودا پادشاهی دادم بر من بشوریدی، و از فرمان من بدر شدی؟! اینک بکیفر عمل خویش گرفتاری، و بفرمود (2) تازن و فرزند صدقیا را در برابر چشم او بکشند، پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از بن بر آوردند و تنش را در سلاسل و اغلال کشیده، بسوی بابل فرستاد و گنت: همچنان تا روز مردن محبوس باشد، و در روز نهم از ماه پنجم از سال هجدهم سلطنت بختنصر بنو زروان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شد، و برحسب امر ملک بابل در خرابی آنشهر سعی فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود.

ظهور ساریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) ساریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین مهمله والف و رای بی نقطه و یای تحتانی والف دیگر بلغت عبری بمعنی امیر خداست، جنابش پیوسته در بیست المقدس سکونت داشت، و در مسجد اقصی روز گار میگذاشت و مردم را براه راست

ص: 105

1- غلا: گرانی و بالا رفتن قیمت

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (39)

3- تورات کتاب نحمیا باب 10 و 11.

میخواند ، و با شریعت موسی علیه السلام دعوت میفرمود ، تا آنگاه که بختصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن بلده را فر و گرفت چنانکه مذکور شد ، بنورزوان سپهسالار وی بعد از هدم (1) محودیوار قلعه و احراق (2) بیت الله ساریا و صفیناوسه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته ، دست بر بست و ایشانرا آوردم در ارض و بلات بخدمت بختصر حاضر ساخت ، ملک بابل بفرمود تا آنحضرت را بدرجه شهادت رسانیدند ، علی نبینا و آله و علیه السلام .

بنای بوزنطبه

چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون امولیس که شرح حالش مذکور شد ، در آن مملکت قوی و با نیروی شده و هم بدان سر بود که تمامت اراضی ایتالیا را محیطه تصرف آرد بوزنطیس که هوای خود سری داشت ، مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی اراضی اسپا نباشد و یکچند مدت در آنجا بزینت آنگاه از اسپانیا بیرون شده ، بارض نیقیه آمد ، و در آنجا بنای شهری گذاشت ، چه آبادی نیقیه بر افتاده بود و نام خود را بر آن بلده نهاده آنرا بوزنطیه خواند ، و این عمارت ششصد و بیست و سه سال پس از بنای نیقیه بود .

علی المجرمه آنشهر مشهور به بوزنطیه بود ، تا آهنگام که قسطنطین از رومیة الکبری بدانجا شده ، شهری از نوبر آورد . آنگاه بقسطنطنیه مشهور گشت ، و از آن پس اسلامبول نام یافت ، چنانکه ذکر هر يك در جای خود خواهد شد .

جلوس نبع الأقرن

در یمن چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) تبع الاقرن بن شمر بن ارعش بعد از دو جیشان دایت جهانگشائی برافراشت ، و مملکت یمن را در تحت حکم و حکومت خویش باز داشت ، آنگاه که بر سریر (4) ملکی

ص: 106

1- هدم: ویران کردن ، خراب کردن

2- احراق : سوزانیدن .

3- حبیب السیر جز دوم از جلد «1»

4- سریر : تخت

متمکن آمد و اعیان در گاه و قواد سپاه را بتوفیر (1) ضیاع و (2) عقار (3) و اعطای درهم و دنیار امید وارساخت، سپهسالاری لشگر را به سیاح که یکی از شجعان ابطال بود تفویض فرمود، و سیاح پیوسته در نظم و نسق لشگر پرداخته و حدود (4) نفور مملکترا از سپاه بیگانه محفوظ میداشت، تا نوبتی که کیخسرو و ملک ایرانرا با فراسیاب ترك کار قتال و جدال بالا گرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که باوی از در انقیاد و فروتنی بودند لشگر بخواست، چنانکه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم افتاد، از جمله کس بنزد پادشاه یمن فرستاد و فرمان داد که هر چه تواند از مرد و مرکب دریغ نفرماید، و با خدمت پادشاه ایران کسب نماید ملک یمن برحسب فرموده کیخسرو سیاح را با سپاهی بی نیاز از اسب و سلاح بحضرت وی فرستاد، تا بعد از فتح و غلبه با فراسیاب رخصت انصراف یافته، مراجعت بایمن کردند، مدت سلطنت وی در یمن صد و شصت و سه سال بود.

ظهور معز قیل علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یحز قیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یحز قیل بفتح یای تحتانی و حای مهمله مفتوح و زای معجمه ساکن و قاف مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام در لغت عبری بمعنی قوی کرده خداست، و (5) معرب آن حز قیل است و آنحضرت را ابن العجوز نیز گویند از اینرو که مادر او در کبر سن بحز قیل حامله شد و همچنان جنابش را ذوالکفل نیز خوانند، چنانکه در قرآن مجید باین نام بد آنحضرت اشاره شده و این لقب بدان یافت که آن هنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شده آل یهودا را باسیری بدار الملک بابل آورد، حز قیل نیز در میان اسرا بود ایشان در

ص: 107

1- توفیر: افزودن؛ فراوانی

2- ضیاع جمع ضیعه: آب و زمین

3- عقار بفتح عین، ده و آب و زمین

4- نفور جمع تفر: سر حد مرز

5- معرب: لغتی که در آن تصرف کرده بشکل لغات عرب در آورند

حضرت او نالیدند، که کارما بکجا منتهی خواهد شد، و این اسیری و گرفتاری بچند خواهد کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید، و من ضامنم که از هفتاد سال زیاده نشود، و همچنان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد.

علی الجملة: چون ذو الکفل را بضامن ترجمه کردند، آنحضرت ترا بدین نام خواندند؛ و جنابش در میان آنجماعت میزیست، و مردم را براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل و هشت (1) فصل است همه مشعر بر پند و مواظب و انهای (2) اخبار آینده، چون آنکلمات از قبیل مکاشفاتست و مرموزات و ازسلك قصص و اخبار بیرون است، لایق نبود که در این کتاب مبارك مرقوم شود، مع القصه آنحضرت در بابل زیست تا از جهان رخت بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است قریب بمشهد حسین بن علی علیهما السلام

صنم ساختن بختنصر

چهار هزار و هشتصد و سی و پنجسال، بعد از هیوط آدم علیه السلام بود، بختنصر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال (3) هیجدهم سلطنت خود صنمی از زرخالص بر آورد که شصت ذراع طول قامت و شش ذراع عرض آن تمثال بود، و بتخانه برای آنصنم ساخته آن پیکر را در آن بتکده منصوب داشت و فرمود که حکم چنان است که تمامت مردم مملکت میباید در نزد آن صنم حاضر شده و برپای بایستند، آنگاه که فرمان برسد و بانگ شیپور و کرنای برخیزد جمیعاً این بت را سجده کنند، و هر کس از این حکم سر بر پیچد و بسجده این صنم سر فرو ندارد، کیفر بیفرمانی را با آتش سوخته خواهد شد، آنگاه فرمانداد تا جمیع اعیان مملکت و بزرگان حضرت، و قواد سپاه و قاطبه اشگری و رعیت را در دار الملك بابل حاضر کردند، و روزی را معین نموده تا همه مردم در برابر آنصنم حاضر شده بایستادند، و صفة ار است کردند بختنصر در منظری

ص: 108

1- تورات کتاب حزقیل نبی

2- انهاء بکسر همزه: اعلام خبر کردن

3- بحار الانوار جلد (5) و حیوة القلوب جلد (1) تورات کتاب دانیال نبی 3 روضة الصفا جلد 1.

نشسته نظاره بود، چون صف مردم را بدید حکم داد تا در بوق و کرنای بدمیدند و شیپور را دم در دادند، چون آن بانگ برخواست مردم بیکباره بروی در آمدند، و آنصنم را سجده کردند و از آل اسرائیل هر کس در آن بلد باسیری گرفتار بود؛ هم سجده بت کرد اما حنینا و میثایل و عزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد، سر از حکم بخت نصر و سجده صنم بر تافته، آن تمثال را سجده نکردند، بعضی از مردم بابل این حال را مشاهده کرده صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند، بختنصر در خشم شد و فرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند، پس غضبناک بجانب ایشان نگریسته خطاب کرد که آنخداوندی که من بر پای داشته ام سجده نکردید و اطاعت نمودید؟ هم اکنون اگر باوی سجده نکنید شما را در آتش خواهیم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده صنم نکنیم و از آتش تونیزیم نداریم همانا خداوند ما در آتش هم نگهبان ماست، بختنصر از این کامات در غضب شد و فرمود تا آتشی بزرگ در حیاطی (1) وسیع بر افروختند و حکم داد تا حنینا و میثایل و عزریارا گرفتند و دست و گردن بر بستند، و با جامه که در برداشتند در آتش انداختند، ناگاه از اطراف آن آتش بزرگ زبانه چند سر برزده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدایرا در آتش افکندند، و آن عوان انرا پاک بسوخت، اما حنینا و میثایل و عزریا خوش در میان آتش نشستند، و به تسبیح خدای زبان گشودند و خداوند قادر متعال ملکی را مأمور فرمود، تا در میان آتش آمده در کنار ایشان بنشست

مع القصة بانگ تسبیح ایشان بگوش بختنصر رسید، و چشم بجانب آتش فراز کرد چهار تن را دید که در میان آن نار فروخته خوش سیر میکنند ملک بابل از این حال سخت در عجب ماند و بنزدیک آتش آمده بانگ برآورد که ای بندگان خاص خدای از آتش بیرون شتابید و بنزدیک من خرامید، که روش شما جز بر نهج حق نبوده پس حنینا و میثایل و عزریا بی آنکه تاری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند، و بختنصر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت: خدای برحق جز خداوند شما نتواند بود، و عظمای مملکت بر سر ایشان جمع شده، از اینواقعه در عجبی بزرگ ماندند، و

ص: 109

ایشانرا بزرگ شمردند و از این پس پادشاه بابل در تکریم و تمجید هر سه آن بکوشیده و ایشانرا در بلده بابل جایی برای سکونت معین فرموده، ووظیفه بسزا مقرر داشت.

خرابی بیت المقدس

بدست بختنصر چهار هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم از شهور سال عبریان واقع شد و تا کنون آل اسرائیل در آنروز سوگوار باشند، چنانکه خدای فرماید: «وَقَضِينَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلَىٰ عَلُوا كَبِيرًا» (1) بنی اسرائیل دوکرت در عصیان خداوند بینهایت طغیان کردند، و در هر دو کورت کیفری بسزا یافتند نخستین بدست بختنصر پایمال گشتند، و در ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و مردمش را بقتل آورد، چنانکه در جای خود مذکور خواه، شد و این دو قتل و غارت را نتوان با بختنصر منسوب داشت، چه در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده: بعد از خرابی نخست ایشانرا برد اموال و اولاد مدد کردم ورد اسراء (2) و اموال آل اسرائیل بعد از هفتاد سال بود که بختنصر از جهان شده و دولت و سلطنت از اولاد او نیز بگشته بود، چنانکه هر يك را مرقوم خواهیم داشت

علی الجملة: با اطلاع برسير و اخبار در اینگونه روایتها جای شبهه نماند، اکنون با سر داستان شویم، قال الله تبارك وتعالی

فاذا جاء وعدا وليهما بعثنا عليكم عباد الننا أولى بأس شديد فجازوا اخلال الديار وكان وعداً مفعولاً (3)

چون بختنصر: بیت المقدس را فتح کرد و صدقیا را اسیر کرده بیابیل فرستاد چنانکه گفته شد: بنو زروان که سر آمد سپهسالاران درگاه (4) و سیدقواد سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بخت نصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن خرابی که

ص: 110

1- الاسراء - 4 یعنی و خبر دادیم به بنی اسرائیل دو بار در زمین فساد میکنید و طغیان مینمائید

2- اسراء جمع اسیر

3- الاسراء (5) یعنی: چون هنگام انتقام اول فرارسید بندگان سخت جنگجو و نیرومند خود را بر شما بر انگیزیم، تا آنجا که درون خانهای شما نیز جستجو کنند و این وعده انتقام حتمی خواهد بود

4- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 25

خود کرده بود حکم داد که بنوزروان نشان آبادی در آنزمین مقدس نگذارد، و که را بدست بیارد بکشد و اموال آنجما عترا در هر زاویه و نهانخانه بیابد بر هر گیرد و خود از بیت المقدس بیرون شده بجانب شام کوچ داد و با عدنان بن ادد جنگ در پیوست و لشگر عرب را نیز دو کرت بشکست، چنانکه در قصه عدنان بیان کردیم.

اما از آنسوی بنوزروان دست بهدم (1) و محویت المقدس بر آورد و آتش در مسجد اقصی زده، خانه خدای را از بن ویران، ساخت و توراۀ خدای ادر هر جا بیافت با آتش بسوخت، چنانکه هیچ نوشته از آن کتاب باقی نماند، و آتش بسرای فقیر و غنی و اکابر و اصاغر (2) در زد و جمیعاً را ویران ساخت، و دیوار قلعه و باره شهر را از بن برکنند و اموال و ائقال خلق را در هر جا یافت بر گرفت، و مخز این بیت الله تهی نمود و عمودهای نحاس (3) و بحر مسین و شیران مس و اقداح و کنوس (4) و قدور (5) و مجمرها (6) و اوانی (7) سیم وزر چندانکه کار بر محاسب صعب افتاد، بدان عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم، جملگی را از بیت الله بر گرفت (8) و هر کدام در خود امکان بود در پشت چهار پایان بار کرد و حمل هر يك صعب مینمود خرد در هم بشکست و شکسته آنرا حمل فرمود، و جمیعاً هفتاد هزار بار بود که ببابل فرستاد، و از آل یهودا نیز هفتصد و چهل و پنج تن از نواسیر فرمود و مأمور بسکونت ابل نمود، و بعضی از آل یهود را که در آن نواحی بجای گذاشت، غودو لیا بن اشیکام بن صاف انرا از جانب بختنصر بحکومت ایشان گماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد خود ولیا بعد از حرکت بختنصر و بنوزروان با مر حکومت قیام نمود، و اسمعیل بن نشیناو یوحنا بن قرح

ص: 111

- 1- هدم: خراب کردن، ویران نمودن
- 2- اصاغر جمع اصغر: بزرگتر
- 3- نحاس بضم نون: مس
- 4- کئوس - جمع کاس: ظرفیکه در آن آب میخورند
- 5- قدور - جمع قدر: دیگه
- 6- مجمر بکسر میم اول و فتح میم دوم آتشدان، مشعل، بخوردان
- 7- اوانی جمع آئیه: ظرف
- 8- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (2)، روضة الصفاح جلد اول

و ساریا بن تخونات ربزانیان بن معکتی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهودا را طلب نموده در انجمن خویش حاضر ساخت، و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملك کلدانیونرا واجب دانید و با بختنصر از در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیب نخواهد بود، و در ظال رأفت او آسوده خواهید زیست، اسماعیل بن نثینا بن الیشمع که نسب با ملوک داشت، ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده سرای خود ولیا در آمد و او را بکشت، آنگاه آل یهودا از بیم بختنصر فراهم شده بسوی مصر گریختند و پناه از ملك مصر جستند، چنانکه تفصیل این اجمال در قصه ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد، و شرح کین خواهی بختنصر نیز از ایشان عنقریب مذکور خواهد افتاد.

جلوس نومیتار

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و میتار بن پروکس بعد از قتل امولیس چنانکه ذکر شده، بدستیاری و اعانت روملس ورمس دختر زادگان خود در مملکت ایتالیا صاحب جیش و لوا گشت و در بلده البالانکا و شهر لوینیم نافذ فرمان گشت، اعالی وادانی، اوامر و نواهی او را گردن نهادند، و فاستولس شبانرا که شر حالش در قصه امولیس مذکور شدطاب داشته نیک بناخت، و پاداش اعمال او را بسزا فرمود، و در سال چهارم سلطنت نبیرگان خود را بساختن شهر رومیة الکبری مأمور داشت، چنانکه مذکور میشود.

بنای رومیة الکبری

چهار هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نومیتار برای آبادی مملکت، و بلندی، نام، نیک عزم کرد که بدستیاری دختر زادگان خود شهری نیکو برآورد، پس روزی بر اسب خویش برنشسته باتفاق ملازمان حضرت در کنار رودخانه تیر قدری راه به پیمود و محلی را که شایسته دید برای بنیان آن شهر معین فرمود، و زمین آن شهر را بدو قسمت کرد، یکقسم را بروملس گذاشت و بخش دیگر را برمیس تقویض نمود، تا ایشان بشوق اینکه از هم سبق برند؛ آن شهر را زود بنسق سازند، و آن آلات و ادات که در بایست بود هم فراهم کرده، بدیشان سپرد، و برادرانر اپند و نصیحت بگفت، تا با هم از در صدق و صفا قدم زنند و بمخالطت

و مصادقت روز برند و رومیتار از پیکار خود برفت و ایشان را بگذاشت، روملس و رمس بعد از رفتن نومیتار چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوار گران و بنایان بگذارند، و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند، چون بر حسب قضا مرغی پرواز کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسم خویش را زودتر بگذارد، و سخن بر این نهادند، روز دیگر از بامداد هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود بایستادند، ناگاه مرغی چند بر سر روملس گذشت، کس فرستادور مس را آگاه ساخت رمس در جواب گفت این نه کاریست که از برای تو افتاده باشد هم بر سر من مرغان بسیار گذشته باشند، دیگر باره از روملس فرستاده در رسید که اینک دوازده مرغ هما بر سر روملس در پرواز است، و رمس جوابی دیگر گفت عاقبت الامر از مراوده رسولان و تذکار اینگونه سخنان کار از قیل و قال بقتال و جدال انجامید، مردان طرفین تیغ بر کشیدند و در هم افتادند، فاستولس شبان که هر دو را شفیقی مهربان بود چندانکه در میانه آمد و شد نمود که آتش آن فتنه را فرو نشانند مفید نیفتاد، بلکه در میانه از تیغ کاریان از پای در آمد و جان، بداد، آنگاه جنگ بزرگ شد مردان روملس جلادت (1) کرده مردانه بکوشیدند و بر لشگر رمس غلبه یافتند و رمس را بقتل آوردند، چون کار بدینجا کشید مردم او زینهار (2) خواسته و سر در فرمان و طاعت روملس، نهادند وی نیز ایشانرا امان داد و بر آنجماعت بتنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و آنروز را عید کرد، و آن عید را عید مرطیس نام نهاد و چون در بنای شهر عقاب بر سر او پریده بود، فرمود عقاب نشان دولت ما باشد و نام خود را بشهر نهاده آنرا روم نامید.

مع القصة: روملس شهر روم را نیکو، بر آورد و بیشتر بیوت و دور (3) و معابد آنرا از سنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آنشهر حفر نمود و از برای خدایان خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و با مردم گفت: که هر کس از زیر این آتش جستن کند تا از آرایش غم و اندوه پاک شود، چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه پنجاه خانه مردم که از

ص: 113

1- جلادت، چابکی: دلیری

2- زینهار: مهلت. امان.

3- دور جمع دار خانه. معبد. پرستشگاه.

اهل طرای بودند و در میان فرق سکونت داشتند، از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند و روملی همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میبرد، تا بیکسال مردمی انبوه فراهم شدند .

جلوس روملس

در روم چهار هزار و هشتصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون روملس از عمارت شهر روم پرداخت و مردمی بسیار گرد آمدند ، معبدی بزرگ در روم برآورد و جمعی از علمای عهد خویش را در آن جای داد، تا هر که را حاجتی افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را معروض میداشتند و اگر مشورتی میخواستند بر طبق عرض مینهادند، آن علما سخن حاجتمند را شنیده و هم رأی شده جوابی باواز باز میگفتند در اینوقت که روملس شهر را آباد یافت، مردم را طلب داشت و گفت هیچ جمعیت را بی فرمانگذاری کار فراهم نشود ، و هر گروه که بیحاکمی و پادشاهی زیست عنقریب پراکنده شوند، اینک من شهری بر آورده ام و جمعیتی فراهم کرده ام اکنون این شهر را شهریاری بایست، هر که را خود بخواهید اختیار کنید ، و برخویش سالار فرمائید، و اگر بخواهید از معبد سؤال کنید تا هر که را سزاوار است امیر این جمع شود و مردم همگی یکزبان گفتند: ماترا بسلطنت می خواهیم، و جز تو کسی را شایسته فرمان نمیدانیم ، پس روملس بسلطنت بر شد و در این وقت سی و سه هزار تن رعیت داشت ، صدتن از دانایان مملکت را برگزیده ، برای مشورت امور معین فرمود، تا کار آن خلق بنظم و نسق کنند و برای جنگ سیصدتن سوار و سه هزارتن پیاده فراهم کرد و مردم را گفت آزاد باشند و برسم آزادی زیست کنند ، و قرار بدان داد که هر کس در جنگ جلادتی کند و مردانگی بظهور رساند ، درجه بلندیابد ، و جزای خیر بیند و قانون بزرگ شدن و درجه بلند یافتن بدین نهج بود ؛ و روملس اندک اندک در تربیت لهگریان بکوشید تا سه هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده فراهم کرد و هنوز مردم ایتالیا دختر باهالی روم نمیدادند، و از مواصلت (1) با ایشان عار داشتند ، این معنی بر روملس سخت دشوار بود ،

ص: 114

1- مواصلت: بهم پیوستن و با هم وصلت کردن.

لا-جرم از پی چاره شد و ندا در داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است . و لعبی (1) بس شگفت در روزی معین بیای خواهیم داشت ، چون این سخن در نواحی روم مشتهر شد، زن و مرد از اطراف و اکناف در همانروز گردشند ، و از برای تماشا بروم آمدند، روملس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان آنجماعت بود بگرفتند و چون شماره کردند ششصد و هشتادوسه آن بودند ، هر یکر ایکسی بخشید تا با ایشان هم بستر گشتند و فرزندان آوردند، این معنی مایه فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشگر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند ، هم در آن قتالها ظفر بار و ملس افتاد، و دشمنانرا بشکست و جمعی کثیر را اسیر کرده بروم آورد ، و بدینگونه دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از بیشتر دولتها سبق بر دو عنقریب مذکور خواهد شد ، و مدت حکومت روملی در شهر روم سی و هفت سال بود.

ظهور اومیرس حکیم

چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، این سخن چندکرت سمت (2) تمنیق (3) و سورت تلفیق (4) یافت که این کتاب همایون را هر شطری (5) و اگر نه هر سطری در حضرت مولی (6) الانام غوث الاسلام (7) لا هوتی (8) مکاشفات جبروتی (9) مشاهدات ملکوتی (10) ملکات مصباح (11) دودمان حکمای متألّهین چراغ خاندان عرفای محققین ، نظام رعیت و لشگر قوام مملکت وکشور فخر الاناسی (12) الحاج میرزا آقاسی ایدالله مجده و کیاسته معروض و هر

ص: 115

- 1- لعب : بفتح لام و کسر مین: بازی کردن ، مزاح و شوخی .
- 2- سمت بکسر سین و فتح میم: عنوان، نشان، خویشی . نسبت داغ
- 3- تیمنق : زینت کردن بوسیله نوشتن : نقش کردن
- 4- تلفیق: فراهم آوردن آراستن
- 5- شطر: جز پاره چیزی
- 6- مولی : مالک . صاحب آقا، دوست ، بنده
- 7- غوث: فریادرس
- 8- علم لاهوت : علمی است که درباره عقاید و مسائل مربوط بخدا شناسی بحث میکند.
- 9- جبروت: عالم قدرت و عظمت الهی بزرگی ، عظمت .
- 10- ملکوت: عالم مجردات
- 11- مصباح : چراغ .
- 12- اناسی: جمع انسان

طریف (1) و تالد برد و قبولش مشمول گشت و باشرافت الحافظش هر شارذ (2) و شریذ و مارد از تنضید الفاظ ساقط شد

هم اکنون چون داستان او میری شاعر بمیان آمد، بدین مقالات وافیه و کلمات کافیه باز نمودند که اوم پرس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون نهاد همانا بدقت نظر رفته اند که بعد از وضع الفاظ از معانی گوناگون نزد آنطایفه که عالم بوضعند و ادراک مفاهیم نیک بد را بر آن الفاظ موضوعه نهادند، از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کیفیتی در نفس حاصل شود که هیچیک از جواهر (3) و اعراض (4) موجوده آن اثر در نفوس نتواند کرد و این لطیفه را نیز باز دانسته اند که چون معانی را با الفاظ رشیکه (5) و عبارات متناسبه القا دارند تأثیرات آن فضایل در نفوس بیشتر خواهد بود و این از آنجاست که خداوند باری تعالی اسمائه العالی (6) و توالت نعمائه المتوالی در هر موجودی از موجودات (7) عقلیه و نفسیه و حسیه و طبیعیه کمالی نهاده و در ذات و جبلت (8) آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز (9) داشته که بدستیاری آن بسوی تتمیم آن کمال حرکت کند در این صورت هر یکرا حرکتی خواهد بود کل چنانکه در حیوان و نبات و معادن کیفیه و کمیه و ارادیه، مشهود افتاد بینه و برهان این مطلب آنست که وجود من حیث هو وجود، خیر محض و کمال صرف است و عدم شریحت و محض نقص باشد، و معلوم داشته اند که وجود نوع

ص: 116

1- طریف: مال نو، تالد مال کهنه

2- شاذ: چیزی که استعمالش نادر است و شارذ از الفاظ نادر و غریب و غیر مانوس و شریذ یعنی: متروک و مارد یعنی مخالف قواعد و اصول

3- جواهر - جمع جواهر: در اصطلاح معقول آن موجودی را گویند که در وجود خارجی استقلال دارد یعنی بموضوع محتاج نیست مانند انسان و سنگ مثلاً

4- اعراض - جمع عرض: در اصطلاح معقول آن موجودی را گویند که در وجود خارجی بموضوع احتیاج دارد مانند رنگها و شکلها و طعمها.

5- رشیکه: نیکو و دقیق

6- بلند باد نامهای بلندش و همیشه و پی در پی باد نعمتهای پیاپی او

7- شاید مقصود از موجودات عقلیه مجردات، باشد و موجودات نفسیه که دارای نفس و روح هستند مانند انسان و مقصود از موجودات حسیه حیوانات دیگر که دارای حس و حرکتند، و موجودات طبیعیه مانند گیاهان و جمادات و معادن و روی بعضی از مبانی حکمت این توجیه صحیح است.

8- جبلت: سیرت، فطرت

9- بینه: دلیل روشن برهان، حجت.

واحد بسیط است در ذات خود و مفیض (1) موجودات و مفید اشیاست و از برای هر يك از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است حدو (2) معلولیت چه حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است، و صرف کمال اقتضا کند، نقص و تناهی را چه اگر چنین نباشد، واجب الوجود غیر متناهی در قوت و قدرت نخواهد بود، پس بتحقیق پیوست که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الاروانیست که یکی را معلول گوئیم و آندیگر را علت، پس واجب تعالی که علة العلل است صرف کمال است، و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیاست، بهجة و محبة بذات خود، و در هر مقام و هر طور بحسب وسع و گنجایش آنمقام با خویش اظهار محبت کند، و طالب صورت و حدانی خود بود و کمال و نقص معلولات در اینصورت بحسب قرب و بعد و قلت و سایط و کثرت آن خواهد بود.

پس از این کلمات معلوم شد که اشیا را جهت محبوبیست که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال وحدانیست، و جهت مبعوضی است که آن نقص بحت و شر محض و عدم صرف است، و هر يك از اشیا بطبع و جبلت و غریزت (3) طالب کمال و جهت وحدانی خودند و هارب (4) از جهت نقص و حد و فقد کمال اند، و همچنان در هر چیز که جهت وحدانی پیدا شود، محبوب طبع و مرغوب غریزت اشیاست علی تفاوت مراتبهم چه انموزجی (5) خواهد از جهت وحدانی کل و کمال صرف، که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت وحدانی بنظم پیدا شود، میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس انسانی مجبولست (6) بر اینکه لذت از صورت و حدانی حاصل کند و جهت و حدانی بودن شعر متساوی بودن هر دو مصراع (7) و وزن و تکرار وی است

ص: 117

1- مفیض : افاضه کننده ، فیض بخش

2- حدو : مطابق.

3- غریزت: سرشت ، طبیعت

4- هارب: فرار کننده

5- انموزج : نمونه .

6- مجبول : چیزی که مطابق جبلت و فطرت باشد

7- مصراع بکسر میم: يك نیمه از يك بیت شعر

و او میری این معنی را دریافت که رسم شعر نهاد و مقصود او نه تخیلات شعریه بود، بلکه خواست خطابت و موعظتش بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند، و نه هر سخن موزون و منظوم را آن شعر گویند که از تخیلات خاطر بادید آید زیرا که قیاس یا برهانیست (1) که مرکب میشود از تعینات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که عبارت از مقدمات بدیهیه باشند و یا جدلی است که مرکب میشود از مشهورات و مسلمات و یا خطابی است که مرکب میشود از مقبولات و مظنونات و یا شعریست که مرکب میشود از تخیلات و یا مغالطه و سفسطه است که مرکب میشود از و همیات و مشبهات، پس معلوم شد که کسی براهین عقلیه و خطابه را بنظم سخن آرد از قبیل مخیلات شعریه نخواهد بود و کلمات او میرس همه خطابت و موعظت بود، و از این روی افلاطون الهی با سخنان او تمثل میجست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، و تم کلامه و ختم ختامه

اکنون باسر داستان آیم، او میری از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و منطق صنعت شعر را اختیار فرمود و او در میان شعرای یونان مانند امرء القیس (2) است، در میان شعرای عرب نخست که بگفتن شعر زبان گشود مرثیه چند در

ص: 118

1- قیاس را در علم منطق باعتبار صورت و هیئت آن باقترانی و استثنائی تقسیم نموده اند و باعتبار ماده به پنج قسمت تقسیم کرده که آنها را مجموعاً صناعات خمس «پنجگانه» مینامند و منشأ و میزان تقسیم از این نظر است که قیاس اگر افاده یقین نماید برهانی نامیده میشود و آن قیاسی است که مرکب میشود یا از مقدمات بدیهی مانند اینکه دو چیز متناقض جمع نمیشوند و امثال آن و یا از مشاهدات و یا از تجربیات مثل فلان دارو مسکن است. و یا از حدسیات مثل نور ماه از خورشید استفاده شده با از متواترات؛ مثل وجودم که بالندن مثلاً یا از نظریات مثل: عدد چهار جفت است. و اگر افاده ظن و گمان کند خطابه نامیده میشود و آن قیاسی است که از گفتار حکما و اولیاه گرفته شده یا از مظنونات تألیف گردیده. و اگر افاده کند تسلیم طرف را یا عموم مردم بآن اعتراف دارند جدل نامیده میشود. و آن مرکب است از مشهورات میان مردم و مسلمات که با طرف آن را قبول دارد یا در علم دیگر برهان بر آن اقامه شده و در علم دیگر بکار برده میشود و اگر آماده کند فقط تخیل را، قیاس شعری نامیده میشود و آن قیاسی است که مرکب است از مخیلات شهریه که در نفوس تأثیر مینماید و لیکن نفس بآن اذعان ندارد اگر افاده هیچیک از امور نامبرده را نمینماید آن را قیاس مغالطی و سفسطی مینامند و آن قیاسی است که مرکب است از و همیات آن قضایایی است که و هم آدمی در غیر محسوس مطابق محسوس حکم میکند از روی اشتباه و مشبهات (و آن قضایای دروغ است که شباهت بقضایای راست دارد)

2- امرء القیس بکسر همزه: مشهورترین شعرای عرب قبل از اسلام

خرابی شهر ایلیون گفت: و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ و نزه (1) که در زمان یوشع علیه السلام خراب شده بود، و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل (2) است که القای معنی نیک و بد کند، اما قوافی (3) و اوزانرا در این مهم وقعی (4) نهند، و او میرس را در فن شعر کمالی بسزا بود، چنانکه افلاطون بیشتر وقت با سخنان وی استدلال میجست، و ترجمه سخنان او میری است که فرماید که آدمی خوب از هر چه در زمین است اشرف است و آدمی بد از هر چه در زمینست بدتر است، و گوید: دنیا جای تجارتست، و ای بر آنکه در آنجا خسارت حاصل نماید، و گوید: کوری به از جهل است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و در این خوف هلاک ابد و گوید: عاقل آنست که زبان از مذمت نگاهدارد و گوید کثرت خاموشی گمراهی آرد، و بسیار سخن کردن گوینده رازیان در رساند و گوید: مشورت راحت تست و عتاب (5) قاطع (6) مودت است و گوید: چون کسی در زمان خمر خوردن جود و جوانمردی کند آن هنر را با خمر منسوب دارندند بدو، و چون از وی قباحتی با دید آید، آن فعل زشت را بوی نسبت کنند نه بخمر و گوید: کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود، چنانکه دوارا بکار نبرند مگر وقتی که مرض حادث شود، و هم از سخنان اوست که فرموده: خر در رسول خدایست، بنزدیک بندگان خاص خدای، پس هر که را با خرد آشنائی نیست خبر دهید او را بفرومایگی جاوید، وقتی با او گفتند، که ترا در فلاخن قصیده دروغ فراوان یافتیم گفت: شعر عبارت از سخنی مخیل و خوش اد است، و صدق سخن متعلق با انبیاست وقتی پسری خوب روی دادید که از عقل بهره نداشت، گفت: خانه نیکور اماند که خداوند در آن نیست وقتی با وی گفتند که کدام زمان زبان از مدح فلان امیر بازخواهی کشید؟ گفت وقتی که زبان از تحسین و دست از احسان باز کشد

ص: 119

- 1- نزه بفتح نون و کسر زاء: پاک تازه باصفا، عقیف، دور از بدی.
- 2- کلام مخیل: کلامی است که در نفس تأثیر کند و نفس بآن اذهان ندارد
- 3- قوافی جمع قافیه: از پی آینده، آخر هر چیز، و در اصطلاح، کلمه آخر بیت یعنی کلمه ای که شعر بآن ختم میشود.
- 4- وقع: جای بلند اعتبار قدر و منزلت
- 5- عتاب بکسر عین حرف زدن از روی خشم.
- 6- قاطع: قطع

وقتی مردی که ابوالملحن نام داشت بنزد او میری آمد و عرض کرد که من سزای آن نباشم که تو مرا مدحی گوئی، اکنون فتوتی کرده مرا هجوی بگوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم گفت: هرگز اینکار نکنم و دهان با صفات تو آلوده نسازم، ابوالماحن گفت: اینک بنزد بزرگان یونان رفته باز مینمایم که او میرس نتوانست مرا هجوی گوید او میرس در جواب گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شده او را بمقابله و مقاتله خود طلب داشت، و چون شیر را از جنگ باسگ عار بود قدم پیش نگذاشت، سگ گفت هم اکنون خبر با سباع میبرم که شیر از جنگ من بترسید و خود را بر کنار کشید، شیر گفت سرزنش سباع بر من گوارتر است از آنکه با تورزم جویم و چنگ و دهان بخون تو آلایم، ابوالماحن خجل شده از پی کار خود برفت.

جلوس نیچ

در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نیچ پسر پیسامیتچس است که شرح حالش مرقوم شد و بعضی از سیر نیچ نیز در قصه های بختنصر مسطور گشت مردی دلاور و جنگجوی بود، چنانکه در زمان دولت پدر لشگری بیمر (1) برآورده اراضی فلسطین را که در تحت فرمان ملوک کلدانیون بود فرو گرفت و از آنجا بکنار فرات عبور کرده شهر کرچمیش را نیز مسخر ساخت، و از این روی کار بر نب پلسار که در اینوقت ملک بابل بود صعب افتاد و فرزند خود بختنصر را در قلع و قمع این فتنه مأمور فرمود و اولشگر بر آورده مصریانرا بشکست، و کرچمیش را بزیر فرمان کرد، چنانکه گفته شد.

علی الجملة: بعد از پدر چون نیچ فرمانفرمای مصر گشت و مرتبت فرعونى یافت سپاهی آراسته بر آورد و ممالک سودان و حبشه بلکه تمامت اراضی افریقیه را بزیر پی سپرد و کار همه را بنظام و نسق کرد و پادشاهی بس قویحال، گشت، آنگاه حکم داد تا کشتیهای فراوان بساختند و فرمود دانشوران و حکما بدان کشتیها شده بدر یا شوند و دور اراضی افریقیه را چنانکه یکذراع (2) برکذب نباشد مساحت کنند و مدت سه

ص: 120

1- بیمر: بی حساب

2- ذراع بکسر ذال: از آرنج تا سر انگشت وسط.

سال حکمای زمان بدینکار رنج بردند تا این مهم را با انجام آوردند و دیگر عزم کرد که دریای احمر (1) را با دریای مدترنیا (2) که بیست و پنج فرسنگ در میانه خشکی داشت با هم وصل کند و آنزمین را از میان بر گیرد تا کشتی باسانی عبور کند، پس حکم داو تا از اهل و افریقیه مردم فراوان گرد شدند، و در انجام آنخدمت بشایگان (3) روز بردند و سرهنگان برایشان بگماشت تا بتعجیل اینکار بپای رود، یکصد و بیست هزار مرد در این امر (4) خطیر بهلاکت رسید، و از زحمت جان بداد، و هم مقصود بکنار نیامد، آنگاه نیچ از حصول مرام مأیوس گشت و دست از آنکار باز کشید. مدت سلطنت او در مملکت مصر شانزده سال بود. و عبریان اوراناخا او نامیده اندو الله اعلم

هلاکت بختنصر

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بعرض بختنصر (5) رسید که خود ولیا که از جانب پادشاه بر آل یهودا حکومت داشت، بدست اسمعیل چنانکه مذکور شد مقتول گشت، آتش خشم وی زیانه کشید و گفت که مادام که از آل یهودا یکتن زنده بود از پای ننشینم و سازسپاه از دار الملک بابل خیمه بیرون زد، و چون لختی راه به پیمود بعرض وی رسانیدند که آل یهودا از اراضی مقدسه کوچ داده بارض مصر فرار کرده و پناه بملک مصر برده اند بختنصر گفت: هم با مصر آن کنم که با بیت المقدس کردم و فرمود تانامه به نیچ که در اینوقت فرعون مصر بود نوشتند که جمعی از بندگان ما فرار کرده بمملکت مصر آمده اند. بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشانر گرفته و دست بسته بحضرت ما فرست. و اگر نه خاك مصر را برباد خواهم داد. و مصریانرا نیز چون آل اسرائیل غرقه نیل خواهم ساخت. آنگاه نامه را بدست پیکری تیز پی سپرده. اور ابجانب مصر فرستاد

ص: 121

1- دریای احمر یا قلزم: در یالیست بین عربستان و مصر وسودان.

2- مدترینا: مقصود دریای مدیترانه است که بحر الروم نیز نامیده میشود و آن دریایی بین آسیا و افریقا و اروپا که بواسطه تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوطت، و بحر الجزائر و بحر اسود و بحر مارمارا و بحر آزو و غیره از آن متفرع میشود.

3- شایگان: سراوار، هر چیز خوب و پسندیده.

4- خطیر: بزرگ عظیم بلندمرتبه

5- تورات کتاب ارمیای نبی تاب (43) (42) (44) و بحار الانوار جلد 5 باب قصص ارمیا و دانیال و عزیر

چون خبر بختنصر بانیچ رسید گفت: حاشا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دشمن دهم و آل اسرائیل هرگز محکوم کلدانیون نبوده اند که از بندگان بختنصر محسوب باشند. این بگفت و فرستاده او را از پیش براند، چون این خبر بیادساره بابل رسید در تسخیر مصر یکجهت شده لشگر براند و به اراضی مصر در آمد، نیچ نیز بالشگر فراوان در به ابر او صف بر کشیده جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بیشمار عرضه هلاک و دمار آمد، سپا معصر هزیمت شد، و نیچ از پیش گریخته بنواحی مصر در رفت، پس بختنصر بارض طفناس در آمده از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت، و گروهی را اسیر و دستگیر نمود، آنگاه فرمود: تا ارمیا علیه السلام را حاضر کردند و روی، بدان حضرت کرده فرمود: ای ارمیا تونه آن بودی که از من همه ملاحظت و عطوفت دیدی تراکه بدین داشت که با اعدای من دمساز شوی، و بجانب مصر ترکتاز فرمانی؟ ارمیا علیه السلام فرمود که من اینکار نه باختیار کردم بلکه بنی اسرائیل را گفتم که پادشاه بابل بدین شهر غلبه خواهد کرد و شما را دستگیر خواهد نمود، و چهار سنگ در خاک نهفتم و گفتم چهار قائمه سریر پادشاه برز بر این چهارسنگ راست خواهد افتاد، هم اکنون اگر تخت ملک را از جای بجنبانند، آن چهار سنگ از زیر قوائم آن پدیدار شود، بختنصر از این سخن عجب فرمود، و چون تخت بر گرفت و زمین بکاوید چنان بود که آنحضرت نشان گفت، پس ارمیا علیه السلام را تمجید نمود و گرامی بداشت.

آنگاه از مصر کوچ داده بسوی اراضی مقدسه سفر کرد و بعرضوی رسانیدند که جمعی از آل یهودا بشهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند، و آن بلده را پناه خویش ساخته اند، فوجی از لشگریان را بدانجانب فرستاده، شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این محاصره بعد از کشید، کاری از پیش نرفت، چنانکه در بنیان شهر کرّج بدین سخن اشارتی رفت

مع القصة: عاقبة الامر مردم طرای از بیم بختنصر آن نیمه میل مسافت از زمین که با خشکی اتصال داشت حفر کردند، و بدریا پیوستند و طرای راه جزیره کرده از نهیب

اما بخت نصر بدار الملك نینوا آمده روزگاری بزیست و پس از آن دیگر باره خوابی مهیب (1) دید و آن چنان بود که در (2) خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف آن اقطار ارض را فرو گرفته بود و برگ و ثمر از آن زیاده داشت که در حوصله حساب نگنجد و جمیع وحوش و طیور را قوت و غذا در تحت آن درخت آماده بود در اینوقت فرشته از آسمان فرود شد و باواز بلند گفت این درخت را قطع کنید و اغصان (3) و اوراق آنرا بیفکنید و بار و برگ آنرا از وحوش و ظهور بازگیرید، لکن، بیخ آنرا بجای بگذارید در زیر باران آسمان و با بهره دهید از گیاه، زمین و دل و حش بدو دهید تا هفت زمان مختلف بر وی بگذرد، چون بختنصر اینخواب بدیدسخت مضطرب شد و بنهایت بترسید، پس حکما و (4) مؤبدان مایل را پیش، طلبید تا هم خواب را با وی بازگویند، و هم تعبیر آنرا کشف نمایند، از هیچکس اینمراد حاصل نشد.

لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست (5): حل این مشکل از وی جست آنحضرت نخست خواب بختنصر را باز گفت آنگاه در تعبیر فرمود: که آندرخت تولی که مردم در ظل تو آسوده اند، و از خوان افضال تو بهره میگیرند، همانا و صورت وحش خواهی شد، و چون گاو، گیاه صحرا خواهی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بوده تا بدانی که را خدا میخواهد بر میدارد، و هر که را میخواهد می افکند، لکن مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگر باره بصورت خویش شوی از اینروی که اصل آندرخت را

ص: 123

1- نهیب بکسر تین : بیم و ترس.

2- تورات کتاب دانیال نبی باب (4) بحار الانوار جلد(ه) باب قصص ارمیا و دانیال و عزیر

3- اغصان - جمع غصن بضم فین : شاخ درخت

4- طبقه روحانیت به قسمت تقسیم میگرددیده است : 1- موید موبدان 2- موبدان (بضم میم و کسر باء) 3- منها (بضم میم) موبد موبدان از همه بالاتر است و منها طبقه ای مابین تر از مریدان بوده اند

5- تورات کتاب دانیال نبی باب (4) و بحار الانوار جلد پنجم باب قصص ارمیا و عزیر و دانیال

باقی گذاشتند ، و بعد از یکسال چنین خواهی شد ، و هفت سال بصورت و (1) حوش زیست خواهی کرد .

بختنصر چون اینکلا ماترا بشنید سر در خویش فرو برد ، و متحیر بماند ، و همی روز شمرد ، تا آنروزگار نزدیک آمد ، فرزند خود اول مرادخ را پیش طلبید ، و گفت: روزگار من بنهایت شده ، اکنون این سلطنت را با تو تقویض کردم تا در کار پادشاهی نیکو بکوشی ، و سخنان دانیال را در صلاح و صواب امور استوار داری ، اول مرادخ در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان او را آویزه گوش ساخت روز دیگر بختنصر بر زمین گاهی میگذاشت و با حسرت میگفت : این زمین بابل است که برای سلطنت دار الملک کرده ام، ناگاه فریادی هو لناک از آسمان بگوشوی فرود شد که ای بختنصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی ، و با وحوش بریه یکسان گشتی ، از آن بانگ حال بختنصر دیگرگون شد و بصورت گاوی (2) بر آمد و مانند طیور چنگال بر آورد ، و چون شیر درنده موی بر تنش دراز شد ، لاجرم روی بصحرانهاد از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران آسمان جسدش رنگین گشت ، و هفت سال بدینگونه زیست کرد ، و یک نیمه از این هفت سال تر و در نیمه دیگر ماده بود و آن مدت که نر بود با هر جانور ماده در می سیوخت (3) و آنزمان که ماده بود هر جانور نر باوی پیوسته میگشت ، و چون اینمدت پایان رفت بصورت نخست باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بر شیری سوار شده و بجای تازیانه و لجام مارها بدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز پسرش اول مرادخ بر تخت سلطنت بود.

مع القصة آن شیر که بر آن سوار بود چون بدروازه شهر رسید چنان نعره بر کشید که اول مرادخ از تخت بزیر افتاد . و بخت نصر یگراست بخانه خویش شده سلطنت بنشست ، و حکم داد تا بهر کس از اعیان و اشراف مملکت خود منشوری (4) نگاشتند که صورت حال من که بختنصرم بدینگونه گشت و از این جمله دانیال علیه السلام

ص: 124

1- وحوش جمع وحش بفتح واو وسکون ماء : جانور بیابانی .

2- مسخ شدن بختنصر بصورت گاو در تورات است و در بهار نقل کرده است که بصورت عقاب مسخ شد و در آخر عمرش بصورت مگس در آمد

3- سیوختن : فرو کردن

4- منشور: فرمان .

مرا خبر داد اینک بصورت اول بازگشتم و بخداوندی پروردگار اقرار کردم (1) آنگاه دانیال را طلب داشته در خدمت اور وی بر زمین نهاد و جنابش را پوزش و نیایش فراوان فرمود و از آنجا بخلوتسرای خویش شد تا لحظه بیاساید، در آنجا می برند و بمرد و یکباره این جهان را وداع گفت.

روز دیگر چون اول مراداخ خواست با مردم حکمرانی فرماید. و با خلق گفت بختنصر از این جهان برفت، اعیان در گاه این سخن را باور نداشتند و گفتند همانا کرت دیگر بختنصر خروج خواهد کرد ما با فرمان تو گردن نتهیم، بعد از گفت و شنود بسیار اول مراداخ ناچار شده. نعلش پدر را از دخمه (2) برآورد و با جمهور مردم بنمود تایقین کردند که او مرده است آنگاه کار با اول مراداخ راست شد و مردم اورا سلطان دانستند و مدت سلطنت بختنصر چهل سال بود

جلوس اول مراداخ

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اول مراداخ پسر بخت نصر است که شرح حالش مرقوم شد، چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت، در بدو حال دانیال علیه السلام را تمجید فراوان میفرمود، و یواخین پادشاه آل یهودا را که محبوس بود. چنانکه شرح حالش مذکور گشت در سال پنجم سلطنت خود او را از حبس برآورد (3) و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخته باوی ناهار همی شکست، و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق (4) مبذول همیداشت و مدت حبس یواخین تا اینزمان که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنجروز بود و بعد از خلاصی بدین عزت بریست تا بمرد.

ص: 125

1- علامه مجلسی میفرماید: ایمان آوردن بختنصر با اخبار معتبره مخالفت دارد ولی نسخ شدنش در توحید مفضل نیز وارد گردیده است

2- دخمه: سرداب گور.

3- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (25) نام یواخین در تورات بهویاکین و نام اول مراداخ اوایل مروءک مسطور است.

4- اشفاق: مهربانی کردن

اما اول مراداخ دست بکفر و طغیان برآورد و مردم در زمان او صورتی شبیه (1) برخ ساختند و بطاعت و پرستش آن پرداختند و هر چند دانیال علیه السلام آن جهال را از چنین فعلی شنیع منع میفرمود مفید نبود و روزگار پادشاه و سپاه و رعیت بار تکاب مناهی و ملامتی و پرستش اونان و اصنام بسر میشد در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور ایران که روی بابل داشت بازنگه شاوران بود و کیخسرو که در این وقت ملك ایران بود عزم تسخیر مملکت قرق و یونان، فرمود پس رهام گودرز را لشگر بداد و او را ایتسخیر یونان مأمور فرمود و حکمی باز نکه نوشت: که از آنچه رهام را بایست سر بر نیچد پسرهام، با سپاه فراوان بکنار اراضی مداین و بغداد آمد؛ و زنگه شاوران باوی ملحق گشت اول مراداخ چون اینخبر بشنید بترسید، و بیم کرد که مبادا طمع در ملك او در بسته باشند؛ پس رسولی چرب زبان اختیار کرده پیامی نرم برهام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که بقصدوی جنبش نکرده است، سخت شاد شد و لشگر رهام را از خوردنی و پوشیدنی مضایقت نفرمود و ایشانرا از میان مملکت خویش راه نموده بر سریونان، فرستاد و تحفه و هدیه چند بدین شکرانه، بدرگاه کیخسرو انفاذ داشت، چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم.

علی الجمله اول مراداخ چندان در اواخر عهد خویش بد فعل و بدکیش، بود که خاص و عام مملکت در قلع و قمع او یکجهت شدند، و با خویشان و اقربای او همداستان شده، ناگاه او را از میان بر گرفتند، مدت سلطنتش بیست و دو سال بود.

ظهور ارسطیقوس حکیم

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ارسطیقوس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه (2) است و آن شهر بیست که برکنار فران بود، و او را ارسطیقوس قورنیایی گویند، چه پیش از آنکه آنشهر را رقه گویند قورنیا نام داشت و اصحاب او را اقور نیائین گویند، و اهل زمانش او را چون اسقلینوس اول معتبر داشتند، اما عقیدت وی بر آئین دهریین بود، و او را مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف بحدود که ابوالوفا بعربی شرحی بر آن نوشته، و قوانین

ص: 126

1- رخ: جانوری است که آنراشتر گاه پلنگ و زرافه نیز گویند

2- رقه بفتح راه و تشدید قاف

آنرا برهین هندسی مبرهن فرموده از مصنفات وی است آنگاه که حکمای فلاسفه پدیدار شدند و همچنان حکمت الهی و مشا (1) رواج یافت، کتب علمیه ارسطی قوس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم مندرس و مندمس (2) گشت .

جلوس وانگ وانگ

در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود وانگ وانگ نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جووانگ، آنگاه که بتخت سلطنت بر شد و مرتبه خاقانی بافت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک بدار الملک پیکن طلب فرمود، و هر یکرا در خود خویش خلعتی لایق و انعامی بسز اعطا کرد، بسز اعطا و خرد و بزرگ را بفضایل و مخایل (3) ملکی امیدوار ساخت، آنگاه با افراسیاب ترک بحکم وراثت ساز مصادقت و مودت طراز کرد و نامه مهرانگیز نوشته با هدایای شاهوار بدرگاه او فرستاد، افراسیاب نیز شاد گشت، و کس بتهنیت (4) فرستاد، و از ملک چین پرسشی بسزا نمود و رشته مهر در میان ایشان محکم بود تا آنزمان که در نبرد کیخسرو کار بر افراسیاب تنگ شد، و ازوان گوانگ استفانت جست وی پولادوند را که سپهسالار لشگر بود، و در حدود مغولستان (5) و تاتار (6) روز میبرد باعانت افراسیاب مأمور داشت و پولادوند بالشگر چین بدرگاه افراسیاب آمده، با کیخسرو جنگ در انداخته و هم عاقبت شکسته شد و غلبه با کیخسرو افتاد، و افراسیاب بزمین چین بگریخت و پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد، لاجرم کار بر وانگ وانگ صعب افتاد و بزرگان در گاه را بحضرت کیخسرو فرستاده اظهار زاری و ضراعت کردند و گناه او را شفاعت خواه آمدند، کیخسرو از جرم او بگذشت و او را همچنان بسطنت چین و ماچین

ص: 127

1- حکمت مشاء حکمت طبقه مشائین است، مشائین طبقه ای است از حکما که پیرو ارسطومی باشند و راه پی بردن بحقایق را دلیل و برهان میدانند.

2- مندمس : پوشیده، پنهان

3- مخایل جمع مخیله : نشانه

4- تهنیت : شادباش گفتن

5- مغولستان: ناحیه وسیعی است از چین در آسیای مرکزی، بین سیبری و منچوری و چین شمالی دارای یک میلیون جمعیت .

6- تاتار: سابقا بمغول اطلاق می شده، حالیه نام برخی طوایف ساکن سیبری و روسیه اروپا است.

و تبت وختا وختن منصوب داشت و تفصیل اینجمله در قصه کیخسرو مرقوم افتاد و مدت سلطنت و انگ و انگ در چین بیست سال بود

ظهور اسماعیل بن حزقیل علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود، اسمعیل علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و پسر یحز قتیل پیغمبر است که شرح حالش مذکور شد .

علی الجمله : چون بنوزروان سپهسالار بختنصر بقایای (1) آل یهودارا اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد، حزقیل بدر اسمعیل نیز از جمله اسرا بود، اما جمعی از آل یهودا بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند ، و بهر جانب گریختند ، از جمله اسمعیل علیه السلام بود که بمکه معظمه افتاد ، و در آنجا در میان مردم میزیست و خلق را در خدمت از کمال عقیدت و ارادت بود، و جنابش بصفت صدق و حلیه وفا شهرتی عظیم داشت ، و این صفت از دیگر ملکاتش بر مزید بود، چنانکه وقتی مردی (2) از اهل طایف در ارض صلاح که هم موضعی است در مکه با آنحضرت دو چار شد، و از برای اسعاف (3) حاجتی و انجاح (4) مطلبی در خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بدر شده و بجانب طایف شد، و فراموش نمود که با اسمعیل چنین سخنی گفته ، و آنحضرت در همان وعده گاه بماند تا یکسال بگذشت اهل مکه هر قدر خواستند اسمعیل را با خانه خویش آرند نپذیرفت و فرمود: دور نیست چون من برخیزم او در رسد که مراد اینجا بداشت پس نقض عهد کرده باشم، ناچار چند تن از مردم مکه بطایف رفته آنمرد را باز آوردند تا از پیغمبر خدای عذر بخواست، و عرض کرد که آفت نسیان مرابدين عصیان آلوده داشت ، از اینروی بصفت صدق و وفای بوعده مسمر (5) گشت کما قال الله تعالی :

ص: 128

- 1- بقایا - جمع بقیه : باقی مانده
- 2- جنات الخلود و بحار الانوار جلد پنجم باب قصص اسماعیل الذی سماء صادق الوهدوانه غیر اسمعیل بن ابراهیم یعنی : باب قصه اسمعیلی که خداوند متعال او را در قرآن مجید صادق الوعد نام نهاده و او غیر از اسمعیل علیه السلام فرزند ابراهیم علیه السلام است.
- 3- اسعاف: رواکردن حاجت
- 4- انجاح: بر آوردن
- 5- مسمر: مشهور.

«هو اذكر في الكتاب اسمعيل الله كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا» (1) پس آنحضرت از ارض صلاح برخاسته بخانه آمد و مردم خویش را بفرمانبرداری خدای، و پیروی موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا اینجها نر اوداع نمود چنانکه خدای گوید

«وكان يأمره بالصلوة والزكاة وكان عند ربه مرضيا» (2)

علی نبیا و آله وعلیه الصلوة والسلام

سلطنت جهن

در مملکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جهان پسر کوچک افراسیاب است، آنگاه که کیخسرو بر مملکت ترکستان ظفر جست، و افراسیاب را مقهور فرمود، پادشاه ترکان در بلده کنک در محصور گشت و کیخسرو بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بغلبه و یورش بشهر در آمده بخانه افراسیاب فرود شد، و ملک ترکستان با دویست تن از ملازمان خود از آن تنگنای رهایی بسته بار ارضی چین گریخت، وزن و فرزند را بدست دشمن گذاشت، کیخسرو و جهن و کرسیوز را گرفته با زنجیر محکم ساخت، و ایشانرا با زنان و فرزندان افراسیاب بدرگا کیکاوس فرستاد، چنانکه اینجمله در شرح قصه کیخسرو مفصل مرقوم افتاد.

علی الجمله: کیخسرو از مملکت چین و اراضی ترکستان مراجعت کرده بحضرت کیکاوس، آمد و افراسیابرا چنانکه گفته شد بدست آوردم مقتول ساخت، کرسیوز را را نیز بفرمود تا سر از تن بر گرفتند آنگاه جهن را پیش خواست و اورا باشفاق و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا برو دو شش را با خلعت ملگی بپوشیدند سلطنت ترکستانرا با او تقویض فرمود، و زنان و فرزندان افراسیابرا بدو سپرد و اورا بمملکت خویش کسپیل ساخت و منشور چند باعمال خویش فرستاد که برسیدن

ص: 129

1- مریم- 54 میفرمائید: یاد کن در کتاب خود شرح حال اسمعیل را که در وعده صادق و استوار بود و پیغمبری بزرگوار بود.

2- مریم .. میفرماید: همیشه اهل بیت خود را باداء نیاز و زکوة امر میکرد و او نزد خداوند پسندیده بود .

جهن مملکت ترکستانرا بد و گذارند، و خود طریق حضرت سپارد، پس جون شادکام و خرسند زمین خدمت بوسیده با اهل خود بترکستان آمده بر سریر سلطنت بنشست و در تعمیر و آبادانی آن ملکت مساعی جمیله معمول داشت تا هر خرابی که از رکضت (1) سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت و کار پادشاهی او بقوام و قرار شد، و مادام که در آنه ملکت ملکی داشت، نسبت با کیخسرو و لهراسب اظهار عبودیت و عقیدت مینمود و باج مملکت بحضرت میفرستاد و مدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود.

جلوس پسامیس

در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود، پسامیس پسر نیچ است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاک پدر در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت، و بر تخت ملکی برنشست وضع (2) و شریف بحضرت او شتافته اوامر و نواهی را مطیع و منقاد شدند، و سلطنتش را گردن نهادند، پسامیس هر هر یکر جداگانه بناوخت و بانعام و افضال خسروی امیدوار ساخت، چون کار مصر را بنظام، کرد، لشگری چون دیگ بیابان فراهم کرده بعزم تسخیر اراضی مغرب از مصر بدر شد و سهل و صعوبت زمین را در نور دیده، بمملکت مغرب در آمد و بلاد و امصار نوبه (3) و سودان و حبشه را بحیطه تسخیر در آورد و در هر بلده و مدینه حاکمی از خویش منصوب داشت، و خراجی معین مقرر فرمود، تا هر سال بحضرت (4) فرستند، چون خاطر از کلفت (5) این مهم آسوده فرمود، هم عزیمت سر نموده بدار الملک خویش باز آمد، و بفراغت بنشست و همچنان بزینت تا بار از جهان بر بست، مدت پادشاهی در مصر شش سال بود.

جلوس لهراسب

در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 130

1- رکضت : حمله

2- وضع : پست

3- نوبه: ناحیه ای است در افریقا، قسمت شمالی سودان شرقی ما بین حبشه و مصر سودان: ناحیه وسیعی است در افریقا شامل سودان غربی و شرقی و مرکزی است. حبشه مملکتی است در قسمت شرقی افریقا در مشرق سودان

4- حضرت: درگاه

5- کلفت: رنج

لهراسب بن کیارجان بن کیمش بن کی بشین بن کیفوه بن کیقباد، بعد از آنکه کیخسرو تفرد و مجرد (1) اختیار کرد لوای سلطنت برافراخت وی از احفاد (2) برادر کیکاوس است، چه کیکاوس و کی پشین برادر بودند و این هر دو پسران کیفوه بن کیقبادند.

علی الجملة: لهراسب مردی درشت طبع و ستیزه خوی بود، دلی سخت و خاطری غیرت انگیز داشت، چنانکه رقم عفو بر جریده عمل هیچ مجرم نکشیدی، و ایشانرا جز با حدود شمشیر کیفر نفرمودی، و در کار ملک داری کیاستی با سیاست انباز (3) داشت و جلادتی با حصافت دمساز چنانکه در رتق و فتق مهمات قوانین نیکونهاد و برای دخل و خرج مملکت دبیر مستوفی وی معین کرد، و دار الملک او بلده بلخ (4) بود و چندان در آنجا زیست که بلهر اسب بلخی مشهور (5) شد.

آنگاه که بر تخت سلطنت برآمد جمیع بزرگان ایران حکم اورا گردن نهادند جز زال که از سلطنت وی ملال داشت و اورا در پادشاهی مکانتی نمیگذاشت و از اینروی در میان اولاد ایشان کار بمعادات و مبارات کشید، چنانکه در قصه اسفندیار ورستم وکینه خواهی بهمن از دودمان زال این معنی مرقوم خواهد شد.

مع القصة: چون سلطنت بالهراسب محکم شد جهن پسر افراسیاب پیشکشی در خور حضرت انفاذ درگاه داشت و خراج همه ساله مملکت ترکستانر املتزم گشت وانگ وانگ پادشاه چین نیز بارسال رسل و انفاذ تحف اظهار عبودیت و چاکری نمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و اول مراداخ بن بختنصر که در اینوقت ملک بابل بود هم عرض اراداتی جداگانه نمود، بدینگونه از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسید و عرض تحیتی افتاد.

چون کار ملک نیکو بقوام آمد رهام گودرز را (6) پیش طلبید و اورا بتشریف

ص: 131

- 1- مجرد: تنهائی .
- 2- احفاد جمع حفید : فرزند زاده.
- 3- انباز: شریک ، همتا
- 4- بلخ : شهریست در ترکستان افغان .
- 5- روضة الصفا جلد 1 حبیب السیر جزء دوم از جلد (1) تاریخ طبری جلد (1)
- 6- حبیب السیر جزء دوم از جلد (1)

ملکی مفتح ساخته حکومت عراق عجم ابدو تقویض فرمود و گفت: از اصفهان وری تا حدود شوشتر و اهواز را بعهد کفایت تو گذاشتم چون کار اینممالک و بنظم و نسق کردی و بر وساده (1) حکمرانی استقرار یافتی در دفع ملوک بابل یکجهت باش، زیرا که آنجماعت پای از گلیم خویش بدر کردند و باراضی مقدسه لشگر تاخته بیت المقدس، را با خاک یکسان ساختند، و هر زرو مال که یافتند برگرفتند و بنی اسرائیل را اسیر کرده ببابل آوردند، رهام این جمله را پذیرفته زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و از حدود و تقور (2) و شوارع (3) و طرق مملکت بابل نیک آگاه بود چه آنزمان که بفرمان کیخسرو و مأمور بتسخیر یونان گشت و شهر فینس را که بر یکسوی قسطنطنیه (4) است و اکنون بوند یک مشهور است، با کاودینه که یک نیمه یونان است مسخر نمود، چنانکه از این پیش گفته شد از اراضی بابل عبور نمود.

علی الجملة رهام از بلخ باصفهان آمد و در بلده و مدینه حتکمی از جانب خود منصوب نمود و حکومت همدانرا با داریوش که یکی از صننادید (5) فارس بود تقویض فرمود: و در سال دهم سلطنت لهراسب نامه بداریوش نگاشت که ساز سپاه کرده مغافصه برسر پادشاه کلدانیون تاختن کن و مملکت او را مسخر فرمای داریوش چون از فرمان رهام آگاه شد سپاه عراق را آگاهی داده همگی را طلب فرمود، روزی چند برنگذشت که لشگری نامعدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی آراسته عزیمت راه کرد و در اینوقت پلشازار که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، سلطنت بابل داشت بیکنگاه داریوش بر سر او تاختن کرد و مغافصه بشهر نینوا در آمد و او را بگرفت و دولت سلاطین کلدی را منقرض ساخت و صورت واقعه را بعرض رهام رسانید و رهام کس نزد امر اسب فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران

ص: 132

1- و ساده بکسر واو: متکا، پستی

2- تقور جمع تفر: مرز.

3- شوارع جمع شارع: راه

4- قسطنطنیه: اسلامبول

5- صننادید - جمع صننادید بکسر صاد و سکون نون و کسر دال: بزرک، دلاور

بغایت مسرور گشت و منشوری بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را باوی مفوض داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد که تا با ایشان بمدار او و اسباب، وجراحات خاطر آنجماعت را برفق و ملاطفت مرهم فرمای، و هم نامه رگان آل اسرائیل نوشت و ایشانرا بازپرسی سز فرمود، و چون احکام لهراسب ببابل آمد داریوش بغایت شاد شد و آل اسرائیل نیک مسرور شدند، دانیال و عزریا علیهما السلام نامه بحضرت امر اسب فرستادند و اور ابشریعت موسی دعوت فرمودند، پادشاه نیز سؤال ایشانرا با اجابت مقرون داشت و بنیوت پیغمبران خدای و آئین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان گماشت که دیگر باره بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان (1) فرماید، پس در سال سی و سیم سلطنت خود کس نزد رهام فرستاد و حکم داد که میباید بیت المقدس و مسجد اقصی بحال نخست شود، لاجرم از مال و مردد را نجام این مهم دریغ مدار چون رهام از فرمان پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در اینوقت داریوش ثانی بود آکھی داد تا آن بینا برا چونان که نخست بود بر آورند، و چون شرح آبادی بیت المقدس وقصه سلام این آن اراضی هر يك در جای خود مذکور خواهد شد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع باز کشید و از اطناب (2) احتراز نمود.

مع القصة: لهراسب داد دو پسر (3) بود که یکی گشتاسب نام داشت و آن دیگر زریر و گشتاسب در ایوان خورشید در فشان بود و در میدان جمشید سرافشان، چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند اکبر وار شد خویش گشتاسب را پیش خواند و با او گفت: سپاهی در خور رزم فراهم کرده با خویش بردار و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آنممالک را بنظم و نسق کردی برای تسخیر مملکت مصر یکجهت باش و فرعون را از میانه برداشته مملکت او را ضمیمه ممالک محروسه (4) ساز، گشتاسب زمین خدمت بوسیده بالشکری لایق از دار الملك بلخ کوچ

ص: 133

1- بنیان: بنا،

2- اطناب: طول دادن

3- روضته الصفا جلد 15 حبيب السیر جزء دوم از جلد (1)

4- محروسه: نگهداری شده

داده بابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت. گشتاسب از حال بنی اسرائیل بازپرسی بسزا فرمود و از آنجا به بیت المقدس شده در مرمت (1) و تعمیر مسجد اقصی مساعی جمیله معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ در آن مهم مساهله (2) و ماطله جایزند اند آنگاه از ماطله جایزند اند آنگاه از بیت المقدس ساز لشگر کرده آهنگ مصر نمود پسم منیطی که در اینوقت پادشاه مصر بود، این خبر بشنید، سپاهی نا محصور برآورده از دارالملک بیرون شده در ارض منف (3) با گشتاسب دو چار شد، هر دو لشگر در برابر یکدیگر صف برزدند و جنگ در پیوستند، گشتاسب مانند دستان اسب برجهانده بمیدان آمد و با هر که نبرد آزمود او را نابود ساخت، و مردان ایران نیز مردانه بکوشیدند و از مصریان همیکشتند و بخاک افکندند، چندانکه لشکر بسم منیطس مقهور (4) گشته هزیمت جستند و ایرانیان از دنبال ایشان همی تاخته، بسی مرد و مرکب بدست کردند، و جمله را باسیری آوردند، فرعون مصر از میدان جنگ فرار کرده، در قلعه منف محصور گشت و سپاه منصور اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند برنیامد که بدستیاری منجنیق و پایمردی مردان جنگ رخنه بدان حصن (5) انداختند، و لشگریان فرعون مصر را گرفته و دست بسته، بحضرت گشتاسب آوردند، پادشاهزاده بکرم جبلی (6) و فتوت فطری در منیطس یست و فرمود تا بندازوی برداشتند، و اورانیک مکرم و عظیم محترم بداشت، و زری معین مقرر فرمود که همه ساله از خراج مصر بدو گذارند، تا بدان معاش کرده پادشاه ایرانرا از خاطر محو نسازد، و سر از ربقه (7) رقیق (8) برتابد و سر بسم نیاس چون از ورطه هلاکت نجات یافت بدان سر شد که (9) کیدی اندیشد، و

ص: 134

- 1- مرمت بفتح میم مشدد: اسلاح و تعمیر بنا.
- 2- مساهله سهل انگاری کردن: ماطله: تأخیر انداختن
- 3- منف بفتح میم وسکون نون وفاء اسم شهر فرعونت در مصر بزبان قبطیان آنرا منافه گویند و بنای آن همه از سنگهای صیقلی شده و پرداخته شده بود و از آنجا تا فسطاط سه فرسخ است و چهار نهر آب در آن جاری بوده که در زیر تاعت فرعون بهم متصل میشد
- 4- مقهور: مغلوب هزیمت جستن: فرار کردن متفرق شدن.
- 5- حصن حصین، قلعه محکم
- 6- جبلی: فطری طبیعی
- 7- ربقه: رشته
- 8- رقیق، بندگی
- 9- کید: حيله.

گشتاسب راهم در آنجا از میان برگیرد و این داستانا با دوستان خود در میان نهاد و اندک اندک این سخن پراکنده شد و بعرض گشتاسب رسید، غضب بر شاهزاده استیلا یافت و بفرمود تا پسم منیطی را حاضر کرده، سر از تن او بر گرفتند و تنش را با خاک راه انداختند، در اینوقت سلطنت مصریان منقرض شد، و مملکت مصر ضمیمه ممالک ایران گشت، و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود.

علی الجمله: چون گشتاسب از کار مصر پرداخت باراضی نوبه و حبش و سودان سفر کرد، و تمامت آنمالک را مسخر داشت، و در هرجا حاکمی از جانب خود بگماشت آنگاه مظفر و منصور آهنگ خدمت پدر کرد و همه جا مراحل و منازل در نوردید و بدار الملك بلخ آمد لهر اسب از دیدار فرزندانیک خرسند گشت و جبین او را بوسه زده از زحمت سفر و رنج راه یکیک پیرسید، و در هر واقعه او را جداگانه تحیت و تحسین فرستاد.

اما: کشتاسب در خاطر داشت که در پاداش این خدمت . پادشاهی یابد و در کار سلطنت مداخلت تمام اندازد و بلکه پدر تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تفرّد و تجرد (1) گذارد چون حصول این مدعا در عهد تعویق بود و مدتی بر این بگذشت و همچنان لهراسب اولاد واحفا و کاوس راگرمی میداشت و هر یک را بحکومت مملکتی میگماشت از این روی گشتاسب دلی تنگ و خاطری غمگین داشت در اینوقت رخت پسر شنکل که شرح حالش مرقوم شد آنگاه که افراسیاب شنکر را با خود ببرد و سلطنت هندوستان را باوی گذاشت رخت را آن نیرو نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود لاجرم از هر گوشه زمین داران هند سر از خدمت وی برتافتند، ولوای خودسری افراختند و کار هندوستان بر ملوک طوایف میرفت رخت نیز بعضی از مملکت هندوستانرا میداشت تا در اینزمان رخت را قوتی پدید شد و پس از افراسیاب چون خراج مملکت خویش را اندوخته میکرد او را مکانتی حاصل آمد، پس ساز سپاه داده بر سر زمینداران هندوستان تاختن کرد و برایشان غلبه نمود همگی را مطیع و منقاد ساخت منوشان و خوزانرا که در مملکت سند و آنسوی پنجاب (2)

ص: 135

1- تجرد: تنهایی

2- نجاب: از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

حکومت داشتند نیز در تحت فرمان آورد و چون بیم داشت که مبادا دیگر باره دشمنان بروی بشورند و ارا از کرسی مملکت فرود آرند، نامه بنزد گشتاسب فرستاد و معروض داشت که اگر شاهزاده قدم بدینجانب رنجه کند مملکت هندوستان او را باشد و من چاکر وار در خدمت او طریق عقیدت سپارم، چون نامه رهن گشتاسب رسید و از پدر نیز ازده خاطر بود، بدان سر شد که ترک ایران گفته بجانب هند شود و در آن مملکت سکونت اختیار فرماید پس مردم خویشان را که با خود اردر صدق میدانست از اندیشه خود آگهی داده با آنجماعت نیمه شبی بر نشست و راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه خبر با لهراسب بردند که شب گذشته گشتاسب پشت بایران کرده و روی بهندوستان آورده اهراسب از اصفای (1) این کلمات سخت کوفته خاطر واند و هناك شد، وزیرا پیش طلبیده فرمود که هم اکنون بشتاب و بهر زبان که دانی دل برادر را نرم کرده او را باز آور زریر زمین خدمت بوسیده، با هزار مرد دلاور از بلده بلخ بیرون تاخت، و همه جا بسرعت صبا سیر کرده، در اراضی کابل به گشتاسب رسید و برادر را تنگ در آغوش گرفته لختی بگریست، آنگاه او را بر داشته از میان گروه بکنار آورد و در خدمت او بنشست و زبان برگشود و گفت پدری چون لهراسب را که امروز بر بیشتر روی زمین پادشاه است گذاشتن، و لوای مخالفت افراشتن، از قانون کیاست و رویه حصافت بیرونست، و در طلب تاج و تخت این همه آشفته کاری واجب نیست، چه لهراسب مردی سالخورده است، یا خود در این پیرانه سری از کلفت امور جمهور رنجه شود و کناری گیرد و اگر نه دیر نباشد که روزگار او بیایان رود، و کار سلطنت با نیکنامی برای تو ماند، گشتاسب را بدین سخنان شیرین دل بشفت، و او را برداشته بدرگاه لهراسب آورد.

پادشاه روی با فرزند دلبنده کرد و گفت: ای پسرک من اینهمه جوش و جنبش چه داری؟ و اینهمه کوشش چکنی؟ سلطنت امری حظیر است که پیران مجربا (2) در سودای آن هزار گونه زیان رسد تو هنوز جوانی و نادانی؛ یکچند مدت آسوده

ص: 136

1- اصفای: گوش دادن

2- مجرب بضم سیم و فتح راء مشدد: تجربه آموخته.

بنشین ، و در حل (1) و عقد امور بینش حاصل کن که هم سرانجام زمام اینکار بدست تو خواهد بود گشتاسب اگر چه سر بزیر افکنده آندم پدر نگاه میداشت ، اما در دل ملول بود که چرا دل با سخنان برادر سپرد و پدر کامش را بنخست لاجرم: چون از حضرت پدر بدر شده ، بنزدیک دوستان خویش آمد و این راز با ایشان در میان نهاد ، و با جمعی همدست و همدستان ، شد که در کار ملک رخنه اندازد ، و پدر را بعباد تخانه نشانده تاج و تخت را از وی بگیرد روزی چند بر نیامد که اندیشه او را با لهراسب باز نمودند ، و پادشاه را از (2) بدسگالیدن پسر آگاه ساختند ، و از این سوی چون گشتاسب بدانست که پدر بر کیدوی واقف (3) شده و آن راز که مستور داشته ، در نزد وی مکشوف افتاد ، نخست در بیم شد ، و دیگر مجال در نگ نیافت ، و باخود اندیشید که اگر در این کرت هم با گروه بطرفی گریزم بیگمان لهراسب آگاه شود و مردان او مرا بسته بدرگاه آورند ، پس یک تنه براسبی سبکخیز برنشست ، و بسوی مملکت (4) ایتالیا و رومیة الکبری فرار (5) نمود ، و چون بکنار دریای مدترنیا (6) رسید (7) هیشوی نام مردی که رئیس کشتیبانان مملکت ایتالیا بود بنزدیک وی آمده زری از گشتاسب بگرفت و او را به کشتی نشانده از دریا بدانسوی برد و باراضی ایتالیا در آورد ، و گشتاسب از ساحل دریابه رومیة الکبری عبور کرد ، و غریبانه در کوی و بازار همی گشت ، چون یک دور روز در آن بلده بسر برد معلوم کرد ، که یکی از احفاد جمشید (8) در این مملکت اقامت (9) دارد

ص: 137

- 1- حل : باز کردن عقد بستن
- 2- سگالیدن : اندیشیدن ، پنداشتن
- 3- واقف : باخبر
- 4- ایتالیا: از ممالک اروپای ، جنوبی حدود آن: سویس ، اطریش ، آدریاتیک ، مدیترانه، آب و هوایش معتدل : وسعتش 312 هزار کیلو متر مربع ، دارای 44 ملیون جمعیت پایتختش رم.
- 5- روضة الصفا جلد (1) حبیب السیر جزء دوم از جلد (1) ، شاهنامه فردوسی
- 6- مدیترانه یا بحر الروم: دریایی است بین اروپا و آسیا و افریقا ، که بواسطه تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوط است: و بحر الجزایر و بحر اسود و بحر آزو و غیره از آن متفرع میشود .
- 7- شاهنامه فردوسی ره
- 8- احفاد جمع حفید : فرزندزاده
- 9- روضة الصفا جلد (1) حبیب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی .

که پدران او در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجانب شده اند و اینک آنمر در تیس قریه است، پس گشتاسب فحوص حال او کرده بسرای او شد و با او از در مودت و موالات (1) در آمد و گفت: مرد ایرانیم و فرخ زاد نام دارم، از آنروی که از ملک ایران هراسان بودم بدین سوی گریختم، آنمرد نیز با گشتاست ملاطفت آغازید و اورادر سرای خود منزل فرمود، و گشتاسب در آنجا سکونت نمود، و آن عمل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حراثت گشتاسب را به همانی داشت از قضا لوسیسی ترکیسیس که ملک شهر رومیة الکبری بود چنانکه مذکور خواهد شد سه دختر داشت و دختر بزرگتر کتابیون (2) نام بود و در اینوقت، رسم بزرگان روم آن بود که چون دخترانرا هنگام شوی کردن میرسید؛ هر مر در که خود پسند میکرد جفت میگرفتند، بدینسان که در خودپسند انجمن مردان میگذاشتند و ترنجی بر کف میداشتند، آنمرد که پسندیده خاطر می افتاد آن تورنج را بسوی او می پرانیدند، و بخانه میشدند پس، داماد اسباب عروسی فراهم کرده، او را بزنی میگرفت.

لاجرم روزیرا معین کردند که بزرگان روم در انجمنی حاضر شده هر یک هنر خویش کنند تا کتابیون یکی را از میانه برگزیند، دهقان جمشیدنژاد، چون این معنی را بدانست با خدمت گشتاسب آمد و او را از این راز آگاه ساخت و گفت تونیز برخیز و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کتابیون ضجیع تو گردد، گشتاسب در حال برخاست و بر اسب خود سوار شده در انجمن بزرگان روم حاضر شد و در کوی باختن و اسب تاختن آن هنر نمود که مردم ایتالیا از کاروی شگفت بماندند و کتابیون چون چشمش برگشتاسب افتاد، جوانی دید که جمالش تشویر (3) ستاره میفرمود دو چنگالش سنگ خاره میدرید، چنان دل بدو باخت که پای از سرشناخت، بیخودانه بجانب گشتاسب عبور کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند، شورشی عجب از میان رومیان برخاست و این خبر را بالوسیسی ترکیسیس بردند، پادشاه ایتالیا سخت در غضب شد

ص: 138

1- موالات : با کسی دوستی داشتن

2- روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جزء دوم از جلد «1» شاهنامه فردوسی

3- تشویر: شرمنده کردن اشاره کردن

و کتایون را طلب کرده و با او گفت ایدخترک دون همت تراچه پیش آمد که از صناید (1) مملکت ایتالیا چشم پوشیدی و دل با مرد بیگانه دادی که از حسب و نسب او هیچکس را آگهی باشد هم اکنون اگر دست از طلب او کشیدی هم فرزند منی و اگر نه ترا با او بمانم و هرگز فرزندان نخوانم از اینرو که عشق پرده عقل و شرم بر درد کتابون هیچ آرم نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال فرخ زاد منع فرماید، در حال خود راهلاک کنم و اگر نه خود هلاک شوم، ملک روم چون این سخن بشنید، روی از دختر برتافت و حکم داد تا او را بی جهاز از خانه بیرون کنند و با فرخ زاد گذارند، کتایون با اینهمه راضی، بود از خانه پدر بیرون شد، و بخدمت گشتاسب آمد و در سرای دهقان با او همبستر گشت و روزی چند با هم بشرط زناشوئی بودند، و کتایون از گوهری چند که با خود داشت یکپرا فروخته اسباب معاش آماده ساخت و گشتاسب همه روزه برای نخجیر کردن و صید افکندن از بامداد سوار شده بکوه و دشت همی گشت و گاه گاه بساحل دریا آمده با هیشوی کشتیبان بنا باشنایی سابق عقد مودت از نومی بست، و ساعتی با او می گساریده شامگاه بسرای خویش میشد.

در اینوقت میری که از بزرگان روم بود و نسب با سلم من فریدون داشت که پدران وی بعد از قتل سلم از بیم تیغ منوچهر بروم گریخته بودند خواستار دامادی پادشاه گشت و آندختر دیگر را از وی بخواست ملک روم گفت از آن کار نابهنجار که کتایون کرد و نام مرا ببنگ آورد من آن قانونرا بر انداختم که دختران بمیل خاطر خویش شوی گیرند، اینک هر که را هوای دامادی من در سر باشد باید هنری آشکار کند که در پاداش آن این نعمت برد اکنون در بیسه فاریقون گرگی (2) درنده بادید آمده که با شیر شرزه پنجه زند میری بدانجانب شده و آن جانور را بیجان کرده باز آید و با مطلوب خود پیوندد، میری چون این سخن بشنید و در قدرت بازوی خود ندید که برگرگ درنده ظفر جوید بنزدیک هیشوی که از پیش با او دوست بود شتافت و صورت حال را باوی در میان گذاشت، و از او در این مهم استعانت کرد هیشوی گفت گمان برم

ص: 139

1- صناید جمع صنید بکسر صاد: بزرگ دلاور

2- در روضة الصفا و حیب السیر بجای گرگ شیر ذکر گردیده است ولی در شاهنامه گرگه مسطور است.

که اینکار بدست فرخ زاد ساخته شود هم در اینجا باش که هم اکنون از راه در رسد من از او این آرزو طلب کنم ، و مقصود ترا حاصل فرمایم، ایشان در این سخن بودند که از پیش روی گردسواری برخاست و گشتاسب از راه برسید هیشوی بی توانی (1) بدویدو او را فرود آورد و بر نشاند ، و باوی لختی میگساریدن گرفت و تمنای میری را بعرض وی رسانید ، میری نیز از جای برخاست و شمشیری که از سلم بیادگار داشت، بازرهی و بعضی اشیای دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش پیش گذرانید ، گشتاسب دست فرا برده آن تیغ و زره را بر گرفت و اشیای دیگر را بمیری واپس داد ، و در حال بر اسب خویش نشسته به بیشه فاریقون شد و آن گرگ درنده را باتیغ برنده دو نیم کرد (2) پس میری لاشه را برگرفته بنزدیک لوسیوس ترکینیس آورد و آن جلادترا (3) با خود نسبت کرده و ملک روم بنا بوفای وعده، دختر خویش را بزنی نزد وی فرستاد .

چون روزی چند بر اینواقع بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود ، و نصب بسلاطین آنمرز و بوم میبرد، در طلب دختر سیم پادشاه (4) بر آمدوکس نزد او فرستاده تمنای خود را بر منصفه (5) شهود گذاشت ، ملک روم فرمود که شرط همانست که در حق میری نیز گفته شد اگر اهرن بدین هو است، اینک ماری عظیم در کوهستان این بلد بادید آمده که چون دهن باز کند از لب زیرین او تازبرین بیست و پنج ذراع باشد و مدتی است که مردم ایتالیا را از عبور آن نواحی بازداشته، نخست دفع شر اژدها (6) کند پس کامروا باشد ، اهرن چون اینسخن بشنید در حیرت رفت و با خود اندیشید که دفع چنین مار با شگری توان کرد از چون منی چگونه این کار خطیر ساخته آید؟ بهتر آنست که بنزد میری شوم ، و درمان این درد از وی طلب کنم؛ زیرا که میری نیز آن مرد دلآور نبود که آن

ص: 140

1- توانی: سستی

2- شاهنامه فردوسی .

3- جلادت: جابکی ، دلیری .

4- روضة الصفا جلد اول حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی .

5- منصفه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد: کرسی که عروس را بر آن می نشانند، جای ظاهر شدن و مشهور شدن چیزی .

6- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء روم از جلد (1) شاهنامه فردوسی.

جانور را نابود کند همانا حیلتی کرد و بمقصود دست یافت از پس اندیشه برخاست و بخانه میری رفت و انجمن را از بیگانه تهی ساخته باوی بنشست و با او سوگند یاد کرد که با کذب سخن نراند آنگاه گفت که آن گرگ درنده را بچه حیلت کشتی ، و بنزد ملك آوردی با من بگوی تا در جنگ از دها همان کنم و به مطلوب ظفر جویم میری از در راستی بیرون شد و او را بسوی هیشوی راهنمایی کرد پس اهرن بی توانی بر سمند خویش نشسته بنزد دهی شوی آمد و مکنون خاطر خویش را با او مکشوف داشت، هیشوی گفت يك امشب در اینجا باش تا فردا فرخ زاد برسد، من از او این آرزو بخواهم باشد که کار بر مراد تو کند پس اهرن در نزد هیشوی بیود تاروز دیگر که بر قانون گشتاسب از نخجیر گاه بدانجا شد تا لختی بیاساید هیشوی عرض کرد که این میهمان نورسیده، اهرن است که نسب با سلاطین روم رساند و اینک برای حاجتی بنزدیک توستافتی، وقصه او را از پای تا سر باز گفت گشتاسب چون کلمات هیشوی را اصفا (1) فرمود روی با اهرن کرد و گفت: هم اکنون بیازار آهنگران شده بفرمای تا باندازه دهان آنمار خنجری بسازند که بیست و پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن ماندستان نیزه از آهنهای برنده نصب کنند، و قبضه آنرا از میان با آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حربه را بساز کردی بنزدیک من آور تا قصد از دها کنم، باشد که آنرا از میان بر گیرم.

اهرن: بیتوانی برخاسته بیازار آهنگران شد و آن حربه : ابر داخته بنزد گشتاسب آورد و هر سه تن باهم بکوهستان تقیلان، آمدند هیشوی و اهرن از دور ایستاده گشتاسب قدم بجلادت پیش گذاشت تا به بنگاه آن جانور آمد، ناگاه آن ماز عظیم از جای بجنیید و بسوی گشتاسب آمده دهان فراز کرد تا ویرا بدم در کشد، گشتاسب دله انه پیش شد و آن حربه را در دهان او فرو برد، چنانکه کام بالا و فرودینش (2) را در هم و چابک تیغ بر کشیده از پهلوی او در آمد و سر شرابا شمشیر چاک کرده و تنش افکنده باز آمد، هرن از شادی چون گل بشکفید و پیشکشی لایق در خدم داشت و گردونی بزرگ بساخت و آنمار عظیم را بر آن اندا

ص: 141

1- اصفا: گوش دادن .

2- فرودین: زیر

آور گردن و مار را بدرگاه ملک روم آورد، از نظاره آنجا نور شورشی عظیم در مردم روم افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند و لوسیسی ترکیبیس دختر کهتر (1) را بزنی نزد اهرن فرستاد و بهر شهر و دیه عرض هنر آن و داماد را منشوری انفاذ داشت، و هر روز میری و اهرن بر اسب خویش نش تہ بدرگاه پادشاه می آمدند و در برابر او عرض هنر مینمودند، و ملک روم برایشان آفرین میفرستاد و در این وقت کتابیون دلتنگ شد و بنزدیک گشتاسب آمد و گفت: تا چند در زاویه خمول (2) خواهی نشست؟ دامادهای پدرم هر روز در خدمت او عرض هنر میکنند و مورد اشفاق (3) و افضال ملکی میگردند، تو همچنان غمگین و آشفته تا چند در سرای دهقانی سکونت خواهی داشت؟ هم اکنون برخیز و در خدمت ملک عرض هنری فرمای و از این مغاک (4) اندوه برای گشتاسب فرمود که لوسیسی ترکیبیس که مراد ترابی پرسش از پیش براند، و از شهر اخراج فرماید چه واجب است که من رنج برم و خود را بدو شناسانم کتابیون در گشتاسب آویخت و الحاح (5) فراوان نمود گشتاسب بر باره (6) خویش بر نشست و بمیدان اسب تازی و گوی بازی آمد، و آن هنر در پیش چشم ملک روم بنمود که دیوانه شمایل وی گشت، و تی را فرمود که آن سوار غریب را پیش خوان تا حسب و نسب او را بازدانم، چون فرمان پادشاه به گشتاسب رسید بحضرت وی پیوسته زمین خدمت ببوسید، لوسیسی ترکیبیس گفت: هان ایمرد دلاور تو که باشی؟ و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده چنین هنر آشکار نمائی؟ گشتاسب عرض کرد که مردی ایرانیم و فرخ زاد نام دارم و همانم که بادشاه کتابیونرا بکیفر همسری من از شهر بیرون کرد و مردی پست پایه نبودم که پادشاه بدان خواری در من نگریست بلکه آن گرگ واژدها نیز بدست من کشته شد، اینک هیشوی که رئیس کشتیبانانست بدین گفته گواهی دهد، ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد، و گشتاسب را

ص: 142

1- کهتر بکسر کاف کوچکتر

2- خمول: گمنامی گوشه گیری

3- اشفاق: مهربانی کردن افضال: نیکولی و بخشش کردن.

4- مغاک: گودال

5- الحاح: درخواست کردن

6- باره اسب

پیش طلبیده جبین او را ببوسید و بدست خود تاجی زرین (1) بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده فرمود که فرخ زاد سپهسالار لشگر است هیچکس از اوامر و نواهی او سر بدر نکند، آنگاه کتابونرا خواست و فرزند را نوازش بسیار فرمود، و با او گفت: اگر توانی از نسب فرخ زاد پرسش کرده مرا از حال او آگهی بخش کتابیون عرض کرد که هرگز نسب خود را با من آشکار نسازد، اما گمانم چنانست که نسب با سلاطین کیان رساند.

مع القصة: چون هنوز سلاطین روم را آن نیرو نبود که بر تمامت مملکت ایتالیا حکمرانی کنند، بعضی از نواحی آن مملکت را فرمانگذاران بودند که سر در فرمان ملوک روم نداشتند، در این وقت در ارض خدر مردی الیاس (2) نام بود که هیچگاه بالوسیس ترکیس سر فرو نمیداشت ملک روم باستظهار (3) گشتاب لشگر بر آورد و بجانب الیاس تاختن کرد چون خبر با الیاس بردند او نیز ساز سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و چون هر دو لشگر با هم رسیدند، وصف راست کردند نخست الیاس بود که اسب بزد و بمیدان آمده مرد طاب داشت از اینسوی گشتاسب چون شیر خشمگین اسب بر جهانند و زمین جنگ را بر او تنگ کرد و هم از گرد راه نیزه بدوزده از اسبش در انداخت، و دست فرا برده است اور ابرگرفت و اسب خویش بر انگیخت و او راکشان کشان بنزد ملک روم آورده بدست لشگریان سپرد و سپاه الیاس چون این حال مشاهده کردند، پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و رومیان از دنبال ایشان تاخته بسی مرد و مرکب بگرفتند، پس ملک دوم بر ارض خدر نیز سلطنت یافت و در پادشاهی نیک قوی حال شد، و گشتاسب که انتهاز (4) فرصت میبرد، وقت را موافق بافت شبی با ملک روم گفت که اگر از صلاح و صوابدید من سر بدر نکنی، من مملکت ایرانرا برای تو مفتوح کنم؛ ولهراسب را یا متقبل خراج نمایم، و اگر نه از سلطنت اخراج فرمایم لوسیس ترکیس گفتمان ایفرخ زاد این چه خیال ناسنجیده است؟ امروز لهراسب پادشاه روی زمین است که را آن قدرت باشد که

ص: 143

1- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (1).

3- استظهار: پشت گرمی باری خواستن

4- انتهاز: منتظر فرصت بودن

برای نبرد او مبادرت جوید و گشتاسب گفت: همانا تواز نیروی بازوی من آگهی نداری و رأی و رویت هر انمیدانی، من اینمقصود بکنار آرم و این خدمت بپایان برم، پادشاه از پی این گنج رنج نبیند و این طلب و تعب از من بخواهد.

مع القصة: چندان و سوسه کرد که ملک روم را بدینکار بداشت، و زمام کار وی گذاشت پس قابوس را (1) که مردی چیره سخن و رایزن بود طلب فرمود، و او را با چندکس برسالت (2) نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایرانرا پیام داد که ملک روم میفرماید: من اینک هفت سال است که بر کرسی سلطنت بر آمده ام، یاخراج چندین ساله را از آن ممالک که در تحت فرمان داری بحضرت ما فرست، یا آهنگ دشت نبرد کن که مرد از نامرد پدید شود، و هر که راقضا خواهد برکشد قابوس زمین خدمت بوسیده، دریا و صحرا را در نور دیده، بدار الملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام ملک روم را بعرض لهراسب رسانید، پادشاه ایران که تا کنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهدت نکرده بود، از این سخن در عجب رفت، و با خود اندیشید، که چگونه میتواند شد که ملک روم این جسارت کند و با جنگ من مبادرت جوید، هرگز اینکار راست نیاید مگر آنکه فرزند گمشده من بدا نجانب تاخته و این تعبیه (3) ساخته آنگاه بزرگان در گاه را کسایل فرمود و باز زیر گفت که قابوس را بر داشته بنزدیک پیشگاه بازدار، پس قابوس زمین بوسیده و گامی چند پیش شتافت، ولهر اسب روی باوی کرده فرمود که هر چه از تو پرسم از در صدق پاسخ گوی، ملوک دوم را هرگز آن توانایی نبود که بدینگونه سخن کند، همانا لوسیس ترکیب دیوانه شده، و از هوش بیگانه آمده، و اگر نه حادثه در آنملک با دید آمده و کار دیگر گون شده، قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد، و چنان است که در روز مصاف (4) پهلوی شیر بر درد و گردن فیل بشکند بدانملک آمد، و دختر پادشاه را بزنی بگرفت، و هم در آن مملکت ازدهایی بکشت و گرگی دو نیمه کرد، و

ص: 144

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جز عروم از جلد (1)

2- رسالت بکسر راء: پیغام بردن

3- تعبیه: آماده کردن

4- مصاف بفتح میم و تشدید فاء جمع مصف به صف بستن

چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردخای بن پیر بن شمعی بن قیش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام می پیوندد، و لفظ مردخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری بمعنی مشک بویاست و لقب آنحضرت بلشان است که هم این لفظ بکسر بای موحدده و سکون لام وشین معجمه والف و نون بافت عبری بمعنی سخنور است چه آنحضرت بهشتادو دوزبان تکلم میفرمود.

مع القصة: احشوروش فارسی جلوس او بر کرسی ملك مسطور گشت و در اینوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب لهراسب او داشت، در پادشاهی چندان بزرگشد که یکصدو(1) بیست و هفت مدینه عظیمه را فرمانفرما بود و کاری بکام داشت سلطنت خویش بدان سرشد، که رؤس سیاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید ایشانرا روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوسق را که عبارت از شوشتر باشد، چون بگوارش میاه (2) و نمایش گیاه آراسته بود، لشکرگاه ساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکترا بضيافت دعوت کرد، و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد.

و مانده نهاد.

و چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن مهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی بر آراست و خیمه و خرگاه ملکی بر پای کرد و زمین و بساط را پراکندن زروسیم دیگر جواهرات زینت فرمود و اشراف و اعیان در گاه ر ایکهفته در آن بزم خاص جای داد، و غلمان حورا منظر را پیمودن کاسات زر و گساریدن باده احمر مأمور داشت، تا آنجمله را پیوسته مست طافح (3) دارند و اوانی زروسیم چندانکه در آن بزم شاهوار برای پیمودن شراب و حمل خوردنی مینهادند دیگر باره، بمجلس در نمی آورند، بلکه کرت ثانی باوانی دیگر تبدیل میشد.

ص: 161

1- در تورات در باب يك از كتاب استر بر صدو بیست و لایت حکومت داشت.

2- میاه جمع ماء: آب

3- طافح: مملو از شراب

احشوروش رازنی (1) سیمین تن در سرای بود که او را وشتی مینامیدند و او خاصه ملك و ملکه مملکت، بود در این هفته او نیز زنان اشراف مملکترا بمهمانی داشت، اما احشوروش روز هفتم که ختم بساط بود و خاتمه نشاط تاوشتی را بمجلس در آورده بزرگان در گاه بدو نظاره کنند، و مقدار جمال و اندازه خوبی او را باز دانند هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بودند، اول مهومان دویم، بزتا، سیم حر بونای چهارم بفتا پنجم ابغتا ششم زنار هفتم خر کاس طلب کرده فرمود، و شتی را اعلام کنند تا هر حلی، و زیور که دارد در بر کرده، در انجمن پادشاه حاضر شود، خواجه سرایان بنزدیک و شتی شده فرمان ملک را با و گفتند و شتی چون خود نیز بزمی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود، مسئلت ملك را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد، خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند، این سخن بر حال احشوروش گران افتاد، و خشم بروی مستولی شد و او را هفت تن از حکمای عجم وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و آنجماعت اینچنین نام داشتند اون کرشتا دویم شائر اسیم او ما تا چهارم ترسیس پنجم مارس ششم مرسنا هفتم هموخان پس احشوروش وزیر سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی و شتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته و حکم مرا فرو گذاشته، از میانه هموخان سر بر آورد و عرض کرد که دشتی نه همه در خدمت پادشاه جسارتی کرده، بلکه این خسارتیست که عاید جمیع صنایع حضرت و اعیان مملکت میشود از این روی که چون این را از مکشوف شود و حال و شتی با پادشاه روی زمین معلوم گردد هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد بردسزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد، و جمیله دیگر بدست کرده، در جای وی مستقر دارد، تا این پندی برای زنان روی زمین، باشد احشوروش این رأی را پسندیده داشت، و وشتی را از پیش براند، و فرمود بهر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون و شتی با حکم ملك عصیان ورزید، از درجه خویش ساقط شد، و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند، همچنان کیفر خواهد یافت، و از آن پس حکم داد تا دختر کان نیکو منظر را از اطراف

ص: 162

و انحای مملکت حاضر کرده ، بدست «هاغا» که حافظ حرمسرایست بسپارند ، تا بتربیت او هر که شایسته بزم سلطنت شود مکانت و شتی گیرد ، مردخای را که بختنصر بایواخین ملک آل یهودا از بیت المقدس باسیری برد ، چنانکه مذکور شد دختر (1) عمی بود که بصباح (2) و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود ، و اورا استر مینامیدند ، وی از جمله نساء سبعة است که علمای یهود ایشانرنیبه میداند و اسامی آنجماعت در ذیل قصه یوشیابن آمون ملک آل یهودا مرقوم شد ،

علی الجملة : چون پدر و مادر استر از جهان برفت مردخای علیه السلام او را بخانه خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویشش همیداشت ، در اینوقت که دختران دوشیزه را برای احشوروش میبردند ، چون حکم ملک بامرد خای رسید ، دست استر را گرفته با وی گفت نسب خود را پوشیده دارد ، و اورا در سوسان جوسق بخانه پادشاه آورد و بدست هاغا سپرد ، و در چشم هاغا عظیم نیکونمود ، پس هفت کنیزك ملازم خدمت وی ساخت ، و درخور او پوشیدنی و خوردنی معین کرد و حکم داد تا آراستن و پیراستن خویش را چنانکه رسم زنانست فراگیرد ، و مردخای همه روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر باز پرس میکرد باز پرس و رسم این بود که هر دوشیزه را یکسال ادب می آموختند و بروش آرایش و پیرایشی که در خود بزم شاه بود دانا میساختند ، آنگاه هر حلی و زیور که خود اختیار میکرد و هر گونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بخلوتسرای احشوروش شود ، پس اگر مقبول طبع پادشاه افتد بجای و شتی باشد و از آن پس چندان که پادشاه را اجازت میرفت هر شامگاه بنزد دوی حاضر بود و بامداد شمشغاز حافظ سراری اورا بمقام خویش میبرد و دیگر بار نداشت تا پادشاه اورا بنام بخواند و بمجلس خویش طلب فرماید چون نوبت باستر دختر بیحائیل رسید خود هیچ حلی و سلب (3) طلب نداشت و این جمله را بصلاح مو صوابدید هاغا گذاشت چه او را با پسند ملک بصیر میدانست پس هاغا زینتی و جامه در خود برای او فراهم کرد و او را مانند طاوس بهستی بر آراست . و شامگاهش بحضرت احشوروش برد چون چشم پادشاه بر جمال او افتاد چنان دانست

ص: 163

1- تورات کتاب استر باب «دو».

2- صباحت: زیبایی

3- سلب بفتح تین : لباس .

که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گشت و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و اور ابعجای دشتی ملکه مملکت و طلیعه (1) دولت فرمود و این واقعه در ماه دهم از سال هفتم سلطنت احشوروش بود آنگاه بز می بزرگ بر آراسته عظمای مملکت وزعمای (2) دولت حاضر شدند ، و چندان تحف و هدایا بنز داستر پیش کشیدند ، که سرمایه ملکی یافت و با اینهمه چنان فرمان مردخای را پذیره مینمود که گوئی هنوز در سرای او بود ، و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت ، و نام پدر و مادر باکس ، نمیگفت مدتی چند از این واقعه بر نگذشت که «بغتان» و «تارش» که دو تن از در بانان مالك بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آرند و مشربه (3) اور از هر آگین ساختند تا چوان بنوشد بمیرد مردخای از این راز آگاهی یافته خبر باستر برد ملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید احشوروش فحص حال کرده این سخن را با صدق مقرون یافت و بفرمود تا بغتان و تارش آن مشربه زهر آگین را بنوشیدند و بمردند و آن ایشانرا نیز حکم داد تا بر دار کردند و اینقصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند، چنانکه رسم ملوک عجم بود که وقایع مملکت را هر روز نوشته گاه گاه آن قصه ها را بنظر پادشاه میرساندند.

بالجمله : از پس این واقعه احشوروش همامان بن همدانای اغاگی را که نسب با عمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد و احجج که در زمره اجداد همامان جای داشت یکی از اولاد عملیق بود و او آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و بدو نیک آن بر او مبهم بودی قرعه افکندی ورد و قبول آنهم را بحکم قرعه گذاشتی و قرعه وی چنین بود که کعب (4) ثلثه نرد را بدست میکرد و برای آن عزیمت که داشت در سر هر ماه کتاب را می افکند هر گاه یکی را نقش يك و دویم و سیم را نقش سه بروی می افتاد غلبه با خود میدانست و بدان عزیمت اقدام میکرد همامان که در این وقت و زیز ملك بابل بود هم این قانون از جد خود بیادگار داشت.

ص: 164

1- طلیعه : مقدمه.

2- زعما جمع زعیم پیشوا، بزرگ

3- مشربه بکسر میم و فتح راء و باء : ظرف آبخوری

4- کعب - جمع کعب: طاس تخته نرده

مع القصة : چون در کار وزارت استیلا یافت، احشوروش حکم داد که وضیع و شریف او را خاضع و خاشع باشند و در حضرت او سجده برند، همه کس بدین سخن همداستان شد و تقبیل آستان او را واجب شمرد جز مردخای علیه السلام که از این معنی ابا داشت، چه هرگز از پیش روی او بر نخواستی و سربدو فرونگذاشتی ، چون هامان اینحال مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد که جمیع م آل اسرائیل را بکیفر مردخای عرضه هلاک سازد و اینواقعه در اول نیشان (1) از سال دوازدهم سلطنت احشوروش بود، و هامان همه روزه با خود میاندیشید ، که وقتی لایق بدست آرد و در خدمت پادشاه مکنون خاطر را بمنصه شهود کشاند، و هر سر ماه ماه بر قانون اجح آن قرعها می افکند و موافق نمیافتاد، تا یکسال بر این بگذشت ، و هم اول ماه نیشان پیش آمد، آنگاه چون هامان کتاب را بیفکند، بکیر انقش يك و آندو را نقش سه بروی پدید شد که در عدد با اجح برابر بود و هامان شاد خاطر گشت ، که در این ماه غلبه با اولاد اجح خواهد بود ، و از این معنی غفلت داشت که در برابر نقش اجح نقش داود بر زمین است که دلالت بر آن کند که غلبه با اولاد داود باشد ،

مع القصة : هامان با ستظهار قرعه بدرگاه پادشاه آمد و هر روز بدان سر بود که مکنون خاطر را بعرض رساند و روز دوازدهم نیشان مجال یافت و بعرض احشوروش (2) رسانید که آل یهودا و بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرقند ، و کیش و آئین پادشاه را دشمن دارند ، و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی میباشند . مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت مقرون نیست ، اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رودخار و خاشاک مملکت برخیزد ، و ده هزار بدره (3) زراز اندوخته ایشان عاید خزانه شود احشوروش خانم خویش را بر آورده بهامان سپرد ، و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن ، و آنمال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد ، هامان منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت ، و خاتم پادشاه را بر آن نهاد و روز دیگر هر منشوریرا بجانبی فرستاد و روزی را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد وامصار بقتل آورند، چنانکه در سال

ص: 165

1- نیشان بفتح نون: ماه هفتم از ماههای رومی

2- تورات کتاب استرباب (2)

3- بدره ، همیان

دیگر هم در آنروز یکنفر از ایشان باقی نماند، این خبر شایع شد و از آل یهودا هر کس هرکس در شوشتر و اهواز اقامت داشت، از کیدهامان و خشم سلطان آگهی یافت فزع عظیم از آنجماعت برخاست و چون مردخای آراز را بدانست جامه سوگواری در بر (1) کرده خاکستر بر سر پراکند و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود برخاکستر نشستند جواری استر از این بلید آگهی یافته این خبر بملکه خویش بردند و شرح حال مردخای علیه السلام با او گفتند که با جامه های چاکچاک بر خاکستر و خاک نشسته است، استرجامه نیکو بجهت مردخای انفاذ داشت که باشد در بر کند و از خاک برخیزد، مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید چون این خبر باستر بردند هتاک که یکی از محرمان او بود بنزد مردخای فرستاد تا حقیقت حال را معلوم کند مردخای از کیدهامان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت میباید استر نسب خود را بعرض پادشاه رساند و خویشان خود را شفاعت فرماید، چون این خبر باز آورد استر روی باهتاک کرد و فرمود: با مردخای نگوی که احشوروش را رسم آنست که هر که ناخوانده بنزد او حاضر شود ملازمان حضرت او گرفته بقتل آورند مگر آنکه چوگانی بدست پادشاه است و چون بخواهد یکیرا امان دهد آن چوگان زرین را بسوی او پرتاب کند و این علامت امان باشد و اگر نه آن عوانان (2) که حاضرند آن نورسیده را از پیش روی پادشاه بکشند و بکشند، اینک یکماه است که احشوروش مرا طلب نداشته من چگونه توانم بنزد او شد، هناک اینکلمات بمردخای رسانید دیگر باره آنحضرت فرمود که اینک خوبشان تو در معرض هلاکت اندو برتست که منتظر وقت نباشی از بی چاره شتاب کنی در این کرت استر نا چار شد و گفت تا مردخای علیه السلام و جمیع یهود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز کنند و سلامتی استر را از خدای بخواهند تا او نا خوانده بنزد ملک شود و خود با کنیزگان نیز مشغول صوم وصلوة شد و مردخای نیز بار دیگر مردم از آل اسرائیل از پی نیاز و نماز شدند، و روزسیم استراخوانده بحضرت ملک آمد و در مدخل (3) بیت

ص: 166

1- تورات کتاب استر باب (4)

2- عوان بفتح عین : مأمور دیوان.

3- مدخل : محل داخل شدن

پیش روی ملک بایستاد احشوروش چون چشمش بروی او افتاد سخت دلش بسوی ادهمی رفت و آن صولجان (1) زرین که آیت امان بود بجانب او پرانید، استریش شد و صولجان را برداشت و ببوسید، آنگاه احشورش گفت ای استر تراچه افتاد طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک امروز باهامان مرا بمهمانی آید حاجت خویش را بعرض رسانم.

احشوروش فرمود تا هامان را حاضر کردند و با او بمجلس استر شتافت، و چون در آن مجلس جامی چند پیمود، فرمودای استر اکنون حاجت خویش را بیان فرمای، استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسند یده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است درخواست من آنست که فردانیز ملک باهامان در این بساط در آیند و حاجت مرا اصغا فرمایند، پس قرار بر این نهاده از جای بجنیدند، وهامان شادمان خانه خویش میشتافت، چون از در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام دادید که همچنان بتعظیم وی جنبش نکرد، و اور اسجده نفرمود خشم هامان دیگر بار مسخت شده باخانه آمده با دوستان خود و «زارش» گفت که اینک کثرت مال و (2) عدت خدم و فزونی بنین و بنات در این مملکت، مر است و قربت من با سلطان چنانست که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بیک و ساده نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فردانیز بر آن بساط دعوت فرموده، لکن اینهمه را با آن برابر نکنم که مردخای یهود برای من جنبش نکند و مرا بزرگ نشمرد و زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند: این کاری صحب نباشد بفرمای (3) داری را که پنجاه ذراع ارتفاع باشد منصوب دارند، و فرها دفع مرد خابرا از ملک مسئلت فرمای او را گرفته زنده بر دار کن هامان اینسخن را مستحسن شمرد، و بفرمود تا داری بدانگونه برپای کردند.

و چنان افتاد که شب احشوروش را خواب بچشم در نمی شد پس بفرمود کتاب اخبار زمانرا برای او همی خواندند از قضا بد انقصه رسید که مردخای او را از کید

ص: 167

-
- 1- صولجان بفتح صاد ولام: چوگان.
 - 2- عدت بکسر عین و تشدید دال مفتوح: شمار جماعت
 - 3- تورات کتاب استر باب (5)

«بختان» و «قارش» آگاه ساخت و پادشاهرا از قتل رهایی دادیس احشوروش سر بر آورد، و گفت در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای مبدول افتاد، یا زحمت وی بهدر شد؟ عرض کردند: چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان در گاه هر کس در دهلیز سرای باشد حاضر کنند، چون هامان دار مرد خای را بر، پاگرد، بدرگاه ملك شتافت و منتهز (1) فرصت میبود که خود را با ملك رساند، و شاهد مقصود را در کنار نشانند ملازمان پادشاه چون او را حاضر یافتند بدرگاه احشوروش آوردند، ملك روی با هامان کرد و گفت: اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد، چه شایسته است که با او عطا کند هامان گمان کرد که منظور ملك وی باشد، چه از خود بزرگتر کسی را که منظور عنایت شود نمیدانست، لاجرم عرض کرد که آنکس را که در حق او نیکوئی خواهد باید جامه خود را بدو عطا کند که در پوشد و جنیبت (2) خاص خویش را فرستد، تا سوار شود و تاج ملكی بر سر او نهد و بفرماید تا یکی از بزرگان حضرت در پیش روی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هر که را پادشاه در حق او نیکوئی فرماید چنین کند چون سخن هامان بپایان آمد، احشوروش فرمود: هم اکنون اینجامه و جنیبت را برداشته، بنزد مردخای شو، و آنچه بیان کردی بی کم و کاستی با وی معمول دار هامان ناچار بخدمت مرد خای علیه السلام آمده (3) فرمان ملك بیای برد و صبحگاهان او را بر نشانده در میان شهر از پیش روی او پیاده منادی بود و پس از انجام آن مهم بخانه خویش شده، صورت حال را با کثرت (4) ضجرت و غلبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخایرا که بر باره ملك سوار شود و در پیش روی او پیاده عبور کنی هر گزید و چیره نخواهی شد؛ بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند، که ملازمان ملك در آمدند و هامانرا بمجلس ملكه دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود، پسهامان برخاسته در خدمت پادشاه بیزم استر شد و بکار شراب و طعام پرداخت، چون احشوروش چند پیمانہ پیمود روی با استر کرد و گفت: هم اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ نخواهم

ص: 168

1- منتهر: منتظر

2- جنیبت: اسب

3- تورات کتاب اسبر باب (6)

4- ضجرت: دلتنگی

داشت استر عرض کرد که اگر ملك باكنيزك خوداز در عنایت است مسئلت من بر آن است که برجان زندگانی خویشان من ترحم کند چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم کاش مادر دل بندگی و کنیز کی بودیم و سالم میزیستیم احشوروش در عجب شد و فرمود و گفت کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو تواند بداندیشد یا زبانی رسانید؟ استر گفت اینک هامان که دشمن جان من و قبيله منست و صورت حالرا معروض داشت هامان از اینسخن هراسناک شد و احشوروش در خشم رفته بر پای خاست و از مجلس شراب بیرون آمد و غضبناک در میان بستان همی گامزد هامان چون حال ملکرا دیگرگون یافت با استراز در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویش را بسلامت دارد در اینوقت ملک از سیر بستان باز آمد و روی باهامان کرده فرمود که آن ملکه را که در سرای من با منست هم اهانت کنی چون احشوروش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تاریک شد آن هنگام حر بانو که یکی از خدام ملك بود چون خاطر ویرا از هامان کدریافت فرصت شمرده عرض کرد که دوش از برای مردخای داری بر پای کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد احشوروش گفت نیکو کرده است و فرمانداد تا هامانرا بر همان دار که برای مردخای کرده بود مصلوب (1) داشتند (2) تا جان بداد و مرد خایرا حاضر کرده خاتم خویش را بدو داد (3) و استر اور اوکیل ساخته تا بهر بلده و مدینه منشوری جداگانه نوشتند که آل یهودا را مانند ، و حکم آنست که هر که با ایشان خصومت بدست ایشان مقتول شود و احکام پادشاه را باطراف ممالک انفاذ داشتند، آنگاه احشوروش خانه و اموال واثقال هامانرا باستر و مرد خای تفویض فرمود و مردخای با تاج زرین و جامه ملکی از نزد پادشاه بیرون شده در سیزدهم آذار (4) احکام احشوروش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده دشمنان خویشرا همی کشتند (5) و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهودا را بقتل رسید و عشیرتها مانر

ص: 169

-
- 1- مصلوب : بدار آویخته شده
 - 2- تورات کتاب استر باب (7)
 - 3- تورات کتاب استر باب (8)
 - 4- آذار ماه ششم از ماههای رومی
 - 5- تورات کتاب استر باب (9)

برانداختند و ده تن از اولاد هامان کم چراغ دودمان بودند هم با آب تیغ منطفی (1) شدند و ایشان بدین نام بودند اول فرسند اتادویم دلفون ، سیم اسفانا، چهارم فورا تا پنجم اولیا، ششم اریدانا هفتم، فرم شاه هشتم اریسای نهم اریدای دهم، نیرانا، لکن با غنایم و اموال مقتولین دست نبردند ، چون این حدیث گوشزد ملک شد که یهودیک امروز در سوسان جوسق پانصد تن را بقتل آورده اند روی با استر کرده و فرمود از این توان دانست که آل یهودا در ممالک محروسه چه کرده اند مع ذلك حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا اینچنین خواهم و رخصت یافته : روز دیگر نیز هر کس از خاندان هامان بدست آمد بردار کردند و سیصد آن مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند، و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار هفتاد و پنجهزار تن از دشمنان خویش را عرضه هلاک و دمار (2) نمودند ، و هم ایشان دست باموال و انقال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم آذار بود ، و در چهاردهم پایان آمد و این هما نروز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود.

علی الجملة: مردخای علیه السلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم آذار را اسرائیل عید کنند و بجمیع ممالک احشوروش نگاشت که روز چهاردهم و پانزدهم آذار آل اسرائیل بطناً بعد بطن عید گیرند که مخلص آل یهودا بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار شد و این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فود بلغت عبری بمعنی قرعه باشد و هامان با قرعه در خدمت احشوروش این فتنه بیای کرد ، و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بهر بلد و مدینه نوشت که این دو روز یومی السهام (3) است باید بفرموده مردخای آل اسرائیل عید کنند و از آن پس احشوروش همه روزه بر جلالت قدر مردخای بیفزود و دانیال علیه السلام را نیز مکرم میداشت و از آن پس احشوروش چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با امسس ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را بنظم و نسق ، کرد و هریکر اخراجی معین فرمود و این جمله را برای ورویت مردخای بداشت علی نبینا و آله علیه السلام.

ص: 170

1- منطفی بضم میم و فنج طاء و کسر فاء : خاموش .

2- دمار بفتح دال : هلاک

3- یومی السهام : دوروز قرعه

ظهور انکسیماندروس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، انکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم (1) ماهر بود، خاصه در علم نجوم و هندسه از همکنان سبق برد، و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد. مع القصه: فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم و هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه (2) خاطر او اقتباس فرمود.

ظهور اریاطلی

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اریاطا از اجله حکماست، و مسقط الرأس او شهر بابل بود و در آنروزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را مدینه فلاسفه مشرق میخواندند و اریاطا در حکمت الهی سر آمد ابنای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود بیشتر را وی بسورت (3) خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از اینروی او ر اهرمس بابلی لقب دادند در زمان اوروسا طلبید چون که یکی از صننادید کلدانین بود از جانب احشوروش که شرح حالش مسطور گشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته با اریاطا و شاگردانش بر طریق ملاطفت و مودت میرفت و فیثاغورس نیز یکچند مدت شاگردی وی میکرد.

ظهور از مواد قطیس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود،

ص: 171

1- حکم بکسر حاء وفتح کاف جمع حکمت: فلسفه.

2- بارقه: درخشندگی

3- سورت بفتح سین واو وفتح راه: تندی

از مواد قطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است، مردی موحد و پرهیز کار بود، روزگار خویش را در تحصیل علوم و فنون حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت (1) آلهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدر گاهش شتافته با استفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او سمت (2) تلمذ داشت.

ظهور آز موادامانیس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود آزمود اما نیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلیم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف بین الامائل (3) معروف بود وی از معاصرین از مواد قطیس است که شرح حالش مذکور شد، پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند، طالبان علم را از رشحات (4) سحاب خاطر سیراب میفرمود.

جلوس نیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نیوانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جووانگ، چون بعد از پدر سلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذار گشت نخست بر آئین پدران بر گذشته نامه بروش کهتران بنوشت و با اشیای نفیسه انفاذ حضرت اهر اسب فرمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود همداستان نمود

آنگاه خوش بخت و خوش بزیست، و او را برادری بود که شونی نام داشت بعد از پدر چون برادر را بر تخت ملکی مستقر دید و کار دولت را بنظم و نسق

ص: 172

1- حکمت الهی بدو معنا در اصطلاح علم فلسفه اطلاق میشود حکمت الهی بمعنای اعم حکمت الهی بمعنای اخص. حکمت الهی بمعنای اعم که فلسفه اولی نیز نامیده میشود از وجود و عوارض و خواص وجود بحث میکند. حکمت الهی بمعنای اخص از ذات خدا و ندمتعال وصفات و احوال او بحث میکند ظاهراً اینجا معنای دوم مراد است

2- سمت بکسر سین و فتح میم : عنوان

3- امائل - جمع امثل، مانند

4- رشحات جمع رشحه : تراوش .

یافت، برای تماشای در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد، و باسایش و آرامش روز میگذاشت.

اما نیوانگ چون مدت بیست و پنجسال بفرات بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه را که نام او سن فن کون بودیدان سر شد، : که پادشاه را از میان برگیرد و اور ایپادشاهی نگذارد پس با دوستان خود در این مهم همداستان شد، و گفت : از نیوانگ هر کسی را بهره خیر نرسد مردی همسک وبد شعاع است نیکو آنست که : اورا در عرضه هلاک ودمار سازیم، باشد که دیگری بر کرسی مملکت بر آید و کارها رونقی دیگر پیدا کند، پس با گروهی همدمت شده، بیک ناگاه نیوانگ تاختن بردند و اورا بقتل آوردند، و پادشاهی او بر شانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود .

ظهور آفاراخودیس

حکیم چهار هزار و نهصد دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آفاراخودیس از جمله حکمای سریانیست، و مسقط الرأس وی بلده دیلون است، بر یکجهت بابل واقع بود، آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون، آمد و با خدمت آفاراخودیس پیوست وی از بس چند روزی فیثاغورث را بر داشته، بلده سلموس آورد. و یکچند مدت در آنجا شاگردانرا فراهم کرده، بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت، آنگاه مزاج آفاراخودیس از صحت بگشت و همی (1) قمل در بدن او متکون شد، و اندام او از شپش اندوده گشت، وروز بروز این مرض فزونی گرفت از اینرو وی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلده مر ناسازگار افتاد مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس برید، برحسب امر اورا برداشته بفاسوس آوردند، هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید، که مردم از وی بنفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت: که مرا از میان مردم بیرون برده در کناری بگذارید، که کس با من نزدیک نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که اورا از شهر بدر برده در موضعی که بماعانیا» اشتها داشت گذاشتند، و جمعی از

ص: 173

شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود، پرستاری او مشغول گشتند و افارا خودیس آنم وضع وفات یافت، و شاگردانش اور اباخاك سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند.

جلوس اَمسس

در مملکت مصر، چهار هزار و نهصد و سه سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

امسس آنگاه که اپریز بطرف حبش گریخت، چنانکه مذکور شد، بر تخت فرعونى برآمد، و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با اوراست شد، بفرمود: تا اسامی خلق را یکیک بر نوشتند، و حرفت هر کس در ذیل نام او نگاشتند، تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید، و چندین معبد برای اصنام و اوثان بنیان کرد و در یکپاره سنگ معبدی آراسته کرد که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت، آنگاه لشکر کشیده جزیره سیپرس را مسخر فرمود و در اینوقت عظیم متنمر (1) و متکبر گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده، برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد، و این خبر را بعرض احشوروش که از جانب لهراسب سلطنت بابل داشت بردند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد پس احشوروش لشکر خویش را برآورده در ارض فلسطین با امسس مصاد داد، و اور اهزیمت کرده از دنبال سپاه مصرهمی بتاخت و مرد و مرکب برخاک انداخت، و یک نیمه از اراضی مفر برا تا بلده اسکندریه (2) باسم ستور سپرد و هر چه یافت بنهب (3) و غارت بر گرفت و چنان آن بلاد و امصار را ویران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی پذیرفت.

علی الجمله: احشوروش مظفر و منصور باز آمد و امس از زوایه (4) خمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون اپریز که از دور نظاره بود ضعف امسس را نگریست و از شکستن او و خرابی مملکتش آگهی یافت ساز سپاهی کرده از حبش بر سر مصر آمد، و امسس نیز با مردان خود باستقبال او بیرون نشدند جنگ در پیوستند و مردان

ص: 174

1- متنمر: پلنگ خوی بودن.

2- اسکندریه: شهر و بندر مهم مصر در ساحل مدیترانه دارای هفتصد هزار جمعیت

3- نهب بفتح نون: غارت.

4- زاویه خمول: گوشه گمنامی و انزواء

امسس مردانه کوشیده لشگر اپریز را بشکستند و اپریز را در میان میدان بدست آورده دست بر بستند ، و با خدمت امسس آوردند ، ملك مصر چون بدالاماره آمد و بر سر کرسی بر نشست اپریز را حاضر کردند و حکم داد تاریسمانی برگردنش افکنده ، از در سوی کشیدند تاجان بداد ، و با اینهمه چون امسس را از خود قبیله بزرگ نبود اعیان مصرش چندان بزرگ میشمردند، او نیز با مردم برفق و مدار امیرفت، در زمان او د پلیکرتیز» که در جزیره سماس که یکی از جزیره‌های یونانست حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت ، و فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد ، روانه مصر فرمود و از امسس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند، و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیثاغورس بدانجا شده اسرار علوم ایشانرا بیاموخت و عقیده اهل تناسخ را او از مصر بیونان نقل کرد ، و مدت سلطنت امسس در مصر نوزده سال بود ، آنگاه بگذشت و جای با پسر خود پسم منیطس بگذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

جلوس داریوش ثانی

در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، داریوش ثانی پسر احشوروش است و مادر او استر دختر ایبختایل است که شرح حالش در قصه مردخای علیه السلام مذکور شد و لقب او ارتحست بودوی شش ساله بود که احشوروش رخت از جهان بریست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض لهراسب رسانیده ، مردخای و دانیال علیهما السلام نیز ملك ایرانرا از هلاکت احشوروش و متانت استعداد داریوش آگهی دادند ، لهراسب منشوری بسوی داریوش فرستاد ، و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود ، و حل و عقد امور جمهور را برای ورویت مردخای علیه السلام گذاشت ، لا-جرم سلطنت برداریوش ، مقرر شد ، و مردخای در انجام مهمات مشیرو (1) مشار (2) بود و تتمه سیر داریوش در بنای بیت المقدس و قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد.

ص: 175

1- مشیر بضم میم: اشاره کننده

2- مشار بضم میم : طرف شور و مشورت

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را پایان برند و بعمارت آن پردازند، و آن بنا را در زمان سلطنت کورش بمقدار دو ذراع بر آوردند چنانکه مذکور شد و در آن هنگام «تردات» ابن طابیل و دیگر بزرگان قبایل «رحوم» بن بلطم و «همسای» کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند، بعرض کورش رسانیدند که چون این باره استوار شود و عمارت بیت الله بیایمان رود بنی اسرائیل سر از خدمت برخوانند تافت، و باستظهار آن قلعه رسین (1) سلطنت ترا مکانتی نخواهند گذاشت چه آنقلعه پیوسته گریزگاه خائنین دولت ملوک بود، کورش حکم داد که اگر آن قلعه را بانجام برده اند خراب نکنند و اگر پایان نرسیده همچنان بحال خود بگذارند، لاجرم آن بنا ناتمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند، چون این خبر مشتهر شده تثنای که یکی از ولات (2) بلاد کنار فرات بود، و سر تا بوزانای که هم از اکابر قبایل است صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت بیت الله مشغولند و سخن ایشان آنست که این حکم نخست از کورش صادر شد و اینک ما بانجام آن مشغولیم لیم، تارای پادشاه چه باشد، چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کرد طومار اخبار زمانرا از خزانه ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت بیت الله حکم داده لاجرم (3) داریوش فرمان داد که میباید آل اسرائیل آن بنا را پایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقع است تثنای برای اجرت بنایان بنزدیک بنی اسرائیل فرستد، پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط (4) که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد.

ص: 176

1- رصین : استوار

2- ولات بضم واو جمع والی : حاکم .

3- تورات کتاب عزرا باب «6»

4- شباط بضم شوین ماه پنجم سال رومی

ظهور حجاج پیغمبر علیه السلام

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حکمی علیه السلام از جمله انبیای آل اسرائیل است، و لفظ حکمی بفتح های مهمله و کاف عجمی مفتوح ویای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است، و معرب آن حجا باشد.

مع القصة: آنحضرت در سال دویم سلطنت داریوش، در بیت المقدس حاضر بود، و از خدای مأمور گشت که بنی اسرائیل (1) را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید، پس بنزد زربائل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و نسب با ملوک آن قبیله داشت آمد، و او را بایشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید، و بنیان بیت الله را با نجام، برید چندانکه اینخانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما باز خواهد گرفت و شمشیرها کشیده خواهد بود، مردم از این سخن هراسناک شدند، و کمر برای ساختن بیت الله بر بستند، زربایل و یشوع و دیگر بزرگان یکجهت شده، در بیست و چهارم ماه نهم از سال دویم سلطنت داریوش بعمارت بیت الله پرداختند، و کتاب نبوت (2) حگی علیه السلام مشتمل بر دو فصل و کلمات آن همه مشعر است، برنامور شدن بنی اسرائیل در عمارت مسجد اقصی علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور زکریا علیه السلام

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و آنحضرت پسر برایشیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریاست که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد، و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد، و عدو علیه السلام که جد آنحضرت است هم از جمله پیغمبران است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد، و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل (3) است که همه مشعر بر مکاشفات والها ما تست و از اینروی که کتاب نبوت

ص: 177

1- تورات کتاب حجاج نبی باب

2- یکی از کتابهای تورات است

3- کتاب نبوت آنحضرت: یکی از کتابهای تورات و مشتمل بر چهارده فصل است

انبیاهمه از قبیل مرموزات است، و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آن کتب قاصر، نگارنده این کتاب مبارک بیاز نمودن فصول و ابواب آن کتب قناعت نمود، و از نگارش آنکلمات قلم بازداشت، مگر در وقتی که در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم را از فهم آن عجزی و قصوری نبود، پس بنگارش آن اقدام نمود

علی الجملة: در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش ثانی بود حجاب از پیش چشم زکریا علیه السلام برخاست، تا صورت حال بنی اسرائیل مشاهده کرد، و مآل کار ایشان باز دانست، پس شرح مکاشفات خود را بابنی اسرائیل بیان (1) فرمود و مردم را بعمارت بیت الله بگماشت بدانسانکه خدای باوی خطاب کرد،

ظهور فیثاغورس حکیم

چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فیثاغورس بن مینارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس وی بلده صور (2) است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود، در اینوقت بواسطه استیلای احشوروش که ذکرش از این پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود، لاجرم قبیله لیمون و طایفه منخرون و اقوام سقورون که از صحرا نشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلده صور برخاستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت بر آوردند، لاجرم مردم آن بلده جلای (3) وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که داشت، نخستین بوسوطوس نام داشت، و آندیگر طور سوس، و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلد مصور کوچ داده، بارض (4) بحیره آمد و از آنجا بشهر سا موس شد، و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم سا موس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنها عزیمت (5) انطاکیه فرمودچه از لطافت هوا و عذوبت (6)

ص: 178

- 1- تورات کتاب زکریای نبی علیه السلام
- 2- صور بروزن نور از شهرهای سوریه دارای ده هزار جمعیت
- 3- جلاء بفتح جیم: ترك وطن کردن
- 4- بحیره: دریاچه ایست در مصر در کنار دریای مدیترانه
- 5- انطاکیه یکی از شهرهای سور به دارای چهل هزار جمعیت
- 6- عذوبت بضم عین و ذال گوارا بودن.

میاه آن اراضی سخنان فراوان اصفا نموده بود، پس روزی چند در انطاکیه بزیست؛ و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود، لاجرم دیگر باره بساموس، آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان که با فطانت (1) جبلی و حصافت فطری بود، بحضرت اندرو ماوس حکیم آورد، و اندرو ماوس چون سورت ذکاء (2) فیثاغورس را مشاهده کرد، او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت، و آنگاه که از این علوم بهره تمام گرفت و ملتحمی (3) شد او را بمدینه سلیطون فرستاد، تا در خدمت انکسیما ندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت، و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت، در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده بمملکت بابل شد، و در خدمت اریطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود، «ورو ساطبندانیون» که در این وقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت، کمال ملاحظت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامرواروان شده بشهر دیلون آمد، و در خدمت افار اخودیس حکیم استفاضه حقایق حکمت میفرمود؛ و چون افار اخودیس از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساموس آمد، و در خدمت از مواد قطیس و آزمود اما نیسن برای استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بیش حاصل، فرمود و شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند، هر یک در جای خود مذکور شد

علی الجملة: چون این کارها بکام گردید آن شد که معلوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش به بیگانه نمی آموختند، النجابه فولوا فراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی فرنگستان پلیک رتیز خوانند علی الجملة وی شرحی با مسس که در این وقت فرعون مصر بود، مرقوم داشت و در خواست نمود که در حق فیثاغوری کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید: که در تعلیم علوم خود باوی صننت (4)

ص: 179

1- فطانت: هوشیاری

2- ذکاء بفتح: زیرکی تیزهوشی

3- ملتحمی بضم میم و سکون لام و فتح تاه و کسر حاه: ریش دار شدن

4- صننت بکسر ضاد و فتح نون مشدد: بخیل بودن.

روا ندارند، چون این مکتوب بر افیثاغورس بمصر برده در پیشگاه امسس گذاشت ملك برجانب او را منظور بداشت و مكاتیب مشفقانه بنزدك كاهنان مصر نگاهت كه از تعلیم او خود را دریغ ندارند، و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدينه الشمس، آمد و كاهنانرا از آن حكم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جست بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند، و مدتی او را بتكاليف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق جمیعاًراً فعلیت، داد تا ایشانرا جای سخن نماند، مع ذلك او را چیزی تعلیم نکرده، بنزد، كاهنان منسبق فرستادند و آن جماعت نیز ویرا بتكاليف شاقه امتحان نمودند، و بی آنکه چیزی بیاموزند، بنزد كاهنان مدینه دیوسیولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صععب ممتحن داشتند، و چون دیگر عنند برای ایشان باقی نماند، با فیثاغورس گفتند كه این دین و آئین كه تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بكیش ما باش و از عقاید یونانیون کنار مجوی فیثاغورس بی توقف قبول این معنی فرمود، و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای كاهنان نماند بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند، و روزگاری بر نیامد كه چنان در علوم ایشان ماهر شد كه همگی در اعلمیت او همداستان گشتند، چون این خبر به امسس ملك مصر رسید اور اطلب داشته مهمات معابد و كنایس آندیار را كه هرگز با بیگانه تقویض نمینمودند برای و رویت او گذاشت پس كار فیثاغورس نیکو شد، چنانكه مصر گشت و چون امسس در گذشت و گشتاسب از جانب لهراسب لشكر كشیده مملكت مصر را مسخر ساخت و اختلال (1) بدانملك روی نمود، فیثاغورس از مصر بیرون شده مدینه، ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او بیرون شده، ویرا تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند، پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلائق بخدمت او میشتافتند؛ و اظهار عقیدت میکردند، و پللیك رتیز حاكم ساموس یكباره مهمات خویش را برای و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه

ص: 180

از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شده ، و از آنجا ببلده فرو طولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند ، هشت سال نیز در آنجا بود ، آنگاه کوچ داده ببلده ماطر نوطیون شد ، وصیت (1) فضایل او بهمه یونان رسید ، و در گاهش مطاف (2) اعیان و اشراف گشت ، چنانکه جمعی از مردم بربر (3) که هرگز طالب علم نبودند ، بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیما خوش اطرون والی مدینه فانطورتیا ترك حكومت گفته ، در سلك شاگردان وی در آمد ؛ و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزایر آن مملکت ترك امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند ، و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده ، وسلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند .

علی الجمله : روزی فیثاغورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ، ناگاه یکی از جهال مدینه فرو طولیا که نام او قلون بود از در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار خلاق مجبول بود ، بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لا طایل گفت فیثاغورس فرمود: ایعزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید ، افتخار با مور فاینه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آباء و اجداد دستوری عقل نیست ، نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد ، و بر آشفته و شروع در سفاهت کرده و فیثاغورس را دشنام گفت و او را (4) بزندقه و الحاد (5) نسبت داد ، شاگردان او در مقام خلاف بر آمدند ، و او را شناخت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را بر انگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آنجنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روی بگریز نهادند ،

ص: 181

-
- 1- صیت بکسر صاد : آوازه
 - 2- بفتح میم: محل دور زدن.
 - 3- بربریکی از شهرهای نوبه در کنار نیل دارای 20 هزار جمعیت
 - 4- زندقه بفتح زاء و دال : بیدینی
 - 5- الحاد از دین برگشتن

و مختفی (1) شدند، قلوب در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت، لاجرم فیثاغورس بنهانی از آتشهر بیرون شده بمدینه لوفاروس رفت و اهالی آن بلده، چون قوت مقاومت باقلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند، وی ناچار ببلده فارو طونیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قلوب بودند، بعزم هلاک او برخاستند، بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطر لوطیون رفت، واعدای او از اطراف وجوانب برسیدند، حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسسین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود: بالاخره مردم قلوب حطب فراوان در اطراف آن هیکل بر زبر (2) هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت، و همچنان جان بعالم دیگر برد.

علی الجملة: نقش خاتم او این بود.

شر لایدوم خیر من خیر لا یدوم ای شربینتظر زواله الذمن خیر ینتظر» (3)

و بر منطقه (4) او نوشته بودند

الصمت سلامة من الندامة (5)

و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس (6) تعلقات این نشسته دنیه مشتاق آنعالم میباشند.

و گوید: هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی برکران (7) دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و برد قایق

ص: 182

1- مختفی: پنهان

2- زبر بفتححین: بالا

3- یعنی: سختی و مصیبت که امید هست بزودی زائل گردد و آدمی پس از آن باسایش برسد لذید تر است از نعمتی که انتظار زوال آن هست و بزودی دوران آن سپری خواهد گشت.

4- منطقه بکسر میم و فتح طاء: کمر بند

5- سکوت سلامت و ایمنی است از پشیمانی

6- ادناس - جمع دنس . چرکی

7- کران بکسر کنار

حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور جاویدانی و عزت حقانی واصل (1) گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در عین دنائت و دناست (2) گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که این آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نورانی است ، که آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود .

و گوید : چون مبدأ وجود ما از حق است ناچار باز گشت مابد و

خواهد بود .

و گوید : هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه، باشد بنابر تفاسط وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفیس را دریابد .

و گوید : گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار برخلاف کردار سبب سخط الهی شود .

و گوید: هر که خدایرا دوست دارد بدان عمل کند که محبوب اوست ، چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت

آله است .

و گوید: مرد حکیم معروفست در نزد خالق ، و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقتش نشناسد .

و گوید : آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود .

و گوید : مرتکب امر قبیح مشوخواه تنها باشی خوام دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود، زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه

ص: 183

1- موجوداتی که ماده ندارند و محسوس نیستند و فقط بعقل دریافته میشوند مانند روح و عقل مجردات نامیده میشوند.

2- دناست بفتح : چرکین بودن

باخود است .

و گوید: چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود، از خطور بیال

آن نیز حند کن .

و گوید مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد (1) را اختیار کن و از افراط (2) و تفریط (3) بپرهیز .

و گوید: هشیار باش در آداب مهمات خود ، زیرا که خوابیده رأی

مشارك موتست .

و گوید: از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداریست که ضمیر وی بر آن مقصور : است و چون ضمیر شریر همیشه مقصود بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی داشتن طمع آب از سراپست (4)

و گوید : محاسن کسی که از کسوت (5) معرفت عاری است ، عیب و عار است چه جای معایب او .

و گوید: اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست .

و گوید: حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کاری های نا شایسته کند منشأ جمیع سرود خلاق خواهد بود .

و گوید : کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست ، سزاوار عداوت نخواهد بود .

و گوید ک آدمیرا بکردار امتحان باید کرده بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار

ص: 184

1- اقتصاد: میانه روی کردن

2- افراط: زیاده روی

3- تفریط: کوتاهی کردن

4- سراب : شوره زار و جای روشن در بیابان که از دور مثل آب بنظر آید.

5- کسوت بکسر کاف و فتح و او : جامه

خوب گفتارند .

و گوید: شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات (1) و مکر و حات انشراح (2) و انقباض حاصل نکند .

و گوید: صدیق تو کسی است که هر گاه کلمه حق بشنود خشمناک نگردد.

و گوید: کسی که جمع مال از برای غیر میکندشقی ترین خلایق است. و گوید: مطالب دنیوی رامانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نمائید، چه نسبت دعا بطالب مانند فکر است به نتایج (3) همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرايط استجاب حصول مقصود لازم است .

و گوید: همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر نه از جمله زیانکاران شوی.

و گوید : شدايد را بر خود آسان دار و مانند زنان بر راحت بدن جستن عادت مکن ، همانا آسایش مردان منحصر است در ترك اموری که از تکاب آن مؤدی بزبان باشد

و گوید: در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترانیز نگاه دارد و کار امروز را را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد

و گوید : اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان ، و راست گفتن را ملکه (4) خودساز تا نفس بدروغ آلوده نشود ، که خواب والهام آن اعتماد را نشاید، و احتراز از ظلم واجب دان ، تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید

و گوید: باید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد ، و باوی

ص: 185

1- مستلذات: چیزهای لذت بخش

2- انشراح: سرور. انقباض: اندوه

3- نتاج بکسرنون: نتیجه .

4- ملکه: قدرت انجام کاری که در اثر تمرین و ممارست در طبیعت کسی متمکن و جای گزین خود.

چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نینتند ، و از نفرین عجایز (1) و ایتمام پرهیز و الاعادل حقیقی تلافی کند ،

و گوید: طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز (2) واجب دادند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر (3) که موجب سخط آلهی است دلیر نگرداند، و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بجناب حق دارد که نمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است.

مع القصة : هرگز جنابش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض (4) و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را با کثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی شخصصیرا که جامه های زرتار و گفتار با بهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن با سخترا در خود جامه بگوی.

با یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر داناتر از اول باشی ؟

گویند : وقتی در یکی از اسفار (5) ضجیع (6) او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت، شاگردان وی بر غربت و هلاکت آنزن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود . مرگ با حاضر بادی (7) یکسانست و در میان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو مساویست.

علی الجملة : چون مصنفات فیثاغورس در میان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث ، وقونیوس افریپی ، وفاغیانوس ، و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند ، و اسامی بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است: کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر

ص: 186

1- عجایز - جمع عجوز و عجوزه ، پیرزن .

2- صغایر - جمع صغیره : لغزش و کناره کوچک .

3- کبایر جمع کبیره : گناه بزرگ .

4- انقباض گرفتگی ، انبساط : گشاده رویی .

5- اسفار - جمع سفر

6- ضجیع: همسر

7- بادی: مسافر .

مجالس الخمر كتاب تهية الطول، كتاب يزرع الزروع كتاب الآلات، كتاب العقاید، كتاب تكوين العالم، كتاب الايادی و بسیاری از كتب منسوبه باورا در همان زمان سوختند، و از کتبی که بیشك از مصنفات فیثاغورس است، و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث زبان او بودند، تدوین نمودند، دویست و هشتاد کتاب بود و از آنجمله این چند کتاب متداول است کتاب ارسما طیقی، کتاب الالواح كتاب فی النوم واليقظه، كتاب فی كيفية تعلق النفس بالجسد، الرسالة الذهبية ووجه تسمیه این رساله بذهیبه آنست که جالینوس حکیم این رساله را بازر نوشته، هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود، و دیگر رساله الی متجرد سفلیة، ورسالة الی سقانی فی استخراج المعانی، ورسالة فی البينات العقلية، ورسالة الی سمید یسیوس و فیثاغورس اول کس است که رد بر اقوال دهریون و طبیعیون نوشت، و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن است و زمین متحرك و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیرووی میدانند و قوپر انقوش که از حکمای مملکت یورپ است چنانکه انشاء الله ذکر حاکش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه اینسخن را در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آنم مالک شمس را ساکن و زمین را متحرك میدانند و الله اعلم.

ظهور عزرا علیه السلام

چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عزرا علیه السلام پسر ساریا بن از ریا بن حلقیا بن سلوم بن صادوق بن اشیطوب بن سامر یا بن از ریا بن ماروث بن زارایا بن اوزیا بن بشی بن ایسوبن فینحاس بن العاذار بن هرون علیه السلام است.

و جنابش از بزرگان پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزرا باعین مهمله وزای معجمه و رای مهمله والـف بروزن حمر ادر لغت عبری بمعنی مدد است و معرب این لفظ عزیر است که عین مهمله مفتوح را مضموم و زای معجمه ساکن را مفتوح نموده اند و بجای الف آخریای تحتانی ساکن قبل از رای مهمله در آورده اند، و لقب آنحضرت سوفراست، و لفظ سوفر بضم سین مهمله و سکون و ادوفای مکسور و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که بعد از سوختن و بر انداختن نسخه توراة

چنانکه مذکور میشود جنابش تمامت آن کتاب مبارکرا از بر نوشت و نام دیگر آن حضرت در توراة نحمیا باشد و کتاب نبوت وی نیز بنام نحمیا مشتمل بر سیزده فصل است.

علی الجملة : آنحضرت از اسرای آل اسرائیل است که در زمان بختنصر است او را بیابل بردند و در آن اراضی بزیست تابوت سلطنت داریوش ثانی که ذکر حالش مرقوم شد ، افتاد و عز را در خدمت او منصب سقاییت (1) یافت، و بدانخدمت روزگار میبرد، از قضااروی در سرای خویش بود که گروهی از آل یهودا از اراضی مقدسه رسیده بنزد وی آمدند ، آنحضرت چون برادران خویش را بدید، از آل اسرائیل و مساکن ایشان پرسش نمود ، آنجماعت آنچه بعد از خروج سبایا (2) بدست مردم بختنصر، از نهب اموال ، و قتل انفس ، و محوابنیه و احراق امکنه، در بیت المقدس واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام ، از اصغای آن کلمات زمانی در از بنشست ، و سخت بگریست و بدرگاه خدای بنالید، و برای عفو معاصی بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت ، آنگاه بر قانون بحضرت پادشاه آمد ، داریوش از وی جام خواست و آنحضرت خدمت کرد ، اما هنوز آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود ، داریوش گفت ای عزرا همانانه بر قانون همه روزه باشی، و تو راهیچ مرض طاری نشده ، این کراهتی که در انجام خدمت از جبین تو مطالعه میشود ، آیتی است که دل با پادشاه بدکرده عزرا گفت : من با ملک بد نیندیشیده ام اما چگونه محزون نباشم ، و حال آنکه قبور پدران من ویرانست ، و ابواب و آثار آن دخمه ها سوخته ایران و درخواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی رود ، تا قبور پدران خویش را عمارت کند ، داریوش مسئلت و برا با اجابت مقرون داشت و مناشیر (3) بولات (4) و حکام اراضی مقدسه نگاشت که عزرا را در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس بدانچه احتیاج افتد ، از احجار و اشجار و دیگر ادات مضایقت نکنند، و جنابش را حاکم اراضی مقدسه نموده ، رخصت

ص: 188

1- تورات کتاب نجیا باب «یک»

2- سبایا جمع سبی : اسیر

3- مناشیر- جمع منشور : فرمان.

4- ولات بضم واو جمع والی : حاکم

انصراف فرمود پس عزرا با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از ماه اول از سال هفتم سلطنت داریوش، از ارض شوشتر کوچ داد، و داریوش هفت تن از حکمای درگاه خویش را ملازم رکاب آنحضرت ساخت، تا در امور ملك باوی همدست و همداستان باشند و فرمود: هر کس سر از فرمان عزرا بر تابد بی آنکه بعرض پادشاه رساند در قتل و حبس او مأذونست، و بولات و عمال خود که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند، نیز نگاشت که هر چه عزرا را ضرورت باشد و فرمان بی پرسش تسلیم کنند، و آل اسرائیل را جمیعاً از تکلیفات دیوانی، و حقوق سلطانی معاف دانند و حکم داد تا آن آلات و اوانی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هر چه نیز اکنون ضرورت افتد از خز این خاص ملك بيفزائید و آنحضرت ترا مأذون ساخت، تا بقایای سبایا را با راضی مقدسه برد، پس آنحضرت آل اسرائیل را از اطراف اراضی شوشتر و بابل فراهم کرد، و ایشان یکهزار و ششصد و هفتاد و شش تن بودند، با اوانی (1) زروسیم که از بیت الله بجامانده بود برداشته، در روز اول ماه پنجم از سال هفتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت، و سه روز توقف کرد، و در روز چهارم ادات و آلات بیت الله را که بهمراه داشت، بدست مازیموس بن ادریای کاهن والعاذار بن فنحاس و یوزا باد بن یشوع و انود یا بن بانای که از خدام بودند، شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند، و در مذبح خداوند بدستیاری قربانی با پروردگار خویش تقرب جستند، آنگاه احکام پاشاده را بولات و عمال اور سانیده، جمله گی را در انجام عمارت بیت المقدس و اتمام کار مسجد اقصی یکجهت ساختند، از آن پس عزرا علیه السلام مردان خویش را بر داشته باتفاق چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران دو بنی اسرائیل که از این پیش بیت المقدس مراجعت کردند، چنانکه در ذیل قصه داریوش ثانی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که در این وقت رئیس خدام بیت الله بود با دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند.

اما: چون این خبر مشت و رشد و سمبلاط حورانی و طویبای عمانی که رئیس قبایل

ص: 189

بیگانه بودند آگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و بنگاهی استوار شوند و بر آنجماعت غلبه جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشان را از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل چنین دیدند يك نیمه از مردم سلاح جنگ در برداست کرده بمدافعه (1) اعداصف برزدند و يك نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ که در بر داشتند بکار بنیان و بنایی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه ضعیفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکار زار میشدند و پس از دفع دشمن باز برسر بنا می آمدند هر روز از بامداد تا بیگاه بدینگونه روز میگذاشتند تا آن بنیان را پایان بردند در اینوقت سمبلاط و طوبیا وغشم که یکی از بزرگان عرب بود حیلتي دیگر اندیشیدند و سخن از در صلح راندند و چهار کرت (2) کس نزد عزرا علیه السلام فرستادند که: مارا در کار این بنا با تو سخن بسیار است.

اگر قدم رنجه فرمایی و نزه آئی کاری بصواب، باشد، و هر نوبت آنحضرت در جواب میفرمودند که مرا در انجام این بنا کار بسیار است و هنوز ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شد بنزدیک شما خواهم شتافت ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند اینک آل یهودا بنای عصیان با داریوش دارند و میگویند عزرا پادشاه یهود است چون این خبر گوشزد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل مانیز پایمال خواهد گشت اکنون بدینجانب شتاب کن تا در اینکار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن را تو از خودگوئی و با دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود، و همچنان در انجام آن بنیان و رصانت (3) آن روز میرد تا بیست و پنجم شهر ایلول (4) از آن مهم فراغت جست و فرمود (5) هر روز تا آفتاب سر برزند ابواب قلعه را نگشایندو آل اسرائیل در حفظ و حراست آن سخت میکوشیدند و در اینوقت کتاب تورا در میان

ص: 190

- 1- مدافعه: دفاع کردن.
- 2- کرت بفتح کاف وراء مشدد: دفعه
- 3- رصلت: محکم و استوار بودن.
- 4- ایلول: ماه ششم از ماههای رومی که ماه آخر تابستانست
- 5- تورات کتاب نحمیا باب (7)

آل اسرئیل نبود چون جمیع نسخ آن کتاب مبارکرا بختنصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه مذکور شد، لاجرم مردم از حضرت عزرا مسئلت جستند که تورات را برایشان بخواند تا کتابت کنند و جنباش در روز اول ماه هفتم از سال هفتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر (1) برآمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار بایستادند و آل اسرئیل همگی حاضر شدند و آنحضرت از بامداد تازوال آفتاب همی کلمات توراۀ را خواندن گرفت و مردم آمین گفتند آنگاه روی با خلق کرد و فرمود امروز روز مبارکست شاد باشید و سرور کنید و بکار اکل و شرب پردازید که استماع توراۀ کرده اید، پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله حج گزارند و هفت روز عید کردند.

علی الجمله: جمیع توراۀ راجز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کبار بنی اسرئیل بنگاشت تا دیگر باره آن کتاب مبارک در میان آل اسرئیل با دید آمد و از اینروی بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت ترا ابن الله گفتند کما قال الله تعالی و قالت الیهود عزیر بن الله» (2)

علی الجمله: عزرا علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم را براه راست همی خواند و در سال سی دویم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود آنحضرت عزیمت شوشتر فرمودتا پادشاه را باز پرسی کند، در غیبت او طوبیای عمانی از الیاسی که رئیس خدام بیت الله بود، خواستار شد که در بیت الله برای او خانه بنیان کند، و الیاسیب سخن او را پذیرفته، در بیت الله خانه برای او کرد، چون مراجعت کرد بفرمود، آنخانه را ویران کردند، آنگاه در حضرت وی معروض داشتند که بعضی (3) از اقوام آل اسرئیل با قبایل بیگانه پیوند کرده اند و دختر ایشانرا برای پسران خود گرفته اند، و اکنون ایشان بایگانگان مختلط شده و افتراق از ایشان صعب افتاده، لاجرم از خویشی و اختلاط با ایشان جدائی نمیکنند، عزرا علیه السلام چون اینخبر بشنید، دست برده گریبان خود راچاک زد، و موی سرورنخ

ص: 191

1- تورات کتاب نجمیا باب (8)

2- سوره توبه آیه 30 میفرماید و یهود گفتند عزیر پسر خدا است.

3- تورات کتاب نجمیا باب (13)

خویش را بکند و تا نماز شام ساکت بنشست، آنگاه برخاسته نماز بگذاشت، و دست برداشت و عرض کرد پروردگارا گناه ما از موی سر ما زیاده است؛ اینقوم هنوز از اختلاط بایگانه پای میکشند و از پیوند کافران کناره نمی کنند همانا غضب خدایر اباز بر انگیخته خواهند کرد و زارزار بگریست مردوزن بنی اسرائیل بگرد عز را فراهم شدند و باوی بگریه در آمدند چنانکه بانگ ناله ایشان همه بلده را فرو گرفت آنگاه از میانه «ساخانیاس بنانایل» که از بزرگان بنی ایلام بود برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدای ما حکم خدایرا مخالفت کردیم، و بازنان بیگانه مضاجعت نمودیم و بدکردیم، الآن با خداوند عهد میکنیم که هیچکس از آن زنانرا با خود ندارد و از خانه بدر کند و هر ولد که از ایشان موجود شده اخراج نماید پس عزرا از جای برخاست و جمیع بزرگانر اسوگند داد که از این سخن تجاوز نکنند، و ایشان پذیرفتند، آنگاه جنابش بنخان یوانان بن الیسوب رفته سه روز نیز بر انقلاب سبایا نوحه کرد و لب با آب و طعام گذاشت، و پس از این سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه (1) بیت الله گرد آورد و حکم داد تاهر کرا از بیگانه بزنی آورده اند اخراج فرمایند، بنی اسرائیل عرض کردند که اگر چه این صعت کاریست که کس زن و فرزند از خانه بیرون کند و ترك او کند لکن ما فرمان ترا پذیریده ایم و یکچندروز مهلت خواستند آنگاه باگهی بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان بیگانه را از خانه بدر کردند تا بمکان خویش شتافتند، از جمله یکصد تن از بزرگان بنی اسرائیل زن بیگانه داشتند و جمیعاً با دختران و پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل اشد و د و عمانی و مواب زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم میکردند عزرا علیه السلام فرمود تا مردان ایشانرا بقتل آوردند و زنانرا اخراج کردند، پس دیگر باره دین بقوام آمد و شریعت کار بالا گرفت و مردم ناچار بفرمانبرداری عزرا علیه السلام گردن نهادند.

ظهور ملاخی علیه السلام

چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ملاخی علیه السلام از، جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ بامیم مفتوح و لام و الف و خای معجمه

ص: 192

درامت عبری بمعنی رسول است و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملیخاست بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و خای معجمه والف ، کتاب نبوت (1) آنحضرت مشتمل بر چهار فصلست و همه مشعر بر پند و وعظ و بیم و امیداست و نوشتن آن فقرات مناسب این مقام نبود.

علی الجمله : جنابش با دانیال علیه السلام معاصر بوده و در اینوقت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرمود و بشریعت موسی علیه السلام باز داشته و روزگار شریف را بتسییح خداوند و هدایت خلق گذاشته، جنابش را آل اسرائیل آخرین پیغمبران دانند و پس از وی کسی را پیغمبر نخوانند ، علی نبینا و آله علیه السلام.

جلوس پسم منطیس

در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود پسم منطیس پسر امسس است که شرح حالش مذکور شد ، بعد از پدر در مملکت مصر رایت (2) فرعونى برافراشت و بر تخت سلطنت جای گرفت مردم مصر در اطاعت فرمان و انقیاد او دل نهادند و او را در پادشاهی ستایش کردند چون نیک در کار مملکت مستولی شد تسخیر اراضی مقدسه و مملکت بابل را تصمیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان برآورد و از دار الملک مصر خیمه برون زد، چون این خبر بنزد داریوش ثانی که در این وقت از جانب لهراسب ملک بابل بود آوردند سپاهی در خور جنگ از داده باستقبال فرعون مصر تاختن کرد و در ارض فلسطین تلاقی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد.

علی الجمله : چندکرت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال وجدال رفت و هیچگاه پسم منطیس روی ظفر ندید ناچار بارض مصر مراجعت فرمود اما از اینسوی چون این خبر بلهراسب بردند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود گشتاسب را فرمود تا لشگری عظیم بر آورد ، و از دارالملک بلخ بیرون تاخته همه جا بشتاب صبا (3) و سحاب طی مسافت کرده در بلده

ص: 193

1- یکی از کتابهای تورات است

2- رایت: بیرق.

3- صبا: بادی که از مشرق بوزد .

شوشتر فرود شد، و از آنجا نیز کار سپاه را بنظم کرده آهنگ مصر فرمود، چون فرعون مصر از این (1) داهیه آگهی یافت، ابطال خویشرا فراهم کرده بارض منف آمد، و از اینسوی نیز گشتاسب بالشگر برسید و جنگ در انداخت، و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد و پسم منیطس از دشت کارزار فرار کرده پناه بقلعه که در آن حوالی برآورده بود برد و لشگریان گرد او را فرو گرفتند روزی چند برنگذشت که آنحصن استوار بدست سپاه ایران ویران گشت، و فرعون مصر گرفتار شد، لاجرم اور اب حضرت گشتاسب آوردند، شاهزاده جرم او را معفو داشت، و بفرمود تا او را از قید (2) سلاسل و (3) اغلال رها ساختند، و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر بد و ارزانی دارند، تا بدان معیشت کند، فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدان سرشد که با دوستان خویش همدست شده، ناگاه گشتاسب را از میان برگیرد و مملکت مصر را (4) کما کان مالک باشد، گشتاسب از کیدوی آگهی یافت، و اورادر پیشگاه انتقام بازداشته، باتیغ تیز کیفرداد، چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد.

علی الجملة : در اینوقت دولت فراعنه مصر منقرض شد و اراضی مصر جز و ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان طلوع دولت اسکندر، فرمانگذاران مصر خراج بدر گاه پادشاهان ایران میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند، مدت پادشاهی پسم منیطی در مصر شش ماه بود.

جلوس شانگ وانگ در مملکت چین

چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : شانگ و انگ نام پادشاه هفدهم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر پادشاهی چین یافت، و آن چنان بود که من فن، کون که یکی از امرای درگاه ینوانگ بود با خداوند مملکت

ص: 194

1- داهیه : مصیبت.

2- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین : زنجیر.

3- اغلال جمع غل بضم فین و تشدید لام: بند آهنی که بر گردن دستگیران می گذارند.

4- کما کان : همچنانکه بود

بدسگالیدن گرفت و جمعی را با خود متفق کرده بیک ناگاه بر نیوانگ بشورید ، و بدستیاری دوستان بسرای نیوانگ در آمده، پادشاه را عرضه هلاک و دمار ساخت ، و خود بطرفی ، گریخت از پس او شانگ وانگ مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی مملکت بر آمد و چرن کار سلطنت با وی راست گشت قاتلان پدر رایک یک بدست آورده ، با نیخ بگذرانیده سن فن کون را نیز با شمشیر کیفر داد.

آنگاه نامه ضراعت آمیز بنگاشت و بار سولان دانا دل چیره سخن بحضرت لهراسب انفاذ داشت و مبلغی نیر از رو گوهر وسیم و ثياب (1) بدرگاه ملک ایران فرستاد لهراسب را نیز از قانون مخالفت و روش ارادت شانگ وانگ سروری تازه روی نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود و رسولان را مقضی المرام کسپیل ساخت علی الجملة مدت سی و سه سال شانگ وانگ در مملکت چین باستقلال و استبداد سلطنت کرد و آنگاه که اجاش فرارسید فرزند ارشد خود کودانگ رابولایت عهد بگذاشت و بگذشت.

تولس هاستی لیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جلوس تولسها لیس از اکابر مشورتخانه روم بود؛ بعد از فوت نوما پامپی لیس مردم فراهم شده او را بسطنت برداشتند و حکومت ایتالیا را باوی گذاشتند ، تولس مردی درشتخوی و کینه جوی بود چون کار سلطنت با وی راست شد ابطال خویش را مجتمع ساخته تسخیر مملکت نمسه را تصمیم داد و در آن هنگام در اراضی نمسه دولتی و سلطنتی نبود بلکه گروه گروه بهوای خود میزیستند و هر قبیله دارئسی و کدخدائی جداگانه بود.

علی الجملة: تولس بالشگر خود بکنار خلیج وینس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته برنشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی البانیا (2) که از محال

ص: 195

1- ثياب جمع ثوب : جامه

2- نمسه : اطریش، که یکی از کشورهای اروپای مرکزی است دارای هشتاد هزار کیلومتر مربع وسعت و 7 میلیون جمعیت

نمسه است فرود شد، مردم آن اراضی همگروه شده بجنگ در آمدند و خلقی کثیر عرضه تیغ تیر گشت، عاقبة الامر لشکر ایتالیا باظفریار شدند و مردم نمسه را بشکستند و اراضی البانیا (1) را متصرف شدند پس تونس حاکمی از جانب خود در آنجا بگماشت و بدار الملك روم مراجعت فرمود، آنگاه بدفع جماعت صابی پرداخت چه آن اقوام در ایتالیا هرگز بسطنت کس سر فرو نمیداشتند و پیوسته بخودسری میزیستند و مردمی فراوان و جنگجوی بودند.

علی الجمه: ملك ایتالیا چندین تاختن به بنگاه ایشان برده، همگی را مطیع و منقاد ساخت، و آسوده بکار سلطنت پرداخت، چون سی و دو سال بکامرانی پادشاهی کرد، روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود تماشای باغ و بوستان میگذشت که بیک ناگاه بانگ رعدی برسد، وصاعقه فرود شده آن جمله را بگشت و مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود، و کار مملکت بصوابدید بزرگان مشورتخانه میرفت، تا طلوع دولت انکس مرتیس که عنقریب ذکر حالش مذکور میشود کار بدین روش بود.

ظهور خودطاس حکیم

چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: خود طاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورس آگهی نداشت، و بیشتر کتب او را که پراکنده بود، بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود، چنانکه از این پیش بدان اشارت شد،

علی الجمله دویست و هشتاد مجلد کتاب فیثاغورث را (2) مدون و مرتب داشته و بر وقایق و حقایق آنجمله عالم بود و طالبان علم از (3) اکناف و اطراف عالم، بحضرت او می شتافتند، و از افادات او بهره مییافتند، چندانکه در اینجهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

ص: 196

- 1- آلبانا از ممالک بالکان کنار دریای آدریاتیک در جنوب یوگسلاوی مساحتش 27000 کیلومتر مربع جمعیتش يك مليون نفر .
- 2- مدون بضم میم و فتح دال و او مشدد جمع آوری و جلد شده
- 3- اکناف - جمع کنف : کنار

جلوس کسر خوش در مملکت بابل و مصر

چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: داریوش ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور شد، چون رخت از اینجهان بدر برد، بزرگان بابل و اعیان شوستر نامه بحضرت لهراسب نگاشتند، و صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانیده، از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او بر نشانند، تا امور جمهور را فیصل (1) دهد لهراسب کسر خوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود، برای سلطنت بابل و مصر اختیار فرمود، و او را با منشور ملکی و خلعت خسروی بدانجانب کسپیل فرمود، پس کسر خوش در بلده شوستر فرود شده، بکار مملکت و نظم و نسق آن پرداخت، و در اراضی مقدسه و مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام و فرمانگذاران گماشت، و همه ساله خراج این ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود، و مدت سلطنت او در این ممالک بیست سال بود.

جلوس رخت در هندوستان

چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: رخت پسر شکل است که شرح حالش مذکور شد، چون افراسیاب شنکل را ملترم رکاب ساخت رخت رابهای پدر سلطنت هندوستان داد و خود بیلااد ترکستان مراجعت فرمود.

بعد از افراسیاب و شنکل چون کار سلطنت با رخت افتاد و او مردی خرم خوی و پارسا بود و از لشکر کشی، افراسیاب، و پیران ویسه و ظفر جستن ایشان بر شنکل حشمت خاندان او بجای نبود، زمینداران هند مکانتی بارهت نگذاشتند و سر از چنبر طاعت او بر کاشتند، نخستین منو شان و خوزان که فرمانگذار (2) سند و حدود (3) پنجاب بودند، بر رخت بشوریدند، و نامه ضراعت آمیز ارسال

ص: 197

1- فیصل بفتح فاعو صاد: حکم با حاکمی که حق را از باطل جدا میکند.

2- سند بکسر سین از ولایات هندوستان مرکز آن کراچی

3- پنجاب از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

خدمت رستم دستان نمودند، و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند، و خود را از چاکران حضرت کیخسر و شمردند و همچنان بیشتر از فرمانگذاران هندوستان رایت خودسری بر افراختند، از ارض کدهی تا مملکت مالوه» بارهت باقی ماند، وی نیز چون دیگر زمینداران در آن اراضی حکومت میکرد، و هر چه از خراج این ممالک فراهم میشد سه بخش میفرمود: یکقسم را برای معاش پدر و پیشکش افراسیاب بترکستان میفرستاد، و قسم دویم را صرف خیرات و مبرات (1) میفرمود و فقر او مساکین را بهره میداد، و قسم بهره میداد، و قسم سیم را برای معیشت خویشان میگذاشت بدینگونه روزگار میبرد، تاشنکل بدست رستم نابود گشت، چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و رهت آن خراج که بترکستان میفرستاد، برای خویشان ذخیره میکرد، تا در این هنگام که نیک مایه در گشت آن زر و مال که نهفته داشت بر آورد، و بدان مایه لشگری چون دیگ بیابان فراهم کرد، و بهر سوی تاختن کرده زمینداران هندرا بضر تیر و تیغ و منقاد ساخت، و بر تمامت هندوستان استیلا یافت، و چون بیم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند، نامه با خدمت گشتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود؛ و بدینجانب عبود فرماید مملکت هندوستان اور اباشد، و من چاکر وارد در حضرت او قدم زنم چون نامه ویرا بگشتاسب آوردند از قضا آن هنگام از پدر دل رنجیده داشت، و عزم کرد که بدانسوی شونده لهراسب اور امنع کرد، چنانکه مفصلا در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت.

علی الجملة: رهت دیگر باره با نیرو شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه (2) مالوه که نیز یکچند عصیان او ورزید و قلعه کوالیا را از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در چنبر طاعت نهاد اما رهت را فرزندی نبود، از اینروی چون در گذشت سلطنت با مهراج افتاد، چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله.

ص: 198

1- مبرات جمع مبره بفتحات و تشدید راء: خیر خوبی

2- راجه: حاکم و فرمانروا در هندوستان

جلوس کونگ وانگ در مملکت چین

چهار هزار و نهصد و پنجاه هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: کونگ وانگ فرزند شانگ انگ است که شرح حالش مرقوم شد، وی پادشاه هجدهم است از خاندان جووانگ، مردی نیکخوی و آسوده حال بود چون بر سریر بر آمد و مملکت چین (1) و ماچین و تبت (2) و ختارا (3) در تحت فرمان بداشت اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته هر یکرا بتفقدی جداگانه بنواخت و نامه عقیدت آمیز با پیشکشی لایق بد تیاری رسولان دانادل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش مرافق کرد و مرفه الحال بنشست و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت شاکمونی حکیم که شرح حالش مذکور شد میزیست آنگاه رخت از جهان بریست و جای بفرزند خود کونیک وانگ گذاشت.

جلوس مرطاسه در مملکت بابل

چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: مرطاسه در مملکت بابل نایب مناب کسر جوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و بر حسب امر او در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت، چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود لا-جرم چون کسر جوش از جهان در گذشت و این خبر بحضرت لهراسب بردند در حال بفرمود: تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب بر ابنام مرطاسه نگاشتند و آن پروانه را با خلعتی خسروانه از برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر بروی مقرر شد و بر سریر ملکی جای گرفت و معظم امور را برای ورویت فنجمشت گذاشت و مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید.

ص: 199

- 1- چین مملکت وسیعی است در آسیا از شمال بیبری، از مغرب بترکستان روس و هندوستان و هندوچین، از مشرق بدریای ژاپن و دریای چین شرقی و دریای چین جنوبی بوست بازده ملیون کیلومتر مربع 450 ملیون جمعیت از نژاد زرد.
- 2- تبت: قسمت جنوبی فلات آسیای مرکزی در مغرب چین بوست یک ملیون کیلومتر مربع شش ملیون جمعیت تابع حکومت چین
- 3- ختا بفتح خاه: چین شمالی

جلوس فنجمشت در مملکت بابل

و مصر چهار هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فنج مشت چنانکه گفته شد مشیرو مشار مرطاسه بود و چون او در گذشت صورت حال را بعرض لهراسب رسانید، پادشاه ایران او را بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف (1) ملکی بسوی او فرستاد، پس فنجمشت بادل قوی و بازوی توانا بکار پادشاهی پرداخت و در مدینه مصر و حبش (2) و نوبه و سودان و بابل و نینو او دیار بکر (3) وارز روم و ارمن زمین در يك جدا گانه حاکمی بگماشت و خراج این ممالک راهمه ساله فراهم کرده انفاذ در گاه میداشت و با آل اسرائیل نیک مهربان بود، و در آبادی بیت المقدس و مسجد اقصی سعی بلیغ میفرمود.

علی الجملة : مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار بگذشت ، و از این

سرای فانی بگذشت.

جلوس انکس مرتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: انکس مرتیس پسرزاده نو مپامپی است که شرح حالش مذکور شد، چون تونس از جهان رخت بر بست، اعیان روم و بزرگان مشورتخانه او را بسطنت بر داشتند و پادشاهی رو گذاشتند، پس انکس مرتیس بتخت ملکی برآمد، و بیشتر از اراضی ایتالیا را مطیع فرمان ساخت و از برای گنهاران و مقصرین در کنار رود تیر (4) زندانی برآورد تا هر که بد سکالیدن گرفت یا خیانتی اندیشید ابدأ در آن زندان محبوس باشد و در کنار دریای ایتالیا فرضه معین کرد که، با جگاه، دریا بود و راه تجارت بدانسوی گذاشت ، و در آبادی روم و فزونی مردم مساعی جمیله معمول داشت

ص: 200

1- تشریف : خلعت

2- حبش یا حبشه : مملکتی است در قسمت شرقی افریقا در مشرق سودان بوسعت 900 کیلومتر مربع 12 ملیون جمعیت.

3- دیار بکر از شهرهای کردستان ترکیه، کنار دجله

4- تیر رودیست در ایتالیا از کنار رم عبور میکند 403 کیلومتر طول

تا در زمان اور عیت دو چندان شدند و مردم را بعدل و عبادت همی دعوت فرمود جماعت لاتین و صابیان (1) چون خوی نرم و دل رحم جوی اور امشاهدت کردند، دست بطغیان بر آوردند، و بعضی از دیه و قری را عرضه نهب و غارت ساختند، ناچار کار برانکس مرتیس تنگ شد و لشگری بر آورده آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را بدستیاری ابطال رجال پایمال ساخت، و همگی را مطیع و منقاد فرمود، و مدت بیست و سه سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده بگذشت.

جلوس کونینگ و انگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کونینگ وانگ نام پادشاه نوزدهم است از خاندان جووانگ که بعد از پدر بتخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ما چین و تبت و ختارا بتحت فرمان آورد، و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هر یک در جای خود نافذ فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت بحضرت لهراسب آشکار نمود، و پادشاه ایرانرا با سلطنت خود متفق فرمود و برطریق پدر شریعت شاکمونی گرفت و او را به پیغمبری استوار داشت و دین وانگ را که بهترین فرزنداناش بود و ولیعهد ساخت و در سال ششم سلطنت جای پرداخت.

ظهور انکساغورس حکیم

چهار هزار و نهصد شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: انکساغورس از جمله اکابر حکما است و مسقط الرأس وی بلده ملطیه است، مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخت و اوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف مینشست چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس من بسیار سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعفتن و سستی قوی بر من استیلا یابد، لاجرم میخواهم او را با حمل شداید رام خود کنم تا مرا بر ارتکاب فواحش و معاصی دلیر نکند.

وقتی در بلده ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر سخت مضطر و مضطرب شدند

ص: 201

و او بغایت آسوده و فارغبال بود، شخصی با او گفت: در حادثه که جمیع مردم در بیم و هراسند چگونه است که بدین آسایش و آرامش روز میبری؟ فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از پس آنکه بیدار شدی هیچ اضطراب داشتی؟ در جواب عرض کرد همانا از پس بیداری بیم نبود آنکس‌اغورس فرمود: حوادث اینجهان نزدیک من مانند صورت خوابست و رأی آگاه من عبارت از بیداری است، پس از صورت خوابی چه بیم دارم

گویند: روزی کتابی بدست کرده در کلمات آن مینگریست و زنش با وی آغاز عتاب نمود که هیچ در توفیر معاش و رفاه معیشت اندیشه میکنی و بازپرسی نمیفرمایی که این اهل چکنند و از کجاروزی خورند؟ آنکس‌اغورس هیچ در جواب میفرمود و همچنان بمطالعه کتاب مشغول بود تغافل او بر غضب زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامع بدان می شست بر گرفت و بر سر او فرو ریخت، حکیم سر بر آورد و گفت، که رعد و برق شدی و اینک باران میباری و نیز ساکت گشت.

گویند: شخصی اور افسافت نسبت میکرد و دشنام میگفت، و آنکس‌اغورس در جواب او خاموش بود با او گفتند: ایحکیم در جواب اینمرد سخن نگوئی که اینهمه در حق تو بد میگوید؟ گفت: هرگز امید ندارم که از زاغ بانگ کبوتر شنوم پس چگویم و اگر کسی او را ستایش میکرد و بزرگ میشمرد عظیم در دهشت و و اضطراب می افتاد.

علی الجمله اول مکونات (1) نزد آنکس‌اغورس امری مشتتا به الاجزاست که از کمال لطافت اجزا حس از دریافت آن عاجز است و عقل از ادراک آن قاصر، و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر مشتتا به الاجزا تکوین یافته که مرکبات مسبوق به بسایط است و مختلف مسبوق بمتشابهات، چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه الا-جزاء است مثلاً نباتات و حیوانات هر چه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزاء خواهد بود، یاغیر متشابه الاجزاء که بعد از اجتماع در معده

ص: 202

1- در اصطلاح معقول مکونات بآن طبقه از موجودات گفته میشود که: دارای ماده و مدت باشد یعنی مادیات در مقابل مجردات

متشابه اجزاء خواهد شد، بعد از آنکه بشریانات (1) و عروق در می آید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود

وی با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات (2) عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باریتعالی ساکن است نه متحرك ، و در این سخن زیتون اکبر و ذیمقراطیس وار میری شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را متحرك نتوان گفت چراکه حرکت نباشد الامحدث را اما انباز قلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قاتلند که حق تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است ، نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه رادایشان از حرکت و سکون فعل (3) و انفعال است .

و فرفریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیاء نزد وی جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل مکونانست اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر گوید: جمیع اجسام و قوای جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او از آن جسم کل بیرون اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قائل شده و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچواند ماج خوشه در دانه و نخل باسابق (4) در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه ، و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک.

و گوید: جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده بعد از آن عقل ایشانرا بحرکت تربیتی در آورد، و هر يك را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی را متوسط گشتند و بعضی ساکن را متحرك ساخت، و مجموع این موجودات مظاهر جسم م کل است

ص: 203

1- شریانات یکسر شین جمع شریان در اصطلاح تشریح آن دسته از رگها گفته میشود که خون را از قلب باعضاء بدن میرساند. و ورید بآن دسته از رگها که خون را از اعضا بقلب باز می گرداند.

2- مبدعات: در اصطلاح معقول : آن طبقه از موجودات که مسبوق بماده و مدت نیست یعنی مجردات .

3- فعل در اصطلاح معقول عبارتست از تأثیر تدریجی علت در حصول معلول و انفعال عبارتست از تأثیر تدریجی معلول از علت

4- باسق : بلند

در بعضی از اقوالش واقع است که مرتب طبیعت است و ارسطو گوید: که معتقد انکساغورس است که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قابل کثرت نیست .

جلوس دین وانگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دین وانگ نام پادشاه بیستم است از احفاد جووانگ که مرتبه خاقانی یافت ، و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا ، سلطان نافذ فرمان گشت و اونیز چون پدران بر گذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکشی لایق ارسال درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت .

علی الجمله: در زمان او بای شانگ لادکون ظاهر گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوستند و او را به پیغمبری باور داشتند و آن اقوام که متابعت او کردند ملقب بشن شس گشتند و عقیده آنجماعت در حق بای شانگ لادکون چنانست ، که او مانند شاکمونی پیغمبری بوده و مادر وی و چون مادر شاکمونی از نور آستن شده ، و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشته.

علی الجمله او را پیغمبری بزرگ مرتبه دانند و گویند : اورانه ذراغ طول قامت بود با ابروهای سطر (1) و بینی بزرگ پیشانی در کوداست ، و گوش او چنان فراخ دامن و گستریده بود که بادوش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد ، و اورا با شا کمونی در دین و آئین بینوتی ، باشد چون جزئیات مذاهب را لایق نیست که نگارندگان اخبار و سیر مرقوم دارند ، قلم از نگارش آن باز داشت .

مع القصه: دین وانگ با شریعت وی ایمان آورد و روز گار باروش و آئین او بگذاشت و چون بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد، رخت بدیگر سرای

ص: 204

برد و کار با فرزند خود کانگ وانگ گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود.

قانون آوردن سلن در شهر اسن

چهار هزار و نهصد و هفتاد سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مذکور شد که قانون ملك داری لیکورس بمملکت یونان آورد، و در آن اراضی شایع گشت امداد شهر اسن (1) هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسایی (2) بدست نداشتند، تا در این وقت سلن که از مردم جزیره سلمس بود، و بحصافت عقل و رزانت رأی اشتها داشت، در بلده اسن فرمانگذار گشت، و از مصرقانونی آورد، و در واردات امور جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت، تا مردم در مقام تقاضا بکار بندند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و مردم اسن اور اعظیم محترم میداشتند، و فرمان او را مطیع و منقاد بودند، تا زمان او سپری شد، و کار حکومت به پیسس ترانس مقرر گشت، وی نیز مردی نیکخوی بود و مردم را نیکو همی داشت، و هرگز جز بعدل و نصفت دم بر نزد؛ و هیچ جز بچود وجودت سر در نیآورد، و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال بزیستند، اما با اینهمه قوانین سلن را از میان بر گرفت و قانون خویشتن را بکار می بست، پس از یکچند مدت وی نیز وداع جهان گفت و او رادو پسر بود که یکی هیپینس و آندیگر هیر چس نام داشت، لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان

چهار هزار و نهصد و هفتاد و یکسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: ارجاسب بن جهن بن افراسیاب مردی ستیزه خوی بود، و طبعی خشن و نهادی درشت داشت، بعد جهن چون بتخت ملك برآمد کار ترکستانرا با سلطنت خویش موافق بداشت، همواره بدان اندیشه بود که چون روزی دست یا بدکین دیرین را از ایرانیان بازجوید و خون افراسیاب از ایشان بخواهد، و از آنروی که هنوز این معنی در قوت بازوی او نبود،

ص: 205

1- اسن بفتح همزه و کسر سین و نون ساکن: یکی از شهرهای آلمان دارای پانصد هزار جمعیت .

2- یاسا: قانون.

بیست و دو سال در اواخر دولت لهراسب، خراج مملکت بحضرت او میفرستاد، و همچنان از پس لهراسب مدتی با گشتاسب که شرح حالش مذکور خواهد شد، نرد مدار او مواسا باخت و خراج ترکستانرا بنزدیک او انفاذ داشت، لکن در نهران با مردم ترکستان عهد مودت محکم میفرمود، و ایشانرا در خصومت گشتاسب یک جهت مینمود و همچنان لیسنگ وانگ را که آن هنگام سلطنت چین داشت، روی باخویش کرد و عهد مودت باوی استوار ساخت چون کارها را بمراد آورد و نیک بانیر و شد تصمیم جنگ گشتاسب را میان بر بست و از اینسوی زراتشت حکیم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد؛ در مملکت ایران بادید آمد و دین آتش پرستانرا رواج داده و گشتاسب نیز او را به پیغمبری باور داشت (1) و عمال و حکام خویش را بدین او دعوت همی فرمود و از جمله نامه بار جاسب نوشت که اینک زراتشت پیغمبر خداوند است، و پیروی او واجب باشد، لا-جرم چون این نامه با تورد و از اینخبر آگهی گیری بی توانی دعوت اور ابا اجابت مقرون دار، و مردم ترکستانرا بروش او دعوت فرمای، چون این نامه بار جاسب که منتظر هنگامه (2) بود رسید بانگ بر آورد که پادشاهانرا بادین وروش مردم چکار است، گشتاسب که خود بد دین و زشت کیش شد بس نبود که اینک مردم ترکستانرا بضلالت و طغیان ترغیب کند این گفت و فرستاده گشتاسب را بخواری از پیس براند و سپاه ترکستانرا از هر جانب بخواند و او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم بود و اور احاضر ساخته سپهسالار لشگر فرمود، و با سپاهی فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد، چون این خبر با گشتاسب آوردند ابطال ایرانرا فراهم کرده، مانند شیر آشفته خیمه در صحرازد و فرزند (3) برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مفتخر ساخت، و گفت چون از این جنگ مظفر و منصور باز آتی و لشگر دشمن را در هم شکنی ولیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود، اسفندیار که از بدو حال

ص: 206

- 1- روضة الصفاجلدیک حیب السیر جزء دوم از جلد و یک شاهنامه فردوسی تاریخ «یک» تاریخ معجم
- 2- هنگامه بفتح: معر که فریاد و غوغای جمعیت
- 3- روضة الصفاجلدیک حیب السیر جزء دوم از جلد یک شاهنامه فردوسی.

و عنفوان شباب در هوای چنین روز روزگار میبرد، زمین خدمت بوسیده همه جایشرو سپاه گشت، و چون سحاب و صباطی مسالك کرده در ارض طخارستان (1) با سپاه از جاسب دو چار گشت، لاجرم مردان جنگ از دور رویه صف راست کردند و رایات جنگ برافراختند و جنگ در انداختند، اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت شبرنگ خویش را بر جهانند و روز روشنرا در چشم ترکان شبرنگ ساخت، و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد، و مرد و مرکب بخاک انداخت، و چندتن از پسران و برادران ارجاست را نابود ساخت،

لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت با جنگ دادند، و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر که را بدست کردند با تیغ از پای در آوردند، و خیمه و خرگاه و اموال و انتقال آنجماعت را که بجای مانده بود بر گرفتند، پس گشتاسب شاد کام بدار الملك بلخ مراجعت کرد و خاطر لهراسب را از این ظفر شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق تفرد و تاجر دسپارد، گشتاسب چون از اندیشه فرزند آگهی داشت اور اپیش طلبیده، گفت: ای پسرک من اگرچه در مردی و مردانگی، انباز نداری اما هنوز مجرب نشده و نرم و درشت روزگار را نه پیموده اکنون بجانب آذر بایجان و ارمن زمین شتاب کن و دین زرا تشت را رواج داده، آتشکده، هار ابر فروزتا گوشها از نام و آکنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته گردد، و مردم ترادر خور تاج و بخت دانند آنگاه که از این سفر باز آئی، ترا کامر و خواهم ساخت. اسفندیار اگرچه از تأخیر مقصود خاطری ناخشنود داشت، اما ناچار بار بریست و باراضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زراتشت دعوت فرمود و آتشکده در آن بلده بنیان نمود و نام آنرا آذر آباد نهادند و آن شهر را نیز بنام آن آتشکده خواندند و آذرباد نام نهادند و آن بلده را در اینر و زگار تبریز گویند و آذر آبادگان و آذربادگان نیز از نامهای آن آتشکده است که مغرب کرده آذربایجان گفتند و هنوز آنمملکترا بدین نام خوانند.

ص: 207

علی الجملة : چون اسفند یار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمن زمین عبور کرد : هم در آنمک آتشکدها برافروخت ، ودین آتش پرستانرا رواج داد و همچنان یک نیمه از مملکت یوروپ را مسخر کرده ، بدین زراتشت آوردو آهنگ مراجعت کرد، اما گشتاسب از فزون طلبی فرزند ، دلتنگ بود و روانداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد، بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چندانکه توانستند خاطر پدر را از وی رنجیده داشتند ، لاجرم چون او از راه برسید ، بفرمود بی پرسش دست و گردنش را بستند ، و در قلعه کرد کوه که از نواحی رودبار است محبوس بداشتند .

چون: این خبر در اطراف و اکناف جهان مشتهر شد ، که گشتاسب از فرزند خود اسفندیار خاطر ایمن ندارد و چندانکه فرمود او را در زندان کردند و این خبر چون بار جاسب رسید وقترا غنیمت شمرده لشگری بزرگ برآورد ، و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشگر را بفرزند مهتر خود کهرم گذاشت و با او گفت : اینک اسفندیار در زندان است ، و گشتاسب در سیستان (1) ورستم دستان نیز بحمایت این سلطنت زین بر رخش (2) نبندد و شمشیر از نیام (3) بر نیاورد وقت است که دار الملک بلخ را فرو گیری و دود از دودمان لهراسب بر آوری، کهرم زمین خدمت بوسیده پیشرو سپاه گشت و همه جاطی مسالك و معابر کرده در ظاهر بلخ فرود شد چون لهراسب از ورود لشگر بیگانه آگهی یافت هر چند مرد و مرکب که در بلده بلخ حاضر بود فراهم کرده با آن سپاه اندک خیمه بصحرا زد و در برابر دشمن صف راست کرد چون از جانین جنگ پیوسته شد نخستین اهر اسب در پیرانه سری اسب بر انگیخت و مانند شیرزخم خورده برخیل عدوزد و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبة الامر ابطال ار جاسب گرد اور افر و گرفتند و بکوشش بیشمار و زخم بسیار او را از

ص: 208

1- سیستان: از ولایات ایران در جنوب شرقی خراسان هفتاد هزار جمعیت مرکز آن زابل

2- رخس : بفتح راء وسکون خاء

3- نیام بکسر: غلاف شمشیر

اسب در انداختند و تنش را پاره پاره کردند و چون خود از سر او بر گرفتند موی سفید فرو ریخت و معلوم شد که وی لهراسب است، پس بادل قوی آهنگ شهر کردند و با غلبه و یورش بلخ را بگرفتند (1) و دست بقتل و غارت بر آوردند و هر کس بکاشانه در رفت و بخانه در آمد، و مردانرا بکشت و زنانرا اسیر برد از میانه تور برا تور که یکی از ترکان خونریز بود بمعبد زراتشت رفت و شمشیری بر اوزد زراتشت آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت فروغی از آن تسبیح جستن کرده در تور بر اتور گرفت و او را بسوخت و زراتشت هم بدان زخم در گذشت، چنانکه در ذیل قصه او مد کور خواهد شد

علی الجملة: لشگر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده ها را ویران ساختند و بسرای لهراسب در آمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفرید و همای که خواهران اسفندیار بودند هم باسیری بردند، از میانه کتابیون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیز تک بدست کرده برنشست و از بلخ فرار کرده بسیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود.

مع القصة: چون کتابیون برسید صورت حال را بعرض گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان چاک زد و مانم گرفت و در حال نگارنده را پیش خواند و باطراف ممالک نامه نگاشت و فرمان داد که لشگر ها فراهم شده بدر گاه آیند روزی چند بر نیامد که فراخنای سیستان از انبوه لشگر تنگ شد و گشتاسب بعزم جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان پادشاه را یکدو منزل مشایعت کرده و مراجعت فرمود اما از آنسوی چون این خبر بارجاسب بردند که اینک گشتاسب با دلیران سپاه بکینه خواهی آمد، مردان خویش را فراهم کرده، پذیره جنگ شد و در دشت ترمذ (2) تلاقی فریقین افتاد و جنگی صعب روی نمود از سپاه گشتاسب فرشید ورد اسب برانگیخت و با کهرم در آویخت بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی منکر یافت، و روی

ص: 209

1- روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دوم از جادیک شاهنامه فردوسی

2- ترمذ بکسر تاء و سکون راه و کسر میم و سکون دال: شهرست در کنار جیحون شمال بلخ از شهرهای جمهوری تاجیکستان

بر تافت مردان ایران گرد او را فرو گرفتند و همچنان زخم‌دانش از میدان بدر بردند و از دورویه مردم همگروه بجنگ در آمدند در آن گیر و دار سی و هشت داری (1) تن از پسران گشتاسب عرضه تیغ و تیر آمده، و لشکر ایران سستی گرفت و آهنگ عزیمت کرد گشتاسب نیز ناچار عنان بر تافت و راه فرار پیش گرفت و خود را بجبلی رسانده، با لشگریان بر تیغ کوه بر آمد و در آنجا محصور گشت (2) در حال لشکر ارجاسب نیز رسیدند و گرد کوه را فرو گرفتند و مردان ایران در فراز کوه از بی قوتی همی اسب، کشتند و اگر مرداری بدست کردند هم از آن نگذشتند در این وقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظرات اختر نظاره کن و چاره کار را باز نمای جاماسب عرض کرد که این عقده (3) بسر انگشت مردی و این مردانگی اسفندیار گشوده شود، همانا او را بیگناه در محبس انداختی و دشمنرا بدین مملکت چبره ساختی، گشتاسب بروی آفرین فرستاد و گفت: هم زخم او را تو توانی مرهم شد اکنون بنزد او بشتاب و او را از بند رها کرده، در این حر بگاهش حاضر (4) ساز و باوی بگوی چون این جنگ پایان برد و دشمنان را از میان بر گیرد، من این تاج و تخت بدو سپارم، و خود طریق زاویه گیران گیرم، جاماسب زمین خدمت بوسیده و بر آن ترکانه در بر کرد و نیمه شبی از فراز کوه بزیر آمده از میان معسگر (5) ترکان بگذشت و اگر کسی باوی دوچار شد بلسان ترکان و روش ایشان خود را بنمود و چون از لشکر گاه دشمن بیکسو شد اسب خویش را جنبش داده، دو منزل یکی طی مسافت همی کرد تا بنزدیک اسفندیار آمد و پیغام پدر را با او بگذاشت، و بند از وی (6) برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده

ص: 210

1- روضة الصفا جلد «يك»

2- روضة الصفا جلد «يك».

3- عقده بضم عين وسكون قاف وفتح دال گره.

4- شاهنامه فردوسي روضة الصفا جلد «يك»

5- معسگر بضم ميم وفتح عين وسكون سين وفتح كاف: لشکر گاه

6- شاهنامه فردوسي

که در جنگ و میدان شوم من از پدر شایسته بند و زندانم ، و گشتاسب هرگز در حق من اندیشه نیکویی نکند و وفا بوعده نفرماید ، جاماسب فرمود : ای چشم و چراغ مملکت ، وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی لهراسب کشته شمشیر است و خواهرانت در چنگ دشمن اسیر ، دار الملك بلخ را پاك سوختند و آتشکده های افروخته را فرو نشانند وزراتش را که اینهمه در رواج دین اورنج بردی مقتول ساختند ، و سی و هشت تن از برادرانت را بخاک راه انداختند ، اینک از آنجمله فرشید ورد با تن مجروح جفت ناله و درد است ، هم عجب نیست که روی ترا نادیده در گذرد ، چون اسفندیار اینکلماترا بشنید آب از دیدگان بچکانید و با فرزندان خود نوشاد و بهمن و مهرنوش بر نشست و باتفاق جاماسب آنراه دراز را بشتاب شهاب به پیمود تا بلشگرگاه گشتاسب رسید نخست بر سر بالین فرشید ورد آمد و او را بازپرسی بسزا کرده لختی بگریس و فرشیدورد چون روی برادر نگریست آهی برکشید و برگذشت ، اسفندیار با آه و درد بیشمار جسد برادر را با خاک سپرد و از آنجا بنزد پدر آمد ، گشتاسب چون دیدار اسفندیار را را بدید آغاز ملاحظت فرمود و او را پیش خوانده بر جیش بوسه زد و گفت همانا کرزم مرا از تورنجیده ساخت تا از من بجای نیکویی کیفر ، یافتی اکنون روزگار کرزم سپری شد و او بدست لشگر بیگانه پایمال گشت و کارها دیگرگون ، آمد ، اینک میان بر بند و کین از دشمن بخواه که این تاج و تخت را پاداش با تو خواهم گذاشت ، اسفندیار اشک از دیده ببارید و زمین خدمت بوسیده از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت (1)

اما : از آنسوی چون ارجاسب آگهی یافت که اسفندیار چون شیر آشفته از بند و زنجیر رها شد عظیم هراسناک گشت و کهرم را پیش طلبیده گفت : لشگریان ما را آن نیرو نیست که نبرد اسفندیار آزمایند ، صواب آنست که آن زرومالی که از غارت بلخ و گنج لهراسب بدست کرده ایم برگیریم و راه ترکستان سپریم ، کهرم نیز بدین سخن

ص: 211

سر نهاد اما کر کسار که یکی از دلاوران جنگ آور بود بیای خواست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست چه هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چند از اسفندیار و کردار او سخن کنی و دل لشگریانرا در بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای ندار ورزم اسفندیار را با من گذار ار جاسب بدین سخنان گزافه دل بجای آورد و فسخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ بر آراست و از اینسوی نیز اسفندیار سپاه خویشرا بنظام کرده از فراز کوه بزیر آمد، و در برابر ار جاسب رده (1) راست کرد و نخستین خود اسب برجھاند، و بقلب سپاه تاخته سیصد تن مردم ار جاسب را بخاک انداخت و از آنجا خویشان را بر میمنه زد و صدو شصت تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و هم صد و صد و شصت و پنج تن مردان جنگجویرا نابود ساخت، از ترکتازوی رعبی عظیم در لشگر ترکان افتاد ار جاسب روی با کرکسار با کر کسار آورد و گفت آن جلادت و جرئت را برای کدام روز نهفته داری؟ هم اکنون این لشگر پراکنده و راه هزیمت سپرد مگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی؟ کرکسار ناچار از جای جنبش کرد و آنگاه که با اسفندیار راه نزدیک افتاد تیری بجانب او گشاد داد اسفندیار او را بشناخت، و در اندیشه شد که مبادا از پیش بگریزد و بدست نیاید؛ پس حیلتی اندیشیده خود را از اسب در آویخت و چنان وانمود که از تیر کرکسار نگونسار گشته است و کرکسار چون آن بدید گمان کرد که خصم را از پای در آورده و بجانب او شتاب کرد که سرش را از تن بر گیرد، چون نزدیک شد اسفندیار سر بر آورد و کمند خود را بسوی کرکسار انداخت چنانکه بر گردش استوار شد و فر و کشیده او را از اسب بخاک آورد و خود فرو شده دست او را در بست و بدست همایون زرین کلاه سپرده و بدرگاه پادشاهش فرستاد، ار جاسب چون چنان دید با سران لشگر رو بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بجای مانده راه خلخ (2) پیش گرفت و از اشگریان او هر کس که بانیر و توانا بود بگریخت و آن دیگران آلات حرب بریختند و از اسفندیار زینهار خواستند، پادشاهزاده آنچه ماعت

ص: 212

1- رده بفتححین، صف

2- خلخ بوزن فرخ: شهریست در ترکستان

را بجان امان داد و از حر بگاہ بدر شده سرو تن را بشست و در مصیب لهراسب و برادران جامه سوگ در بر کرد و در حضرت پدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته بعرض گشتاسب رسانید که روا باشد اگر پادشاه و فابوعده کند و تاج و تخت ملکی را ب من گذارد، گشتاسب در جواب فرمود (1): که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان سخره کوی و بازارند چگونه با این ننگ و عارضه عارضه دهد که شهریار بود انخست باید دفع ارجاسب کند و خواهران خویش را از چنگ دشمن برهاند آنگاه دل بتخت و تاج بندد چون این حدیث با اسفندیار بردند اینسخن را پذیرفت و کس فرستاده کر کسار را با بندهای گران از زندان بحضرت آوردند و با او گفت: اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان (2) و روئین دز را بصواب بنمائی چون آن اراضی را مسخر گردانم بندها تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای و رویت تو گذارم، کرکسار در خدمت اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز برآستی دم نزنند، پس اسفندیار او را همچنان راهبر سپاه فرمود، و دوازده هزار (3) تن سواره و هم بدین شماره پیاده از ابطال ایران انتخاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود بشوتن (4) را سپهسالار لشکر نمود و بر اهنمایی کرکسار راه روئین در پیش گرفت و از نیمه راه با بشوتن گفت که باره (5) روئین دز نه چندان استوار است که بدستیاری منجینق و پایمردی یورش توان در آن

ص: 213

-
- 1- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی .
 - 2- ترکستان : ناحیه ایست وسیع شامل : 1- ترکستان افغان که از ولایات افغانستان است 2- ترکستان روس با ترکستان غربی با توران: از ممالک اتحاد جماهیر شوروی حدود آن : از مشرق بکوههای آلتایی و تیانشان از جنوب بایران و افغانستان از مغرب ببحر خزر از شمال بسبیری دارای هفت میلیون جمعیت شهرهای عمده آن تاشکند ، سمرقند، مرو، سرخس روس ، عشق آباد ، بخارا، خیوه این ترکستان سابقا جزء ایران بوده است. 3- ترکستان شرقی با ترکستان چین: ناحیه ایست در آسیای مرکزی دارای دو میلیون جمعیت شهرهای عمده آن ختن کاشغر تحت نفوذ حکومت چین.
 - 3- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی
 - 4- شاهنامه فردوسی
 - 5- باره : برج ، قلعه

رخنه انداخت ، بهتر آنست که من برسم بازارگانان بدان قلعه شوم و تو سپاه را از دور بداری و دیدبانی بگماری تا آنشب که از فراز باره آتشی بزرگ افروخته بینی ، این علامت باشد ، بفرمای تالشگریان بکنار قلعه ناختن کرده جنگ در اندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کادیرا در صندوقها جای داده و مالی فراوان برسم بازارگانان هم بر بست ، و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه انداخت ، و عزم روئین در فرمود .

در اینوقت کرکسار بدانست که اسفندیار بروئین در چیره خواهد شد، سخت اندوهناک شد و از بند و آزار نیز دلتنگ بود، بی اختیار، پادشاهزاده را ناسزائی گفت: اسفندیار فرمود اور ابا تیغ سزا کردند و خود بصورت سوداگران (1) بر آمده همه جا راه برید تا بدروازه روئین در فرود شد ، و آوازه در انداخت که مردی بازرگان که سر سوداگران جهان بوده از دولت ایران رنجیده و بدینسوی آمده است ، چون این خبر بارجاسب بردند در حال او را طلب فرمود تا از کار ایرانیان بازپرسی کند ، و حال گشتاسب و اندیشه او را نیک بداند، اسفندیار بیتوانی بحضرت او شتافت و مشتی گوهر برسم پیشکش پیش کشید ارجاسب آغاز ملاطفت کرد ، و اورانیکو بناخت و در نزدیکی دار الاماره از برای او مقامی مقرر کرد.

پس اسفندیار مراجعت کرده، حمل خود را بدانسرای فرود آورد، وروزی چند با امرای در گاه برسم مخالفت و مخالطت بزیست، آنگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضر ترا شبی برسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند ، وارجاسب او را اجازت داد، پس اسفندیار ضیق سرای را بهانه کرده، بر برج، دروازه که کوشکی رفیع داشت بر آمدد مضمیف (2) خویش را در آنجا نهاد، و برای پختن کباب و طبخ دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروختند شوتن که منتظر چنان وقت بود چون آن بدید لشگر خویش را از کمینگاه بر آورده بیکنگاه بسوی قلمه تاختن کرد ، و فریاد گیر و دار

ص: 214

1- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی

2- مضمیف بقتیمیم وکسر ضاد وسکون بامج : محل مهمان

و بانگ طبل و نای بقامه در افتاد این خبر بار جاسب بردند که اینک لشگر بیگانه از پس دروازه جنگ در انداخته ، پادشاه ترکستان فرمانداد تا لشگریان سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه بشوتن جنگ به پیوستند، چون سپاه در شهر اندک شد، اسفندیار بخاست

به و مردان خود را از صندوقها و نهانها بر آورد ، و جمعی را در تنگنای دروازه بازداشت تاهر که از لشگریان ار جاسب بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردند و گروهی را بر میهمانان گماشت تا همه را سر بر گرفتند و خود با بیست آن بسرای ار جاسب در آمد و در نشیمن او تاخته او را بیکضرب تیغ بھاك انداخت ، و سر او را برگرفته بدروازه شهر آمد؛ و مردان خود را برای حفظ دروازه گذاشته از آنجا بلشگرگاه شد و سر ار جاسب را در میان لشگر او پرانید و بانگ از قلعه دروازه و لشگر اسفندیار بلند شد که ار جاسب کشته گشت ، و روئین در مسخر آمد، لشگر ترکان از این حال هزیمت جستند، و هر کس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول ، گشت، لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف بیابان پراکنده شدند و اسفندیار بی زحمت با سپاه خویش بشهر در آمد و کهرم پسر ار جاسب را نیز بکشت ، و خواهران خود را (1) بدست آورد و آتش در سر ار جاسب زد و مادر او را با دو دختر و دو خواهر او را با سیری گرفت ، و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان دستگیر ساخت و هر گنج و مال که ار جاسب را بود بر گرفت و بنیان روئین در رایست کرده و آتش در زد، آنگاه نامه بحضرت گشتاسب فرستاده بصورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه بنشست و هم در این مدت هر شهر و بلد که از ترکستان مسخر میکرد، عرضه قتل و غارت میساخت آنگاه که جواب نامه از حضرت گشتاسب باز رسید و پادشاه ایران با اسفندیار نگاشته بود که کار بسزاکردی و کیفر ار جاسب را نیکو دادی اینک ما را بدیدار تو اشتیاق تمام استعمال خویش را در ترکستان بگمار و راه حضرت سپار ، چون اسفندیار از حکم شاه آگهی یافت عزیمت ایران کرد ، و گشتاسب فرمود تادار الملك را آیین کردند و فرزند برومند را خود با اعیان مملکت استقبال فرمود ، و

ص: 215

1- روضة الصفا جلد «يك» شاهنامه فردوسی تاریخ معجم حبيب السیر جزء دویم از جلدویك .

برپیشانی او بوسه داد ، و او را بشهر آورده بزم ملکی بیار است ، و هفته بسورو سرور روز بردند، چون روزی چند بر این برگذشت ، باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد ، و خود طریق تجرد و تقرد گذارد ، در این کرت پدر او را به جنگ رستم مأمور داشت ، چنانکه تفصیل اینواقع در ذیل قصه گشتاسب مرقوم خواهد شد .

علی الجمله: بعد از قتل ارجاسب باز مملکت ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد ، و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت از جاسب در ترکستان شصت و یکسال بود .

جلوس لوسیسی ترکیسی

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، لوسیسی ترکیسی در اراضی یونان نشو و نما یافته و نسب با اهالی قرق رساند و نام او در یونان زمین لقمان بود ، آنگاه که بحدر شد و تمیز رسید، بتحصیل علوم حکمت پرداخت ، و از فنون علوم بهره تمام گرفت و در عنفوان شباب از اراضی یونان کوچ داده بمملکت ایتالیا (1) آمد و در دارالملک روم سکون اختیار کرد ، و بنشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتیس که شرح حالش مذکور شد چون درجه او را در فضل و حکم بدانست و علو قدرش را معلوم کرد ، بدرگاه خویشش حاضر نموده ابواب ملاطفت بر چهره ره او بازداشت و او را مربی و معلم و وصی پسران خود نمود .

روزی چند بر نگذشت که از غایت دانش و بینش در زمره اهالی مشورتخانه در آمد و از بزرگان آنقوم محسوب شد ، وعظیم باقدر و مکانت گشت چندانکه چون انکس مرتیس وداع جهان گفت بصلاح و صوابدید اهالی مشورتخانه سلطنت روم باوی مقرر شد ، و در اینوقت که لوسیسی ترکیسی پادشاهی روم یافت بیست و هشت ساله بود، پس کار مملکترا انتظام کرد و حدود و ثغور اراضی خویش را مضبوط ، ساخت در زمان سلطنت او گشتاسب از پدر رنجیده باراضی روم آمد و کتایون دختر

ص: 216

1- ایتالیا : از ممالک اروپای جنوبی ، حدود آن : فرانسه سویس ، اطریش ، آدریاتیک مدیترانه آب ، وهو ایش معتدل ، وسعتش 312 هزار کیلومتر مربع دارای چهل و چهار ملیون جمعیت پایتختش رم.

اورا بزنی بگرفت و الیاس را که حکومت اراضی خدر داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکترا ضمیمه ممالک لوسیس ترکیبیس فرمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد در این مقام بتکرار نپرداخت .

مع القصه اور ازنی بود که «تناکیل» نام داشت و از وی سه دختر آورد، نخستین کتابیون بود که همخوا به گشتاسب گشت و دو دیگر را در روم بشوی داد، و بعد از وی سلطنت روم بداماد او افتاد، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، ولوسیس ترکیبیس بعد از سی و هشت سال سلطنت بمرگ فجاه در گذشت .

جلوس کانگ وانگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کانگ وانگ نام پادشاه بیست و یکم است از دودمان جووانگ، که بعد از پدر بتخت ملک آمد و مملکت چین را فرو گرفت و خرد و بزرگرا باشفاق والطف ملکانه بناختو بشریعت یای شانک لادکون در آمد که شرح حالش در قصه دین وانک مرقوم افتاد؛ ودین اور ارواج داد، مردی آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشگری بفرغت روز بردند و از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت نیک محکم کرد، نامه بدرگاه لهراسب فرستاد و پیشکشی پیش گذرانید و پادشاه ایران نیز او را با نفاذ اسب و جامه امیدوار ساخت و سلطنت چین را بروی مسلم، فرمود چون مدت چهارده سال پادشاهی کرد پشت بدینجهان کرده و داع زندگانی گفت و جای بفرزند خود لینک وانک گذاشت که شرح حالش در جای خود هر قوم خواهد شد .

جلوس کلکیکرب

در مملکت یمن (1) چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کلکیکرب اور املکیکرب نیز گویند وی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم

ص: 217

1- یمن بفتحین: مملکتی است در قسمت غربی شبه جزیره عربستان بوسعت 62 هزار کیلومتر مربع پایتختش شهر صنعا، دارای چهار ملیون جمعیت .

شد بعد از پدر برسریر ملکی نشیمن جست و بر مملکت یمن استیلا یافت، اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و او را پادشاهی سلام دادند، چون باقوت شدو کار ملک باور است گشت لشگری جنگجوی فراهم کرده باراضی مغرب زمین تاختن کرد و بعضی از اراضی افریقیه را بتحت فرمان آورد و در آن هنگام مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه جزو ممالک ایران بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرما نگذار داشت، کلکیکرب بدانچه از تصرف ایرانیان بیرون بود عبور میکرد، و پاس حشمت پادشاه ایرانرا منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او، آمد پادشاهی ایران انتقال به بهمن، یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، کلکیکرب در حضرت او اظهار عقیدت میفرمود، و فرمان او را اطاعت میکرد، چون دویست و سی سال از پادشاهی او بر آمد فتنه سیل عرم (1) در مملکت او حادث شد و شهر سباپست (2) گشت، چنانکه انشاء الله باز خواهیم نمود، و جمله زمان سلطنت او در یمن سیصد و بیست و سه سال بود.

جلوس گشتاسب در مملکت ایران

چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: گشتاسب پسر لهراسب است، ولقب او هیر بد بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد، بعضی از سیر ویرا مانند گذشتن او در اراضی مقدسه و تسخیر مملکت مصر و عبورش در ارض ایتالیا، و طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه لهراسب مرقوم داشتیم.

علی الجمله: چون از پدر بتفویض تاج و تخت خرسند گشت، و لهراسب در گوشه انزوا بعبادت خداوند مشغول شد گشتاسب شاد خاطر برسریر ملکی جای گرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دار الملک بلخ حاضر کرده، هر یکرا فراخور حال بخلعتی و نوازشی مخصوص داشت، چون کار سلطنت با وی راست افتاد،

ص: 218

- 1- عرم بفتح عین و کسر راء: سیل مشهور که در حدود مانه دوم قبل از میلاد در نزدیکی شهر سبا جاری شد و در یمن سد معروف مآرب را خراب کرد و باعث انقراض دولت سبا شد از این سیل در قرآن مجید یاد شده است.
- 2- سبا از شهرهای مملکت یمن که مرکز فرمانروائی یکی از دولت های عرب حمیر بوده است.

و این خبر در (1) اقطاع جهان شایع گشت، سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند، و بازبانی جداگانه نامه کردند، و او را بسطنت تهنیت فرستادند، دین وانگ پادشاه چین که در حضرت لهراسب سخت عقیدت داشت چون خبر سلطنت گشتاسب را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت او انفاذ نمود، و نامه به تهنیت ارسال داشت، و فنجهشت که در اینوقت از جانب لهراسب سلطنت مملکت مصر و افریقیه و بابل داشت چنانکه مذکور شد، در حضرت او عرض عبودیت و چاکری خویش را تازه کرد، و هم بتفویض پادشاهی آنممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود، و در سال بیست و ششم دعوت او گشتاسب او را به پیغمبری باور (2) داشت و در شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را بادین او دعوت نمود.

مع القصة: گشتاسب را چهل تن پسر بود که همه دل دانا و بازوی توانا داشتند و از این جمله اسفندیار ارشد و اشجع بود و بشوتن بکمال دانش و بینش امتیاز داشت، چون کار گشتاسب نیک بالا گرفت و در دین زردشت ثابت و راسخ آمد منشوری بار جاسب (3) بن جهنن افراسیاب نگاشت که در این وقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه بر خوانی بیتوانی سر در چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستانرا با دین او دعوت فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت این معنی را دست آویز کرده بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه کرده و بجنگ در آمد از اینسوی نیز گشتاسب در خشم شده آهنگ او کرد، و سپهسالاری لشگر را با اسفندیار گذاشت در این وقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را پایان برد و دشمنانرا از میان برگیرد، گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد چنانکه لهراسب سلطنت با وی گذاشت او نیز از پسر مضایقت نکند گشتاسب

ص: 219

1- اقطاع جمع قطع بکسر قاف: طرف.

2- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی تاریخ معجم

3- روضة الصفا جلد يك.

برای آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد اینسخن را پذیرفتار شد، و فرزند را بدین هوا امیدوار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشگر آورد و با ارجاسب رزم کرده او را بشکست، و از ترکان فراوان بکشت، و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال برد، اما چون از آن حرگاه بدار الملك مراجعت کردند گشتاسب در خاطر نداشت که ملك با فرزند گذارد، و خود در عزلت و خمول روز برد، لا-جرم آغاز (1) تسویف و ممالله (2) نهاد، و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان عبور کن و دین زردشت را با مردم بیاموز تاحق از باطل بدانند، چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد، اسفندیار زمین خدمت بوسیده خیمه بیرون زد، با فوجی دریا موج متوجه آذربایجان شد و در تمامت آنکشور آتشکدها بر افروخت، و در آتشکده چندین معلم ومؤبد (3) بنشانند تا کلمات زند (4) را با مردم بیاموزند و ایشانرا بشریعت زردشت بار آرند و از آنجا بارض ارمن ویک نیمه از مملکت یوردپ سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود، و هر که سراز دین زردشت بر تافت سر از تن بر گرفت چون نیک این مهم را بپایان برد، عزم مراجعت کرد، و در این مدت که دور از درگاه بود بدسگالانش چندان در حضرت گشتاسب ناسزا گفتند که چون اسفندیار برسید بی پرسش بفرمود او را در قلعه از محال رودبار (5) محبوس نمودند چون اینخبر بارجاسب رسید که کار گشتاسب چندان در هم است که از فرزند خویش آسوده نتواند بود، و اسفندیار که مرد میدان بود اینک درز: پیروز ندانست لشگر بر آورد و بلخ را بگرفت و ابهر اسب را بکشت و زردشت را بقتل، آورد، و زند را بسوخت، و زنان و فرزندان اهر اسب را با سیری ببرد، و چون گشتاسب را بخونخواهی پدراشگر کشید هم در جنگ ارجاسب شکسته شد، و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر

ص: 220

1- تسویف : بتأخیر انداختن .

2- ممالله : مسامحه.

3- مؤبد بضم میم وکسر باء ، حکیم و دانشمند و روحانی زرتشتی

4- زند بفتح زاه و سکون راء ، نام کتاب زردشت

5- روضة الصفا جلد یک.

بودند مقتول گشتند و گشتاسب باقیة السیف محصور شد، ناچار جا ماسب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد، بطلب اسفندیار (1) فرستاد و وعده تاج و تخت بدو داد که بعد از ظفر در جنگ او را کامر و اسازد، و اسفندیار باستعجال بحضرت پدر آمد و آن لشگر را بشکست و ایرانیانرا از تنگنای و ایرانیانرا از تنگنای حصن و حصار نجات داد گشتاسب وفا بوعده ننمود و فرمود اکنون بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان بر گیر و خواهرانت را از بند رها کن، آنگاه، در هوای تاج و تخت باش، اسفندیار هم بر حسب، فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده بر گرفت و روئین دز را مسخر کرده ارجاسب را بکشت، و خواهرانش را از بند نجات داد چون تا بدینجاسیر اسفندیار در ذیل قصه ارجاسب مرقوم شد، و شرح این جمله مفصل مذکور گشت را قم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم باز کشید.

علی الجملة: بعد از فتح روئین دز وقتل ارجاسب اسفندیار یار آهنگ مملکت چین کرد، و کیوانک که در اینوقت مرتبه خاقانی داشت، چون از عزیمت اسفندیار آگاه گشت بدانست با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت، و از مودت و مخالفت با ارجاسب نادم نشست، چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد،

علی الجملة: از اشیای نفیسه که در خزینه داشت، حملی گران بر آورد، و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون شتافت، و بحضرت او پیوسته، روی مسکنت و از آنچه کرده بود طلب عفو نمود

خاک نهاد بر اسفندیار او را زینهار داد و پیشکشهای او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین در آمد، و در آنجا نیز آتشکدها برافروخت و مردم را شریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده چندین معلم و مؤبد بگماشت تا مردم را براه راست بخوانند، و رسوم زند را بیاموزند و از آنجا بیلاد و امصار ختا (2) گذشته در هر جا این آئین بنهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب افکنده با ابطال خویش از دریا عبود کرده

ص: 221

1- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی

2- ختا بفتح خامچین شمالی

با راضی هندوستان (1) درآمد، در اینوقت که اسفندیار سفر مملکت هندوستان کرد ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد، چون خبر ورود اسفندیار را بشنید، باتفاق مهربان در گاه و صنادید سپاه باستقبال او شتافت و در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت بتقدیم رسانید و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت و حفاوت (2) بیای برد، اسفندیار یکهزار و سیصد فرسنگ از اراضی هندوستانرا بزیر گام بسپرد و در اقصای (3) بلاد هند احکام زند را استوار داشت، و معابد زردشتی بر آورد. و آتش عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن پیچد تنش را در پای فیل نرم کرد و سرش را از گردن فیل در آویخت، و چون از کار هندوستان پرداخت، باراضی مغرب زمین شد و در بیشتر از مملکت مغرب و مصردین زردشترا ارایج ساخت، ابطحسب چون خبر ورود اسفندیار را بشنید از شوشتر کوچ داده بتعجیل بنزد او شد، و در مصر بخدمت پیوست، و آنچه لایق چاکران است بتقدیم برد، در این وقت خبر جهان گردی اسفندیار بمملکت ایتالیا رسید تناکیل مادر کتایون چون نام نیک فرزند زاده را بشنود، مانند گل بهاران بشگفت، و با سرویس تولیس که داماد او بود و در این وقت سلطنت روم داشت، چنانکه مذکور خواهد شد، گفت: هم اکنون چند تن از بزرگان روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرست، و او را در این مملکت بضیافت دعوت فرمای تادیده از دیدار او روشن کنم! سرویس تولیس، از حکما، و دانایان روم را بدرگاه اسفندیار فرستاد، و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار از مصر بخاک عربستان سفر کرد، و در رواج دین زردشت همی کوشید، جمعی از بنی جرهم (4) و سکان ارض مکه و دیگر اراضی سر از آمین او برتافتند،

و عرضه شمشیر آب دار شدند تا کار موافق خاطر اسفندیار شد و از آنجا

ص: 222

1- روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دویم از جلد یک شاهنامه فردوسی .

2- حفاوت مهربانی کردن

3- اقصای جمع اقصی: دورتر

4- بنی جرهم فرزندان، جرهم بضم جیم وسکون راء وضم هاه: قبیله ای است از یمن

بروم آمده در سرای تناکیل و سرویس تولیس فرود شد، و از دیدار خویشان خرسندی گرفت و هم در آنجا مردم را از دین صابتن منع فرمود و بروش آتش پرستان بداشت و آتشکده های بزرگ بر پای کرد و مهم خویشان را بیای برد، آنگاه بادل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب در پاداش این زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد، چون بحضرت پدر پیوست کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب اور ابعجنگ رستم دستان مأمور کرد، چندانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد، و خاتمه کار گشتاسب نیز در ذیل قصه اسفندیار مذکور میشود.

ظهور جاماسب

حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله اجله حکمای عجم است، یکچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد نمود، و روزگاری شاگردی چنگر نکهایجه هندی که هم قصه او در جای خود مرقوم می افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیستکه نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینک در میان مردم بجا ماسب نامه مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر مزبیا نموده و مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن زایچه (1) کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیاء و سلاطین خبر داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسند معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم در آن کتاب شرحی مبین مسطور است.

علی الجملة: جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه باعقل راست نیاید تأویل فرموده، چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان بگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا

ص: 223

1- زایچه آنچه که منجم پیشگویی میکند.

مراضدی پدید شود از این اندیشه ناخوش اهر من پدید شد.

و بعضی گفتند نخست ایزد یگانه بود و از تنهایی وحشتی بود و از تنهایی وحشتی آورد، و این فکر بداهر من گشت، و طایفه گفتند اهر من از بیرون گیتی بود و از روزی بدرون نگریسته یزدان را بدید و برجاه و جلالت او حسد برد، پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملانکه را بیافرید، تالشگر او باشند و با اهر من مصاف دهند و از اینروی که دفع اهر من را توانا نگشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهر من مدتی معین در اینجهان باشد، و چون آنمدت سپری شود، و اهر من از جهان گام بیرون نهد، عالم خیر محض خواهد بود، جاماسب گوید: این سخنان رمز است همانا دانایان از گیتی این بدن عنصری خواسته اند، و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان روح بوده، و از اهر من طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهر من شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است مرروح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده، و ملانکه اشارتست بصفات حمیده انسانی، و صلح عبارتست از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که اشگر ابلیس اند نتوان دور کرد، بلکه زمانی میخواهد و: گوید اینکه گفتهاند ما رو کردم و حیوانات تند بار را و همچنان هر صفت و چیز بدرا اهر من آفرید، و نیکوئیها را یزدان کنایه، از آنست که: صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصریست، و نیکوئیها از روح.

مع القصة: بیشتر از سخنان ایشانرا بدینگونه تأویل نموده که ذکر آنجمله موجب تطویل است، و جاماسب در روز گار زندگانی خویش وزرات گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای ورویت او میگذاشت، چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه گشتاسب و اسفندیار مرقوم گشت از سخنان اوست که: بدترین خصال کریم ترك کرم است و نیکوترین کارلیم ترك دنائت و خساست، و هم او گوید که: عظیم ترعنا و عذاب آنست که کریمی از ائیم حاجت خواهد وروا نگرده، و نیز از اوست که گوید گناه دردیست که دوای آن توبت و انابت است، و مدفن او در خفرك فارس باشد.

جلوس اجرشت

در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: اجرشت

ص: 224

از عظمای مملکت ایرانست . آنگاه که منجمش را روزگار سپری شد : و در دار الملک شوشتر وداع جهان گفت ملك الملوك گشتاسب بود چون خبر وفات او را در حضرت وی معروض داشتند: اجرش را طلب فرمود و او را در میان انجمن سر بلند ساخت و سلطنت ممالك مصر و بابل و ادمن زمین را بدو تفویض فرمود پس اجرش کامروا و مد روز زمین خدمت بوسیده از دارالملک بلخ خیمه بیرون زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده بدار الملک شوشتر فرود ، شد و کار مملکت را راست کرد و عمال فنجمش را طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر یکرا برسر عمل خویش بگماشت و همه ساله خراج مملکت را فراهم کرده انفاذ در گاه گشتاسب مینمود، چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت روزگارش بنهایت شد و از جهان جای پرداخت.

جلوس شهریاس

در مملکت بابل پنجهزار و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون اجرش پست بدینجهان کرده بدیگر سرای شد، امرای درگاه او اینمعنی را بعرض گشتاسب رسانیدند و پادشاه ایران منشوری برای سلطنت شعریاس انفاذ فرمود ، او را در نظم و نسق امور لشگری و رعیت و حفظ حدود و ثغور پندی ملکانه مرقوم داشت چون منشور بشعریاس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیه (1) حال رعایا مساعی (2) جمیله معمول میداشت اما بخت با او مساعد نگشت، و چون یکسال در مملکت ست و چون یکسال در مملکت مصر و بابل وارمن پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و رخت بجهان جاودانی برد .

جلوس داریوش

در مملکت بابل پنجهزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

داریوش از صناید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب

ص: 225

1- ترفیه : آسایش دادن

2- مساعی - جمع سعی کوشش

سلاطین ایران در اراضی بابل (1) و نینوا (2) و دیار بکر و ارمن و اراضی مقدسه و مصر و بیشتر از ممالک افریقا سلطنت کرده .

علی الجمله : مردی دانا و هوشیار بود با حفاوتی لایق جلادتی بسزا داشت چون بفرمان گشتاسب بر کرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دارالملک شویتر حاضر ساخت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد، و هر که با مردم از در جباری در آمده از علومنزلت ساقط ساخت، و آنکه کار بعدل و نصفت برده بود بالطاف و اشفاق خسروانیش بنواخت ، و هر کس را در محل خویش مکانتی جداگانه نهاد، و همه ساله خراج ممالک محروسه را فراهم کرده، بند گاه گشتاسب میفرستاد ، و دقیقه از مراتب عقیدت و روش چاکری فرو نمیگذاشت ، مدت بیست سال بدینگونه پادشاه فرمانروا بود ، پس اجلس فرارسیده در گذشت .

جلوس لینگ وانگ

در مملکت چین پنجهزار و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لینگ وانگ نام پادشاه بیست و دوم است از خاندان جو انگ که بعد از پدر بر سریر سلطانی و اریکه (3) خاقانی برآمد گویند چون از مادر متولد شد در چهره ریش بر آمده داشت ، و همچنان ریش دار از مادر بوجود آمد، و در زمان او مردی بود که او را سولیک مینامیدند ، و سولیک راز نی بود که جوشی نام داشت، منقول است که جوشی از شوهر حامله شد ، و ازوی پسری آورد که : اورانیکو لقب دادند، و این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آنرانیکو میگفتند بیفتاد.

علی الجمله: چون از مادر جدا شد بر همه اندام موی داشت ، و چون نشو و نما یافت ، نوزده ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض اطراف جثه او بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت دانا و دانشور شد، و در فنون حکمت سر آمد ابنای

ص: 226

1- بابل بکسر باء ، پایتخت کلدی شهر قدیمی در ساحل فرات واقع بوده است.

2- نینوا پایتخت آشور

3- اریکه : تخت پادشاهی .

روزگار گشت، اهالی چین بیشتر در حضرت او از در ارادت و صدق قدم میزدند و او را را سه هزار شاگرد بود که کسب معارف و حقایق از رشحات خاطر او مینمودند، و از آن جمله هفتاد و دو تن بدرجه حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین خدمت اور اعظیم محترم و معتنم میشمرد، و میلاد او پنجاه و پنج سال پس از روزگار پای شانگ لادکون بود که مردم چین او را پیغمبر میدانستند، چنانکه در ذیل قصه دین وانگ مذکور شد و مدت زندگانی نیکو هفتاد و سه سال بود، اکنون با سر سخن شویم، لینگ وانگ چون برسریر سلطنت برآمد، از قانون پدران گذشته انحراف جست، و آن عقیدت ایشان که در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند، استوار نداشت، چه در زمان او ارجاسب ملک ترکستان که شرح حالش مذکور شد، استیلا یافت و برگشتاسب بشورید و ملک چین را بهمدستی خویشه می طلبیده لینگ وانگ چون در مقاتله او پای نداشت، ناچار سردر چنر طاعت او کرد، و او را در نبرد با ایرانیان بمرد و مرکب یآوری نمود و آزمان که اسفندیار چنانکه مرقوم افتاد بر ارجاسب ظفر جست، سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب بود و این دستیار لینگ وانگ با ارجاسب استوار داشت، تا کرت ثانی که لشگر بر آورده بلخ را بگرفت و لهراسب را مقتول ساخت.

علی الجملة : مدت سلطنت لینگ وانگ در مملکت چین بیست و هفتسال بود آنگاه وداع جهان گفته جای بفرزند خود کیوانگ گذاشت چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد.

جلوس سرویس تولیس

در مملکت ایتالیا پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. اوسیس ترکیس که شرح حالش مذکور شد چون بمرگ فجا گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که : پادشاه را خصمی از میان بر گرفته و حق او را فرو گذاشته، اهالی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا بر آوردند و از هر سوی فحوص میکردند که خونی ملکرا بدست آرند و کیفر کنند، تناکیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا بگذارید هنوز پادشاه شما بر نگذشته است او را مرضی عارض

شد که ساعتی مدهوش ماند، اینک با خویش آمده و در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چندانکه من مریض باشم سرویس تولیس که داماد و ولیعهد منست در جای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد، در حال سرویس تولیس جامه خسروانی در بر کرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت او همداستان شدند، پس سرویس تولیس بر سریر مملکت بنشست و روزی چند وفات لوسیس ترکیس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امید وار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او یکجهت شدند پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در اینوقت مردم با او سلطنت سلام دادند و اینهمه تدبیر سرویس تولیس برای آن بود که اگر چه نسب باسلم بن فریدون داشت چنانکه شرح حسب و نسب و سبب دامادی او را در ذیل قصه لهراسب باز نمودیم، لکن در مملکت روم او را مکاتی نبود تا بدانجا که در آغاز حال مادرش بدایگی اطفال روز میبرد و برادرش عبد یکی از بزرگان محسوب میشد علی الجملة : چون سرویس تولیس که او را مورخین عجم میری لقب کرده اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار خود بدان سر شد که قوت بزرگان مشورتخانه را افزون کند از نیروی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و بر مرسوم آنجماعت بیفزود .

علی الجملة : در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی مادر فرزندزاده تناکیل بود چون بمصر آمد سرویس تولیس بر حسب خواهش تناکیل چندکس با خدمت او فرستاده او را مملکت روم و رای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجانب شد مردم را بدین زرتشت آورد و آتشکده بساخت و هیربد (1) بگماشت تفصیل اینجملة را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم و مدت سلطنت سرویس تولیس چهل و چهار سال بود و در مدت پادشاهی بر اراضی چیزی نیفزود.

جلوس ابطحسف در مملکت مصر و بابل

پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ابطحسف بعد از داریوش

ص: 228

1- هیربد بکسرهاء وضم باء : خدمتکار آتشکده

ثالث که شرح حالش مرقوم افتاد بر سریر پادشاهی جای گرفت و بفرمان گشتاسب سلطنت بابل و مصر (1) و افریقا یافت و کار بعدل و نصفت همی کرد .

در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری بر افراخت و برگرد جهان تاختن همی کرد و دین زرتشت را که عنقریب قصه او باز نموده خواهد شد رواج داد، آنگاه که بمملکت مصر آمد ابطحسف باستعجال تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده جبهه عبودیت ، بسود و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی مقدسه عبور داشت مراتب چاکری و عقیدت خویش را بمنصه شهود میکشانید و در بایست بادشاه و سیاه را آمده میساخت و در تشیید (2) بنیان آتشکدها و رواج دین زرتشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب نیز بدین معنی اشارت شد.

علی الجملة : ابطحیف هم دین آتش پرستان گرفت و به بنوت زرتشت اقرار آورد و بدین عقیده و داع جهان گفت مدت سلطنت او بیست و نه سال بود .

ظهور زردشت حکیم

پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود زردشت و زرتشت و زردشت این سه لغت بروزن انگشت ، باشد زرادشت وزارتشت و زار هشت این سه نام بروزن خارپشت بود، زرادشت زرتشت زرا هشت این سه نام بروزن چراکشت آمده، زر دشت زره تشت زره هشت این سه نام بروزن اره پشت باشد، زرد، هشت ، زر تهشت زار دهشت، زارا تهشت، در این چهار لغت دال مهلمه و تای فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آنهای هوروشین معجمه و تای فوقانی آخر است و این جمله نام پسر پور شسپ بن پتیر سپ بن ارتکدسپ بن هچند سپ بن حجیس بن باییر دابوار خدش بن هزوان بن اشتیام بن

ص: 229

1- مصر : مملکتی است در شمال شرقی افریقا از طرف شمال بدریای مدیترانه از مشرق بیحر أحمر از جنوب بسودان شرقی از مغرب بطرابلس و صحرا محدود است ، رود عظیم نیل از وسط آن عبور میکند وسعتش 994000 کیلومتر مربع ، دارای 20 ملیون جمعیت ، پایتختش قاهره مصریبا از قدیمترین ملل متمدن عالم هستند مملکت مصر در دوره های گذشته متوالیا بدست ایرانیان و رومیان و یونانیان و اعراب مسخر گردیده است

2- تشیید : محکم و استوار کردن

واند سپ بن ها بوم بن ارج بن دو شر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون است و مادر او دغدویه نام دارد که هم نسب او بفریدون می پیوندد.

همانا در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری (1) از عقیده فارسیان و مذهب ایشان نگاشته، آید چندانکه از قانون تاریخ نگاران بیرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد و معلوم باد که عجمان بر آنند که مه آباد که هم او را آذر هوشنگ گویند و جی افرام و شای کلیوو یاسان از پیغمبران بزرگوارند و برهیریک از ایشان جداگانه کتابی آسمانی فرود شده و هم در اینجهان پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و راقم حروف شرح حال و سیر اولاد و احفاد هر چهار رادر دیباجة الکتاب باز نمود و از پس ایشان کیومرث را که گلشاه (2) خواندهم پیغمبر دانند و گویند او را نیز نامه آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورث و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و پندنامه زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان نخست و کتاب ساسان پنجم است و اینجمله کتبی است که خداوند به پیغمبران خود فرو فرستاده و این جماعت در میان عجم پیغمبرانند و کتاب دساتیر (3) که هم اکنون در محضر مردمان است جامع این کتب است و آنرا ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، بعد از وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از اینروی که جز پیغمبر بلغات دساتیر کس راه نبردی و نزد ایشان چهارده تن از پیغمبر انرا آباد نام بوده که نخستین آن پیغمبران مه آباد و نام آخرین آباد آزاد است، و اینجمله پیش از ابوالبشر بوده اند و از کیومرث تا آذر ساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت، و گویند که این پیغمبران همه بریک روش رفتند و هیچیک را با دیگری بی نونتی نبود جز زرتشت که در بعضی از فروع مذهب در ظاهر سخن بامه آبدایان مخالف آمده این کلماترا نیز تأویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند، و زرتشت را سیمباری گویند

ص: 230

1- شطر: پاره ای از چیز

2- باین مناسبت گلشاه نامیده شده که آب و خاک را مسخر کرد.

3- دساتیر جمع دستور: آئین

یعنی رمزگویی گویند آنچه گفته اند ضحاک و و مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس بر آسمان عروج کرد در خواب بود نه بیداری و گویند رستم و اسفندیار از هفتخوان گذشتند یعنی از اطوار (1) سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم کورگشت معنی آن باشد که صفات (2) بهیمی را از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان زنببار (3) را نکشتی و هکذا بیشتر آن سخنان که از خرد دور است تأویل کنند چنانکه در قصه جاماسب حکیم نیز بدان اشارت شد.

علی الجملة : عجمان را بدین انبیاء عقیدت استوار بود و سلاطین ایشانرا هرگز از احکام نامه مه آباد تجاوز نمیرفت و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا بحکم نامه مه آباد واجب نشدی و آنگاه نیز قاضی و مفتی آن حکم بگذاشتی و هرگز کسی را دشنام نمیگفتند، و بر شاهزادگان و امرا زادگان بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند، و ایشانرا پیاده بحضرت میدوانیدند تا حال زیر دستان و پیادگانرا بدانند و در خور هر کس از چاکران زین مرصع (4) وزین سیمین و زرین و زراندود و سیم اندو دو اسب و کلاه میدادند و کلاه و کمر زرین و کفش زرین و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ تاجی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کار خیمه و سرپرده زیاده در طلب نبودند و یا سرما و گرما و برف و باران میزیستند و بر عادت بودند و در روز جنگ چندانکه پادشاه در میدان ایستاده بود اگر کسی پشت بدشمن دادی و روی بهزیمت نهادی از آن پس مردم با او خویشی نکردندی و با وی طعام نخوردندی و هرگز دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امراه بار نیافتند و کسی را بیموجبی هرگز معزول نکردندی و هر که برفتی از جهان یا در جنگ کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و باز ماندگانش را نیکوئی کردند در مملکت ایشان مسکین و نادار نده نبود،

چه

ص: 231

1- اطوار سبه یعنی تطور و تحوله‌های هفتگانه را در دو صفحه بعد مؤلف باین عبارت بیان کرده است و همچنان ایشان را سپاسیان از فرقه های عجم در سلوک و ریاضت هفتخوانست که اول آن نشستگاه بود و دوم فراز نری و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای گلو و ششم دلوا برو و هفتم تارک سر .

2- صفات بهیمی: صفات حیوانی

3- زنببار بفتح: حیوان بی آزار

4- مرصع بضم میم وفتح راه و صار مشدد، جواهر نشان

مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدند و در بایست خود را بی‌زحمت یافتندی، و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در بایست خویش را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود، که مردم غریب و علیل بیمانی بدانجا در میشدند، و اگر کسی خواستی با اختیار خوش روش درویش گرفتی و در خانقاه نشستی اما برای آنکه کس از در کاهلی این کار نکند و محض از بهر سیر خوردن و سنگین خفتن نباشد اینگونه مردم را بریاضات شاقه، و امتحانات درویشانه، ممتحن میداشتند، اگر توانائی آوردی بجای بودی و اگر نه بر سر حرف نخستین رفتی.

مع القصة: این باد شاهان همیشه با عدل و نصفت، زیستند و ندمای ایشان پیوسته اخبار ستوده سلاطین باستان را بعرض میرسانیدند، و پادشاه هر هفته یکروز بارعام میفرمود، تا هر کس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بیواسطه حاجت خویش را عرضه داشتی، و پادشاه را بانویی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت، و او را منجم و طیب و دیگر اهل صنعت و حرفت از زنان بود، و هفته یکروز هرزترا که حاجت افتادی بیمانی با خدمت بانوی بانوان آمدی، و مقصود خویش را مکشوف داشتی، و او حدیث ویرا با پادشاه گذاشتی و اگر مادر شاه زنده بودی بر بانوی بانوان فزونی داشت، و نرینه را در حر مسرای پادشاه راه نبود اگرچه نابالغ باشد، و همچنان خصیانرا بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده، یا مخالفتی آغازیده، چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد، و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت هر کس اصغا میفرمود او را امیکشت، و میگفت اگرچه این صورت رؤیاست لکن اگر اوراد ناستی در سرشت و خساستی در خاطر نبود، چنین خواب ندیدی.

در زمان حکومت فریدون؛ مهلاد که از جانب اوفرومانگذار خراسان بود، وقتی دهقانیرا بسبب صدور عصیانی بکشت، چون این خبر را با فریدون بردند، و بد و نوشت که موافق کتاب مه آباد کیفر عصیان این مرد دهقان کشتن نبود، همانا در راندن این قضا فحصى بسزا نرفته، چون این نامه بمهلاد رسید، بیتوانی پسر آن

دهقانرا حاضر ساخت و تیغی بدست او داد و گفت من پدر ترا بخطا کشته ام، اینک بمکافات سرم را از تن برگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر لا به کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر میلاد را از پیکر دور کرد و چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بروی درود فرستاد ، و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت .

گویند: چون کسی بنام پادشاه بسرابی در میشد اهل آنخانه آب حاضر کرده پای او را شستند و آبرای میمنت و شفا مینوشیدند ، رستم دستان آنگاه که جان (1) میداد از دل آه کرد پادشاه کابل که حاضر بود گفت آیا از بیم مرگ اندوهناکی؟ رستم گفت : چنین نیست چه جان که ودیعه آنجهانست از قفس تن آزاده بشود بلکه از این درد غمناکم که وقتی کاوس بر من غضب کرد و حکم داد تا مرا بردار کنند ، چراسر بر تافتم اگر چه آن حکم بر خلاف مه آباد کرد و صلاح دولت او در سرکشی من بود و همچنین آزرده خاطرم که چرا تن به پند اسفندیار در ندادم ، و او را کشتم؟ اگر چه این این حکومت نیز بر خلاف مه آباد بود، و زال زر همواره باندامت و انابت میزیست که چون کیخسرو و لهراسب را بولایت عهد گذاشت چرا از در مناظره بیرون شد اگر چه آن سخن نیز از در مشاوره بود؟

مع القصة : پارسیانرا اصول مذهب بریکروش و آئین بود اما در فروع ایشان بینوتی چند بادید آمده و از این در بر چند فرقه شده اند ، و اصول عقاید آنجماعت چنین است که گویند با عقل درك ذات خداوند نتوان کرد وصفات (2) حق عین ذات اوست و بر همه چیز قادر است لکن جز نیکوئی نکند و اول خلقت عقل است ، و از عقل فلك اطلس

ص: 233

1- شاهنامه فردوسی .

2- غیبت و اتحاد ذات مقدس خداوند متعال باصفات ثبوتیه اش از قبیل حیوة ، و علم و قدرت، در علم حکمت و کلام مبرهن و ثابت است . زیرا ذات واجب الوجود مستغنی بالذات است و لذا در اتصافن بقدرت و حیوة و علم محتاج بچیزی که خارج از ذات اوست نیست ، پس ذات مقدسش عین علم و حیاة و قدرت است. دلایل دیگری هم برای این مطلب در محل خود بیان گردیده است .

بادید (1) آمد و از آن دیگر افلاك و عدد فلك و ستاره را افزون از شماره دانند، چه بر آنند که هر ستاره را از ثابت سیاره آسمانی جداگانه باشد و نفس ناطقه را ازلی دانند، و گویند: عالم عناصر پروریده عالم عقول است، و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس افلاك قدیم باشد و نفوس انسانی حادث و ابدی و گویند چون مرد بمیرد اگر بادانش و بینش بود او بمجردات دات پیوندد و باندازه تمام خود در فلك زبرین یا فرودین جای گیرد و اگر آن مکانت ندارد که بر سپهر شود، چون تن عنصری بگذارد نفس او بیدن مثالی در آید و در اینجهان بماند و با لباس خور و سیر گلشن و قصور و فرشته زمین باشد، و اگر مرد بد کردار بود در سرای عنصری بماند و در دوزخ هوس و هو او حسرت رنج برد و اگر چه در فرجام کار آن تعب و الم از وی بگردد، و عنا و عذاب از او برخیزد، اما بمجردات نیوندد و این چنین جان سر انجام دیو و جن گردد و گویند: آنمردم که بر آئین ستوده روند، و نیک هنجار (2) باشند، نفس ایشان از بدنی (3) بیدنی شود، تا بمجردات پیوندد، و آنمردم که بدکیش و زشت خویند نفوس ایشان از مرتبه انسانی باز پس شود، تسا بجانوران وحشی و نبات و معدنیات، رسد و حکمای ایشان همه اشیاء را پرتو هستی مطلق دانند، و عقیده ایشان در مدار عالم و مسیر ستارگان چنان است که در دیباجة الکتاب مرقوم شد، و اینجماعترا که بدین عقایدند فارسیانو ایزدیان و یزدانیان و

ص: 234

1- سرچشمه این عقیده هیئت بطلمیوسی است که معتقد بود: دستگاه آسمان از نه فلك تشکیل یافته که مانند طبقات پیاز روی هم قرار دارند و ذلك جسمی سخت و دارای عنصری بسیط است، و قابل شکافته شدن و بهم پیوستن نیست و خورشید و ماه و سیارات هر يك فلكی جداگانه دارد که مانند نگین در آن نصب شده و مرکز این دستگاه کره زمین و نزدیکترین افلاك بزمین فلك ماه است و فلك الافلاك که همان فلك اطلس است، مجموعه افلاك را در ظرف هر بیست و چهار ساعت یکبار برگرد مرکز خاک گردش میدهد. و بغیر از فلك هشتم که فلك ثوابتست ما بقی افلاك علاوه بر این حرکت تبعی خود نیز حرکتی نیز جداگانه دارند و سیارات از خود گردش و جنبشی ندارند بلکه افلاك آنها میگردند و گردش خود سیارات تابع فلکشانست. هیئت بطلمیوسی روزگاری در از دارای اعتبار و مورد قبول بود تا حدود سه قرن پیش که هیئت جدید پدید آمد و اساس آنرا اویران ساخت. هیئت بطلمیوس بهیچوجه با بیانات قرآن درباره نظام آسمانها موافق نیست

2- هنجار: روش

3- این عقیده در زبان علم تناسخ نامیده میشود و در علم حکمت و کلام بادلانلی بطلان آن ثابت شده است.

آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب بر چند فرقه شده اند.

اول: سپاسیان نند و این جماعت گویند که از مه آباد تا یزدجرد این جمله سلاطین همه برگزیدگان خداوندند، و جز ضحاک در آنطایفه هیچکس بدو بدکش، نبوده اما از مه آباد تا یاسان آجام که ذکر حالشان در دیباجة الکتاب شد، هیچکس در راه خدا مکروهی روانداشته، و ترك اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم، باشد اول هستی مطلق و لاهوت، دوم عالم عقول و جبروت، سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام، علوی پنجم، عالم عناصر، ششم عالم (1) موالید هفتم عالم انسان که آنرا ناسوت گویند و این طایفه کواکب را پرتو انوار حق دانند و از ارواح انبیا و اولیا برتر شمارند، و از برای کواکب هیاکل کنند و در آنجا بعبادت پردازند، بدان تفصیل که در ذیل قصه یوز اسف حکیم مرقوم داشتیم.

و مدار ریاضت ایشان بر پنج قاعده است: اول گرسنگی، دویم خاموشی سیم بیداری، چهارم، تنهایی پنجم مواظبت با یاد یزدان و همچنان ایشانرا در سلوک ریاضات هفتخوانیست که اول آن نشستگاه بود و دوم فراز نری و سیم، ناف و چهارم، دل و پنجم نای گلو، و ششم دو ابرو و هفتم تارك سر و کسیکه دم میان سر رساند خلیفه خدای باشد، و چون هوش بر مغز گمارند و چشم گشوده در میان دوا برونگرد پیکری پدید آید و بعضی از سالکان گویند: قاب قوسین اشارت بدانست و از هفتخوان گذشتن رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد، و از اینگونه سخن که در میان عجم مذکور است و با عقل راست نیاید بدینگونه تأویل کنند، و اینجماعت کشتن زند بار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندبار را که عبارت از جانواران درنده و موزیست جایز شمارند؛ و گویند ایرج بن فریدون مانند مرغ خانگی و گنجشک را که نیز از جمله تند بار شمرده شوند از اینروی که کرمانرا همیکشند روا داشته که بکشند و مردم فرو مایه بخورند، اما بزرگان هرگز نباید دهان با گوشت آلوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نزد

ص: 235

ایشان روا نیست و هر گاه نام روز با نام ماه مطابق افتد عید کنند، چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جداگانه است بدین، تفصیل اول اور مزد، دویم بهمن، سیم اردیبهشت، چهارم شهریور، پنجم سپندار مذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر، دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم نیر، چهار دهم گوش پانزدهم دی بمهر، شانزدهم مهر هفدهم سروش هجدهم، رش نوزدهم فروردین بیستم، بهرام بیست و یکم رام، بیست و دویم باد، بیست و سیم دیبادین بیست و چهارم، دین بیست و پنجم ارد بیست و ششم اشتاد، بیست و هفتم، آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم ما را اسپند سی ام انیران پس روز دویم بهمن و اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و هکذا هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر يك موکل امور ومصالح آنروز است که منسوب بنام اوست، و همچنان چون هر يك از ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم، عید نمایند و آنروز را بزم پیرای گویند، و چون ستاره در شرف شود، هم جشن کنند و بشادی گریند و ایشان هیچ دین و آئین را نکوهیده وزشت ندانند و گویند از هر کیش و روش توان بیزدان رسید، و آسمانها را بهشت جاودان دانند.

و فرقه دوم: بر آنند که آداب دین را از کتاب مه آباد اخذ کرده اند، بدان روش که فریدون ترجمه نموده گویند که ذات خدا از جمیع اشکال و تمثال منزّه و میراست و عقول و افهام از ادراک آن قاصرند، و جمیع موجودات از فیض و علم او پدیدار شده و علم او بر جمیع اشیا محیط بود و برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان مه آباد است که او را آذر هوشنگ نیز نامند، و اول فرشته که خلق شد بهمن نام دارد که گروهی جبرئیلش خوانند، و از برای ستارگان و عناصر هر يك فرشته جدا گانه بود و بهشت را مراتب عدیده است و ظهور آن در موالید جواهر معدنیست و در نباتات درختان بار آور و گلزارهاست، و در حیوانات جانوران زنده بار است، و در مردم برگزیدگان خدای که پادشاه و تندرستان و آسودگانند، و جمیع این مراتب را فرودین فره (1) مینامند و در این مراتب باز خواست بود و انسان ستوده آنست

ص: 236

جسد او بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید و خاک جسد او در مرتبه نبات و جماد برگزیده آن اشیا میشود، و نفس مجرد او مرتبه بمرتبه بعالم مجردات بر، میآید تا ملائکه مقرب و حضرت نور الانوار را مشاهده میکند و هیچ لذت و انبساط زیاده بر این متصور نیست و آن مقام را (1) مینوی مینوها گویند، و دوزخ را زیر فلک دانند و گویند نخستین مایه او از معدنیات سنگهای زشت بی بهاست و از نباتات خاروز هر گیا و از حیوانات مور و مار و کرم و از مردم آنانکه مسکین و بیمار و نادانند و در این مراتب آنچه بد کرده باشند سزایابند؛ اما بدترین مراتب دوزخ عذاب روحانیست و آن مخصوص دانایان بدکیش است زیرا که چون او بمیرد بدنی دیگرش ندهند و در آسمانها راه نیابد بلکه جان او در تنگنای جهان عنصری با آتش حسرت بسوزد و اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کرم و امثال آنها بر فراز آید و این را دوزخ روز خان گویند و این جماعت گویند که بعد از بندگی خداوند پرستش ستارگان واجب باشد چه این روشنان نزدیکان در گاهند و از اینرو که کشور چهارم (2) منسوب پادشاه اختران است و ایشان پادشاهان را واجب باشد که در کشور چهارم جای گزینند .

و فرقه سیم جمشاسیبیان اند خود را به جمشاسب بن جمشید منسوب دارند و او مردی دانا بود و پیوسته طریق تفرد و تجرد سپرده بریاضات شاقه رز میبرد و هرگز کسی بم تابعت خود دعوت نمیفرمود اما مردم به پیروی واقفتای (3) او عظیم مایل بودند و سخنان او را بر مینگاشتند و فراهم می آوردند، عاقبة الامر آن را کیشی شمردند و طایفه بر آن، رفتند در کلام ایشان رمز بسیار است گویند جهانرا در خارج وجودی نیست و هر چه هست همه ایزد است و جز خدای چیزی موجودی نباشد و عقول و نفوس فرشتگانند و گویند جمشید برای فرزند خود آبتین .گفت که ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و آن پدیدار آمد، و همانا این سخن با عقاید حکمای اسلام موافق آید ، و گفت

ص: 237

1- مینو بکسر میم بهشت

2- مقصود از کشور چهارم: فالک چهارم و پادشاه اختران خورشید است

3- اقتفا: در پی کسی رفتن

تصور کرد که آن عقل دویم و نفس اول و سپهر اطلس باشد، و این هر سه پدید آمد، و از تصور عقل ثانی سپهر هشتم و نفس ثانی و عقل سیم آشکار گشت، بدینگونه ده عقل و نه نفس و نه فلک جلوه گر آمد، و موالید و عناصر از آن پس ظهور یافت و این بدان ماند که ما شهری در خیال آریم با کوشکها و رواقها و باغها و مردمان، اما در خارج آنرا وجود نباشد و هستی اینجهان چنین است، و آبادیان این مقالات را رمزدانند و گویند جمشید تصانیف بسیار دارد و مشهور تر از همه پند نامه آبتین است که اندرز جمشید نام دارد و فرقه چهارم سمر ادیانند و سمراد بمعنی و هم و پندار است، و ایشان بر چند طبقه اند نخستین پیروان فرتوشاند و او مردی دانشور بود که در آغاز دولت ضحاک ظهور یافت دنباله پویان او را فرتوشیه گویند، عقیده ایشان آنست که عالم عناصر همه و هم و خیال است اما افلاک و انجم و مجردات باقی وابدی اند و جمعی دیگر از سمرادیان فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش بوده او گوید: افلاک و انجم نیز خیال است و وجود ندارد، اما مجردات موجود و باقی اند، و طایفه دیگر از سمرادیان فرایرجه اند و فرایرچ پسر فرشید است او گوید که مجردات که عقول و نفوس اند نیز وجود ندارد و هستی واجب الوجود راست و بس دیگر همه و هم خیال است، و این اشیا بخاصیت او موجود مینماید، و گروهی دیگر از سمرادیان فره مندیه اند و فره مند شاگرد فر ایرج است او گوید: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است، و واجب الوجودی که گویند هستی پذیر نشد و ما از و تیم گمان بریم که او هست، یقین که او هم نیست او را گفتند که اثبات و هم بچه میکنی گفت بافتاب توان دید که آفتاب کجاست .

علی الجملة : ایشان جهانر اهستی خیالی دانند و ایند و بیت را بفر ایرج منسوب داشته اند

جهان دانی همه سمراد باشد *** تراکز فر یزدان یاد باشد

ز سمراد است گفتن نام سمراد *** همین سمراد هم سمراد باشد

طبقه پنجم خدائیانند و ایشان پیر و مؤبدی باشند که خداداد نام داشت و در اواخر روزگار جمشید با دید آمد و مدتی از بدولت ضحاک را بادید نیز زندگانی داشت، این جماعت گویند عقول و نفوس مجرد از مقربان حضرت اله اند

و کواکب و سموات نیز از نزدیکان درگاه باشند و این جمله از دیگر مخلوقات با خداوند قرب بودند و اشرف و رتبت فزون دارند اما با این مکانت روا نباشد که در میان خدای و بنده میانجی شوند و کس خضوع در نزد ایشان را وسیله قرب حق شمرد چه خدایر ابد آید که کس در حضرت او واسطه نگیرد لاجرم جز خدایرا نتوان پرستش نمود و فرقه ششم را دیانند و ایشان پیروان را دگونه اندواو یکی از پهلوانان عجم است که در اواخر روزگار جمشید ظهور داشت او گوید که ایزد عبارت از آفتابست زیرا که فیض او شامل جمیع موجوداتست، و فلک چهارم که وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز اوست و چنانکه دانش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت کند و فیض او یکسان با جرام فرازین (1) و فرودین (2) رسد و رسم است که سلاطین در وسط معموره خویش قرار گیرند و هم دل که سلطان بدانست در سینه او بود و گویند روح افلاک و موالید بفروغ روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان بر شحات جسم او نمودار شد و بر آند که گناهکاران در دوزخ عالم عنصری بمانند و راه بافلاک نیابند.

مع القصة: راد گونه که این مذهب را در روزگار جمشید بنهانی با مردم میآموخت و از ظهور آن بیم داشت در زمان دولت ضحاک آشکار ساخت.

هفتم شیدر نکیانند و هم شیدرک نام یکی از پهلوانان رزم جویست که بصفت دانش و بینش آراسته بود، در اواسط دولت ضحاک ظهور یافت و در خدمت او عظیم عزت جست و مردم را همی بکیش خویش دعوت نمود و جمعی کثیر بادین او در آمدند وی گوید که طبیعت (3) خدای جهانست و مردان و جانوران با اقتضای طبیعت مانند

ص: 239

1- فرازین: بالا

2- فرودین: پائین

3- بی مناسبت نیست که در رد این عقیده طبیعت را موثر دانستن و انکار نمودن وجود صانع توانا و حکیم بطور اختصار مطالبی گفته شود: اعتقاد بوجود خدا از لوازم عقل و شعور انسانست، عقل ما از رهگذر استدلال و نظر از روزگاری در از مابین حقیقت راه یافته است مهمترین حقیقتی که عقل بشری کشف کرده، وحدت عالم و ارتباط شگفت، بین اجزاء آن است. این حقیقت را در وهله اول عقل در تعاقب شب و روز و تابستان و زمستان و حرکات خورشید و ماه و زمین دریافته و پس از آن بهر نسبت که کنجکاو و تحقیق خود را در اسرار و قوانین طبیعت بسط و توسعه داده ایمان و یقینش باین نظام و دقت آن افزوده و سرانجام باین حقیقت رسیده است که هر چه را در نظر اولی هرج و مرج و بی نظمی میپنداشته مربوط بجهل و کوتاهی فهم او بوده است و روی همین اصل متخصصین در هر يك از شعب علوم طبیعی بیش از دیگران بوجود نظم و ترتیب ایمان دارند مثلاً علمای هیئت بنظم و ترتیب دستگاه ستارگان و علماء گیاه شناسی بنظم و ترتیب در عالم نباتات و همچنین دانشمندان حیوان شناسی بنظم و ترتیب در عالم حیوانات پیش از سایرین ایمان دارند و علماء وظایف الاعضاء و پزشکان چشم آثار این نظم و ترتیب را در وظائف اعضا و در چشم بیش از سایرین درک میکنند بطور خلاصه هر دانشمندی این حقیقت را در فمّن تخصصی خود بیش از دیگران میفهمد و فیلسوف آنرا در سراسر جهان مشاهده میکند و همگی دستگاه خلقت راز انظر هماهنگی و تعاون مانند اعضاء یک بدن یا سلولهای یک عضو میبینند. بلکه درک میکند که هر گاه قسمتی از این عالم و ناحیه ای از نواحی خلقت فاقد نظم و ترتیب بود، تحت تحقیق علمی در نیامد و در مباحث دانش وارد نمیشد زیرا معنای علم مجموعه ای از قوانین منظم است که بناحیه ای از نواحی خلقت تعلق دارد با توجه باین حقایق معلوم میشود که: این جهان هستی مانند کتابی است که تمام فصول و ابواب آن با هم مرتبط و متصل است بنزد آنکه جانش در تجلی است *** همه عالم کتاب حقتعالی است و یا مانند جمله ایست

که حرفش با هم بستگی و ارتباط و تبق دارد ماهر گاه ماشینی را در حال حرکت ببینیم یقین حاصل میکنیم که نیروی محرکی آنرا بحرکت و اداشته و نیروی خرد و دانشی آنرا مرتب و منظم ساخته بنابر این چگونه ممکن است که ایجهان آن با این نظم دقیق و حیرت انگیز بدون مدیر و مدبری در گردش و جنبش باشد با توجه بآنچه ذکر شد و وجود نظم و ترتیب دقیق در سراسر جهان عقل را مجبور باعتراف بخدا میکند

گیاه باشند که همی بریزند و باز رویند .

هشتم فرقه پیکریانند و پیکری از حکمای دانشور که هم در اواسط حکومت ضحاک بادید آمد، وی گوید ایزد متعال عبارت از آتش است و از فروغ آن ستارگان بادید شدند و از دود آن آسمانها بادید آمد و طبع آتش گرم و خشک است اما از گرمی آتش هوا که گرم تر است ظاهر شد پس آنگاه از تری هوا آب که سرد و تر است آشکار گشت و از سردی آب و خاك که سرد و خشك است وجود یافت و از اینجمله.

ص: 240

مرکبات تامه و ناقصه در هم پیوست نهم، فرقه میلانیان اند و میلان نیز از جمله سپاهیانست که معاصر پیکر بود، وی گوید موجود حقیقی هواسست و آن گرم و تر است، پس از گرمی هوا آتش ظاهر شد و از تری آن آب موجود گشت و از سردی آب زمین بر آمد، چنانکه از فروغ آتش کواکب و از دود آن آسمان .

دهم الاریانند و این طایفه متابعت الارکنند و از مردی حکیم و دانشمند بود که هم در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت، و نیک در حضرت او مؤتمن (1) و محترم گشت چنانکه در بانی در گاه ضحاک با او مفوض گشت وی گوید: این عبارت از آب است پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دود آن ستارگان و آسمان .

یازدهم فرقه شیدا بیانند، و این جماعت پیرو شیداب باشند، و او مردی طیب بود که در اواخر دولت ضحاک ظاهر شد، وی گوید واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی خاک آتش افروخته شد، و از آتش اختران و سماوات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب بر آمد و از تری آب هوا، و چون این هر چهار در هم پیوستند موالید پدیدار گشت .

دوازدهم فرقه اخشیانند و اخش حکیمی فارسی نژاد بود که در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت و معاصر شیداب بود.

مع القصة: اخش همه آفریدگان خدا را دوست میداشت و با همه مهر میورزید جمعی پیرو او گشتند وی میگوید مایه اخشیجان (2) و عناصر خداست آنچه میگویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصر است چه آن بی پیگر بنظر در نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در عناصر جز او نیست، و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد، و آنچه گویند جز خدا باقی نماند، و همه اشیا فاناست، عبارت از آنست که عناصر استحالت (3) پذیر است، و ماده آن بر حال خودا بدی باشد، و گوید

ص: 241

1- مؤتمن طرف اطمینان

2- اخشیجان جمع اخشیج: عنصر

3- استحالت: دگرگون شدن .

آفتاب منبع آتش است، و روشنان دیگر چون شهاب و نیازك و امثال آن از آفتاب آشکار شود و در عقیده اینطایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذت جسمانی این جهانی دوزخ نیز الم و خرن اینجهان باشد، و ایشان و طی با محارم را روا دانند، و گویند: آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر بیرون شود و برحم مادر فرود آید، پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است، پس ایشانرا از آمیزش با هم منع نرسد، و گویند آنکه تمام از فرج مادر بیرون شده باشد. اگر عضوی از اعضای او باز بدرون شود نکوهیده نبود و گویند و طی با محارم بهتر است از غیر محرم، چه آمیختن با بیگانه بیشتر میاست و دخول بازن غیر را که شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضادهد باک نباشد، و غسل جنابت نزد اینطایفه لازم نیفتاده و شستن زیاده از آن عضو مخصوص را بیفایده دانند چون مذاهب عجمان باز نموده شد، اکنون بر سر سخن رویم و قصه زردشت را بپایان آریم

معلوم باد که فارسیان بر آنند که نفس ناطقه (1) زردشت از درختی مبارک

ص: 242

1- در تاریخ کامل ابن اثیر جلدیک گفته که: زردشت در ابتدای امر شاگرد یکی از شاگردان ارمیای پیغمبر بود و نسبت باستارش خیانت ورزید و دروغها بروی بست سپس بیلاذ آذر بایجان رهسپار شد و دین مجوس را تأسیس کرد و کتابی تصنیف نمود و آن کتاب را بهمراه خود بنقاط مختلف و متعدد از جهان برده و مردم را بآن دعوت کرد و میگفت که این کتاب و حی آسمانی است و کتاب مزبور را استا نامید. ولی هیچکس بمهغوم کتاب نامبرده پی، نبرد لذا شرحی بر آن نوشته و آنرا زند نامید پس از آن کتاب زند را تفسیر نموده آن را با زند نام گذاشت و معنی زند تفسیر است و معنای پازند تفسیر تفسیر. از اخباری که از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم رسیده است استفاده میشود که دین مجوس دارای اصلی وریشه ای بوده است در کتاب کافی نقل میکنند که از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که آیا مجوس دارای پیغمبر بوده اند؟ فرمودند: بلی آیا ندانسته ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله نامه ای باهل مکه نوشته که اسلام بیاورید و گرنه باشما جنگ خواهم کرد. در جواب بآنحضرت نوشتند که از ماجزیه بگیر و بگذار ما در عبادت بنها آزاد باشیم، آنحضرت در جواب نوشت که من جزیه فقط از اهل کتاب قبول میکنم پس در جواب نامه ای نوشتند و منظورشان تکذیب پیغمبر بود که فرمود: جزیه فقط از اهل کتاب میگیرید و حال آنکه از مجوس هجر و ناحیه ایست در بحرین جزیه گرفته ای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب نوشتند که: ملت مجوس دارای پیغمبری بودند و پیغمبر خویشرا کشتند و کتابی داشتند که در پوست دوازده هزارگا و نوشته شده بود و آن را سوزاندند، در باره این موضوع مجوس دارای پیغمبری بوده اند < اخبار دیگری نیز هست ولی باید دانست که این مطلب مستلزم پیغمبر بودن زردشت نیست زیرا از احادیث استفاده میشود که زردشت پیغمبر نبوده است چنانکه از تاریخ نیز استفاده میشود و بیان گردید. در کتاب احتیاج نقل میکنند مردی از امام صادق علیه السلام مسائلی را پرسید در طی آنها گفت آیا ملت مجوس دارای پیغمبری بوده اند؟ امام فرمود: بهرمانی خداوند پیغمبر فرستاده است. خدا بملت مجوس پیغمبری با کتاب آسمانی فرستاد ولی انکار ورزیدند و آن مرد گفت آن پیغمبر که بود؟ و مردم گمان میکنند خالد بن سنان بود حضرت فرمود خالد بن نان مردی بود از عرب و پیغمبر نبود آن مرد گفت آیا زردشت پیغمبر مجوس بود: امام علیه السلام فرمود زردشت کتابی بنام زمزمه برای مردم فرمود زردشت آورد و از روی دروغ ادعای پیغمبری کرد دستهای دین او را پذیرفتند و طبقه ای انکار ورزیدند و تبعیدش کردند سرانجام در بیابانی آن را سگها خوردند.

آشکار گشت (1) و این کنایت از آنست که نفس او تجلی عقل اولست و گویند پورشسب پدر او را گاوی بود که شیر از آن بدو شیدی، و بنوشیدی از شیر آن نطفه زردشت در رحم دغدو به منعقد شد، و آن گاو جز گیاه خشک نخوردی و این سخن کنایت از سلامت نفس زردشت است، چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد، و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسیده اگرچه روح نباتی ادراك الم نکند و همچنان شیراز گاو دوشیدن راحتی باشد، برای گاو چه اگر شیر اور اندوشند پستانش بدرد آید، مع القصه چون دغدویه مدت حمل پایان برد و بار بنهاد، زردشت باآواز بلند بخندید، و این نخست معجزه ویست چه طفلان هنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون از دور و نزدیک این بدیدند، و بشنیدند خبر بدوران سرون بردند، که در اینوقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت، و طریق جادوان و اهریمنان میسپرد، و از منجمان و اخترشناسان آثار زردشت را اصغافر موده بود که او

ص: 243

دین اهریمنان و جادوان را منسوخ خواهد داشت ، پس بی توانی بر بی توانی بر خاسته بخانه پورشسب شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ بر کشید تا سر او را از تن بر گیرد ، چون دست بسوی او فراکرد دستش بهای خشک ماند ، و از این واقعه هیبتی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و با سرای خویش شتاب گرفت ، و این راز را با دوستان و جادوان در میان گذاشت ، شیطان پرستان عرض کردند که ماکیدی اندیشیم ، و او را از میان بر گیر گیریم پس پس حطبی عظیم در بیابان فراهم کرده بر سر هم نهادند ، و جمله را با نقط آلوده ساختند و فرصتی بدست کرده زردشت را از پدر و مادر درر بودند و بردند و بر سر آن حطب بر آورده نهادند و آتش در زدند و از پی کار خود بدر شدند ، آنگاه آن آتش عظیم بر تش عظیم بر زردشت سر بر زردشت سرد گشت و هم در در خاکستر آن بخواب رفت ، از پس آن دغدویه در فحص حال فرزند بهرسوی همیشتاب مینمود ، عاقبة الأمر در رسید و فرزند را از میان خاکستر بر گرفته پنهان از مردم بخانه آورد . و چون این معنی ظاهر گشت برخشم جادوان بیفزود ، و دیگر باره او را در ربوده در تنگنای معبری که گذرگاه مواشی ، بود در افکندند تا پایمال ستوران گردد و هم در زمان گاوی آمده در زمان گاوی آمده بر سر او بایستاد و او را در زیر چهارپای خود بداشت ، تا جمله مواشی بگذشت ، آنگاه تاخته با گاوان ملحق گشت ، هم دغدویه پس از جستجو فرزند را بیافت و باخانه آورد ، چون این خبر بدوران سران رسید ، فرمود تا این کرت او را در ربوده در گذرگاه اسبان انداختند ، هم مادیانی بر ایستاده زردشت را مصون بداشت ، در این نوبت حکم داد تا او را در ربوده بگنام (1) گرگان بردند و بچگان گرگی را کشته زردشت را بدانجا گذاشتند و برفتند ، آنگاه که گرگ در رسید دایه وار در کنار زردشت بنشست ، و در حال دو میش با پستان شیر آور بیالین زردشت آمدند و او را شیر دادن گرفتند و گرگها با میش آشتی داشتند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته و بسرای آورد و جادوان از این حال در عجب شدند و انجمنی کردند تا در کید او چاره اندیشند ، از میانه پرتروش نامی گفت که زردشت بخصمی شما تباه نشود چه

ص: 244

خداوند او را حفظ کند این بگفت و چون از نابود ساختن زردشت مأیوس بود، ناچار بنزد پورشسب آمده و با او رسم مودت استوار ساخت ، و منافقانه نزد مخالفت (1) میباخت ، و در آن هنگام پیردانیی که برزین کردس نام داشت و آثار زردشت را اصغا نموده بود و جلالت قدر او را میدانست ، با خدمت پورشسب آمد و از او درخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند، پورشسب ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و زردشت را با او گذاشت برزین کروس او را بخانه آورده رنج او همی برد ، تا هفت ساله شد. در این وقت پرترو دوران سرون بخانه او تاختند و چندان شعبده و نیرنگ باختند که کس را در آنخانه مجال درنگ نماند همگی بگریختند و زردشت را بجای گذاشتند، اما زردشت از آنهمه تعبیه و نیرنگ هراس نیافت ، و دست زبان ایشان از وی کوتاه ماند، اما همچنان پر تروش با پورشسب ، اظهار مهر و حفاوت مینمود تا روزی زردشت را مرضی عارض شد ، و بیمار گشت پر تروش لختی منی با بعضی ادویه ؛ در هم کرده و با سحر تعبیه ساخته بیالین او آورد و گفت : بگیر و بنوش تا بهبودی حاصل کنی، زردشت آن دارو را از دست وی گرفته برخاک ریخت و آراز را آشکار ساخت و چون سال او بیا زده رسید با خلق ابواب نیکوئی باز کرد و مساکین را بیذل مال همی بنواخت و از اینروی صفات ستوده او مشهور گشت و در بدو سال چهلم که چهارم سال سلطنت گشتاسب بود عزیمت ایران فرمود ، و با جمعی از مردم خویش از بلده اردبیل کوچ داده بسوی دار الملک بلخ رهسپار گشت، روزی در طی مراحل بکنار رود خانه رسید، و جمعی از زنان باوی بودند که برای گذشتن از آب برهنه شد ترا سزاوار نمینمودند، پس زردشت قدم بر زیر آب نهاده با هم راهدان حکم داد تا در قفای او در آمدند ، و چنان از آب عبور کردند که جز تحت پای افراز ایشان با آب آلوده نشد و این واقعه در انجام اسفندار مذماه بود که هم در آنروز عجمان جشن کنند و چون زردشت بکنار آب آمد بنماز مشغول شد، در این وقت جبرئیل که فارسیان او را بهمن مینامند، نزد او فرود شد و با او گفت : از دنیاچه کام جوئی؟ زردشت گفت جز

ص: 245

رضای خدا نجوئیم و گمانم آنست که تو مرارهنمای باشی، بهمن گفت: چنین باشد بر خیز تا نزد یزدان پوئی، پس زردشت از جای برخاست و چشم بر هم نهاد، و چون دیده بگشاد خود را در مینو یافت فرشتگان از هر سوی بنزد او شتافتند، و او را گرم پرسش نمودند و جنابش را بیکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت یزدان شتافت و نیک در دل شادمان و باتن ترسناک بود؛ و در حضرت یزدان نماز نیاز گذاشت آنگاهم عرض کرد پروردگارا بهترین بنده گان تو در روی زمین کدا مانند یزدان پاسخ داد، اول آنکه در استی دارد، دویم آنکه کریم باشد، سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زندبار مهربان بود ای زردشت هر کر اجز این روش بود، بدوزخ شود دیگر باره زردشت عرض کرد که پروردگارا از آفرینش را با من بازنمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خواهان خیر منم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و مردم را زبان نرسانم بدی و شر سراسر کار اهر من است و خیل اهر من را در دوزخ بمکافات این کردار داشتن بر من واجب است و اورابر حرکات افلاک و کواکب دانا کرد، و حور و قصور و ملائک را بد و باز نمود، و از علم انجام و آغازش آگهی داد و همچنانش بر مراتب دوزخ و کوه آتش بگذرانید و فرمان رسید تارویرا گذاخته (1) برسینه او ریختند و هیچ آسیب بر او نرسید، و شکمش را شکافتند و آنچه درون بود بر آوردند و باز بجای نهادند و جراحی آنرا التیام (2) دادند، آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانستی اکنون باید مردم را بدین حق دعوت کنی و این روی گذاختن و بر سینه توریختن معجزه تو باشد و هر که از دین تو سر بر تابد بدوزخ خواهد شد، آنگاه زردشت عرض کرد که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند؟ و قبله ایشان چه باشد خطاب رسید که ای زردشت کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد نود من است، لا-جرم هنگام پرستش رخ بدانسو آرید تا اهر من از شما بگریزد همانا از روشنی بهتر چیزی نیافریدم و از نور است که بهشت و خور پدیدار کردم و از ظلمت جحیم آشکار شد، آنگاه زردشت را

ص: 246

1- روضة الصفا جلد (يك).

2- التیام: بهبودی

استاو (1) زند (2) الفاشد و فرمان رسید که این کتاب را نزد گشتاسب شاه برده بروی بخوان و او را بادین (3) بهی دعوت کن.

در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد نخست فرشته که موکل مواشی (4) بود به استقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای این جانوران زندبار را با تو سپردم با مردم بفرهای تا اینا نرا نیکو بدارند ، و نکشند چون از او بگذشت فرشته که نام او اردی بهشت بود پیش شتافت و گفت با گشتاسب بگو که کار آذر را با تو، سپردم که در همه شهر و بلد بر افروزی و نیکو بداری ، از آن پس فرشته که او را شهریور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بدشمن نکنند، از پس او فرشته که او را اسفندار مذمینامیدند برسید و گفت با مردم بگوی تاز مین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع و معابر نگذارند از پس او فرشته که خرداد نام داشت در آمد و گفت : آبها را اب تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه دارند و از آن پس مرداد در آمد و گفت : بفرمای تا نباتات را بیهوده تباہ نکنند و اینهمه فرشتگان پیام ایزد با او گذاشتند و یزدان نیز بیواسطه بازردشت سخن گفت، و چون زردشت بعالم عنصری در آمد ، جادوان و دیوان گرد او را فرو گرفتند جنابش باآواز بلند زند و استارا خواندن گرفت ، دیوان از اصفای آن کلمات بزیر زمین در شدند و جادوان بر خویشان بلرزیدند، و یک بهره از ساحران بمردند و نیمی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در نیمه ماه اردیبهشت در خواب دید که به دریائی که در کتاب استا آنرا او ابی نامیده اند قدم نهاد ، نخست آب تاساق او بر آمد و از آن پس تا زانو برسید و بعد کمرگاه را فرو گرفت و آنگاه با گردن برابر شد چون بیدار گشت تعبیر رفت که این چار پاره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود، نخست بدست زردشت

ص: 247

1- استا : مخفف او ستا نام کتاب زردشت

2- زند نام کتاب زردشت

3- این لفظ محتمل است که فارسی باشد بکسر باء یعنی نیکولی: خوبی و محتمل است که عربی باشد بفتح باء تشدید باء : روشن

4- مواشی جمع - ماشیه : گله از گاو و یا گوسفند باشند .

که به دین معبوث گردد دوم بدست ناشید روسیم ترشیدرو و چهارم سرساش که همه نژاد بزردشت رسانند و از احفاد او باشند

علی الجملة : زردشت روی بدرگاه گشتاسب نهاد و در راه با دوتن از حکام بلدان دچار شد و ایشانرا بدین بهی دعوت کرد، و هر دو تن سر برتافتند و سخن او را و زنی نهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشانرا از زمین ر بوده در هوا معلق بداشت و طیور مردار خوار از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشانرا بچنگ و منقار برکنند و بردند، آنگاه که استخوان ایشان بجای ماند بزیر افتاد پس زردشت از آنجا بدار الملك بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت به پیشگاه حضور رسید بزرگان در گاه و صنادید سیاه رادید که صف برزده در برابر پادشاه بر پای ایستاده اند شصت تن از مؤبدان و حکمای مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست (1) داشت آنرا بدست گشتاسب داد و دست او را زیان نرسانید و گشتاسب با دست دیگران امتحان کرد و دست هیچکس را آسیبی نبود، پس نبوت خویشرا آشکار ساخت .

و چون از وی معجزه ، خواستند، بفرمود تاروی را گداختند (2) و در انجمن پادشاه بر پشت خوابید و حکم داد که آروی گداخته را چهار نوبت بر سینه او ریختند، و در هیچ کرت او را آسیب نرساند، و همی بر سینه او سرد شده، و از اطراف فرو ریخت گشتاسب چون اینحال را مشاهده کرد ، بفرمود تا برای او کرسی زرینی آورده ، در پهلوئی خود جای داد ؛ و او را بر جمیع فیلسوفان فزونی فرمود ، و برتر نشاند و در همان انجمن حکمای مجلس بمنظره و مباحثه زبان برگشودند ، و در جمیع علوم حکم از وی ملزم گشتند (3) این نیز بر بزرگواری زرتشت بیفزود ، پس گشتاسب فرمانداد تا در جنب سرای

ص: 248

- 1- روضة الصفا جلدیک .
- 2- روضة الصبا جلدیک .
- 3- ملل و نحل شهرستانی .

خویش خانه برای او معین کردند و زرتشت را در آنجا جای دادند و فیلسوفان خجلت زده بسرای خویش شدند، و آنشب را بمطالعه کتب و کشف مسائل غامضه پرداختند تا باشد که در مباحثه بر زرتشت ظفر جویند، و بامدادان بمجلس کشباسب در آمده، دیگر باره باز زرتشت سخن در میان آوردند، و از معضلات حکم پرسش نمودند، و در جمیع علوم عقلی و نقلی زیون و ذلیل او شدند، عاقبة الامر علمای ممالک محروسه عزیمت بارگاه گشتاسب نموده و هم پشت شده باز زرتشت سخن در انداختند و جملگی شرمساری بار آوردند، در این وقت زرتشت روی با گشتاسب کرد و فرمود: که خداوند مرا بسوی تو فرستاده، تا با نبوت و رسالت من اقرار کنی، و در مسائل دینی احکام زند و استارا بکار بندی و آن کتاب را بنزد گشتاسب نهاد و گفت: چون بدین روش باشی چنانکه برگزیده دنیائی برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت: از این کتاب آسمانی اختی بر من بخوان، زرتشت کلمه چند بیان فرمود، پادشاه ایرانر اچندان پسندیده خاطر نیفتاد و فرمود ایندعوی بس بزرگ میماند، اکنون این کتابرا با من بگذار تا من در آن نیک نظر کنم و خود همچنان نزد من آماده باش تا عاقبت کار مکشوف شود، حکما از این سخن بیمناک شدند و با خو گفتند، مبادا اینمرد بیگانه پادشاه را فریفته کند و بشریعت خویش بدارد و از پی قتل او کمر بستند و رسم بود که هر روز، زرتشت چون با خدمت پادشاهی می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا بدست در بان ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چند تن از حکما مرد در بانرا بفریفتند و بامدادی که زردشت بخدمت پادشاه شد کلید، حجره او را از دربان بگرفتند و حجره او را گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سرگربه و سگ و استخوان مردگان در کیسه چند کرده زیر بالش او نهادند و حجره او را نیز در بسته کلید بدربان دادند و بخدمت گشتاسب شتافتند و در این وقت پادشاه در نزد زردشت بمطالعه زند و استا مشغول بود و لب بافرین او باز داشت حکما عرض کردند که نه چنین است که زردشت خود را باز نموده بلکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد سرای او را اکاوش کنند دور نیست این معنی معلوم گردد گشتاسب فرمود که در اینکار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پسر کنند پس آن حکما با گروهی از ملا زمان بسرای زردشت در شدند

و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند برگرفتند و بحضرت گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیا افتاد در خشم شد و روی بازردشت کرده، فرمود: همانا تو جادو گر بوده و اینکارها را به نیرنگ بر ساخته، چندانکه زردشت گفت مرا از این اشیا خبر نیست مفید نیفتاد، و حکم داد تا اورا بند بر نهاده بزندان فرستادند، و یکهفته زردشت در زندان بماند، و پادشاه را اسبی سیاه بود که چون روزگیر و دار آمدی بر آن اسب سوار شدی، ناگاه صبحگاهی رایش (1) پادشاه بحضرت آمد و معروض داشت که شب دوشین هر چهار دست و پای اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب این حال را بغال بد گرفت و حکما و بیطارا ترا (2) حاضر کردند چندانکه کوشش کردند چاره نتوانستند و گشتاسب آنروز را از داشتنگی این حادثه عجیب ناهار نشکست، و چون این آشفستگی در همه ملازمان حضرت سرایت کرده بود زندانیان نیز آنروز را برای زردشت قوتی آماده ساخت، و شامگاه بنزد او شده عذر بخواست و صورت واقعه را معروض داشت زردشت فرمود: من توانم اسب سیاه را مداوا کنم و بحال خود آورم، پس زندانبان بامدادان این سخنرا بعرض گشتاسب رسانید، و او را بفرمود تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت اگر راست میگوئی و پیغمبر خدائی این اسب را با حال نخست آور، زردشت گفت: اگر پادشاه با من بیمان کند که چهار سخن از من بپذیرد هر چهار (3) دست و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب باوی عهد محکم کرد که گفتار او را پذیرفتار شود پس زرتشت پادشاه را برداشته بر سر اسب سیاه آورد و گفت سخن نخستین آنست که از دل و زبان اقرار کنی که من رسول پروردگارم گشتاسب باوی ایمان آورد زرتشت دعا کرد و دست بسوی یمین اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد از آن پس گفت اسفندیار را بفرمای تا بامن عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود با من ایمان آورد گشتاسب فرمان داد و اسفندیار بر حسب فرمان عمل کرد، آنگاه زرتشت دعا کرد تا دست چپ اسب بر شکم بدر شد دیگر باره گفت: اکنون مرا بنزد

ص: 250

1- تربیت کننده است

2- بتطار یفتح باعدامپزشك.

3- ملل و نحل شهرستانی، روضة الصفا جلد يك.

بانوی بانوان فرست تا اور ابشریعت خویش دعوت کنم و اودین خدایرا قبول کند گشتاسب بفرمود تا او را بنزد کتایون بردند و او نیز قبول ایمان کرد، و زرتشت باز آمده يك پای اسب را از شکم بیرون ساخت، و از آن پس فرمودای گشتاسب اکنون در بانرا خبر کن و مکشوف دار که اشیای جادوانرا با خانه من کدام کس آورد پادشاه در بانرا حاضر ساخته او را زینهار داد تا حقیقت حال را باز راند، و دربان صورت حال را بعرض رسانید

گشتاسب در خشم شد و بفرمود چهارتن این فیلسوفانرا که مایه این فتنه بودند زنده بردار کرد، پس زرتشت یکپای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه برپای، خاست در اینوقت گشتاسب سروروی زرتشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشانید، و مردم را همی بدین او بخواند و جمعی کثیر باوی ایمان آوردند.

و در این هنگام اهر اسب شاه و فرزند او زیریر را مرضی صعب روی نمود که اطبا از معالجه ایشان دست باز داشتند زرتشت بیالین پدر و پسر حاضر شد، و دعا کرد تا هر دو در حال شفا یافتند، و با او ایمان آوردند روزگاری بدینگونه کار میرفت و هر روز و ثوق گشتاسب بروی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دوازده هزار پوست گاو (1) را دباغت کرده کلمات زند را بر آن بنوشتند و آن پوستها را باسیم خالص اندوده کرده و کلمات را بازرناب نگارش دادند و در اسطخر فارس گنبدی شگرف بنیان کرده، در آنجا بنهادند، و جمعی را اجری مقرر و هر سوم کرده پاس آن بداشتند.

علی الجمله روزی گشتاسب با زرتشت فرمود که مرا چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم که دعا کنی تا یزدان بمن عطا فرماید نخست آنکه، تمام خویش در آنجهان بینم و بدانم در کجا خواهم بود، دویم آنکه در این جهان هیچ آسیب بمن نرسد، و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب با من کارگر نباشد، سیم آنکه نیک و بداین جهنرا نیکو بدانم و همه رازها بر من آشکار باشد، چهارم آنکه تا رستخیز زنده بمانم، زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را با يك تن عطا نکنند لکن از برای چهار کی روا باشد پس بفرمود:

ص: 251

قدری شیر و مقداری نار حاضر کردند و لختی از زند و استا خوانده در آن شیر و نار آنگاه یکجام شیر بگشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیگانه ساخت تا روانش در بهشت جای خود را مشاهده کرد و یکجام با بشوتن داد و زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات و نفس خود است که برای او حاصل شده و جام دیگر را بجاماسب داد تا از فنون علوم و معضلات مسائل آگهی یافت و مقداری از آن نار دانه باسفنیدیار عطا کرد تا چون بخور دروئین تن گشت، چنانکه هیچیک از آلات حرب بدو کارگر نبود:

مع القصة: روز سیم گشتاسب از خواب بر آمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و تکریم زردشت بیفزود و از پس این واقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتاب زده از در آمده بعرض رسانید که چهار تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم این جهان مشابعت ندارند و جامه های سبز پوشیده اند و سلاح جنگ در برراست کرده اند در این سخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند: ای گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدا بنزدیک نو آمده ایم یکی را به من نام است، و دویم را اردیبهشت، و سیم را آذر خرداد و چهارم را آذر خداوند میفرماید که زردشت پیغمبر هست در دین استوار باش و مردم را به بن او دعوت فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزی افتاد و چون بهوش آمد رسم زاری و ضراعت (1) بگذاشت، و حکم داد تا آتشکده ها برافروزد و هیردانرا (2) بگماشت تا دین بهی را رواج دهند در این هنگام که سی سال از سلطنت گشتاسب گذشته بود دین زردشت باقوت شده و پادشاه ایران ملوک اطراف بدین او دعوت نمود؛ و بدینگونه روز میبرد تا ارجاسب بدار الملک باخ تاختن کرد و اهر اسب را بکشت و تو بر انور که یکی از پهلوانای توران بود بمعبد زردشت در آمد و او را بزخمی از پای در آورد و زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی

ص: 252

1- ضراعت: زاری

2- هیرد بکسرها و ضم باء: خادم آتشکده، روحانی، زردشتی

تور برا تور انداخت ، آتشی از آن جستن کرده در وی گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و تور بر اتور پاك بسوخت و تفصیل اینجمله در ذیل قصه ارجاسب مرقوم افتاد مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده عجمان آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند بعضی بتصریح و برخی بر رمز مرقوم است و آن کتاب مشتمل بر بیست و یک نِسک است و نِسک بمعنی بخش و بهره باشد، و هر نِسک را نامی است بدین تفصیل اول ایثا دویم اهو سیمدیر چهارم یوا پنجم تار ششم توش هفتم ناور که در علم نجوم و هیأت است هشتم اشاد نهم جید دهم هچا یازدهم و نگهوش دوازدهم دزدانکهو سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم انکھیش شانزدهم مزدا هفدهم خشر مچاهجدهم اھرا نوزدهم آیم بیستم در کویو بیست و یکم و استارم اکنون چهارده از این جمله تمام است و در میان مجوس یافت شود ، و هفت نِسک ناتمام بود که در فتنه ها و جنگهای ایران از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروعات و اصول مندرج است که نخستین آن ایمان بر سالت زردشت است ، و نگاشتن آنجمله موجب اطنا ب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات مه آباد است مه (1) زند خوانند و هر چه بود که (2) زند گویند و عجمان بدان عمل نکنند اگر چه ایمان دارند و گویند این کلمات رمز است و تأویل کرده با کتاب مه آباد موافق آرند ، از اینرو بیست که فهم زند را نتوانست کرد ، پس بازند را در شرح آن نگاشتند آنزمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت ، بفرمود تا آن کتب را بسوختند (3) و اردشیر بابک که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد ، چون بر سریر سلطنت بر آمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس چیزی از آن بیاد داشت بخواند و آنرا سوره کردند و استاد ره نام نهادند گویند آنرا هیچکس حفظ نتواند کرد (4) و دیگر از کلمات آسمانی زردشت است که در جواب نیا طوس حکیم و بیاس فرمود چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم خواهد شد ، و آن کلمات را سیمناد گویند چه

ص: 253

1- مه بکسر بزرگ

2- که بکسر : کوچک

3- مروج الذهب جلد «یک»

4- مروج الذهب جلد «یک»

سیمناد بمعنی سوره است و این دو سیمناد در زند نباشد ، بلکه در کتاب دساتیر مرقوم ، است و زردشت در زمان حیات خود از غلبه اسکندر رومی خبر داد ، و پند نامه برای او نوشت که در دساتیر مرقوم است و آن کتابرا سلاطین ایران محفوظ میداشتند تا زمان دارا ، و چون روشنگر دختر دارا بحباله (1) نکاح اسکندر درآمد آن کتابرا بنزد وی نهاد و اسکندر برزردشت ایمان آورد همچنان چنکرنگها چه که از حکمای هند بود چنانکه عنقریب شرح حالش بیان میشود بحضرت زردشت پیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرویست که آنرا در بلده کشم (2) بنام کشتاسب غرس کرد و آن چندان بزرگ و کشن (3) سایه شد که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بودی برگرد آن درخت سر بهم میگذاشت آن زمان که متوکل (4) عباسی که انشاء الله شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت، عمارت جعفریه سر من رای میکرد نیک مایل گشت که آندر خترا مشاهده کند و سفر کشم برای او صعب مینمود لاجرم بعبد الله طاهر ذوالیمینین نوشت که آنسرو را قطع کرده بدینسوی حمل فرمای، بر حسب حکم آندرخت را از بن قطع کردند و چون بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زبانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند بیکبار بجنیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای انرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشتند تا تاته آندرخت بیک منزلی جعفریه رسید از قضا همانشب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بود بی بهره برفت و از گاه نشان تا بریدن آندرخت که در سنه ثلاثین و مائین هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آنسرو را عمر بود .

ص: 254

1- حباله : قید

2- کاشمر از شهرهای خراسان در مغرب تربت مدری سایاتر شیز نامیده میشد .

3- کشن بفتححتین: انبوه، بسیار

4- دهمین خلیفه بنی عباس جعفر بن محمد بن هارون ملقب به المتوکل علی الله در سن بیست و هفت سالگی در سال دویست و سی و دو هجری پس از برادرش واثق بتخت سلطنت نشست و در سن چهل و یک سالگی در سال دو بست و هفت هجری در گذشت

حکیم پنج هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: نیاطوس که هم او را تو تیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و آتشکده ها را بر افروخت دانایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند، تا بازردشت طریق مناظره و مباحثه پبای برده هر گاه او را پیغمبر خدایافت و در فنون حکمت چیره گی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند. نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد، و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا مؤبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند، و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد، چون مجلس آراسته شد، زردشت از در درآمد، نیاطوس چون شکل و شمایل او را نگرست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور شد، آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون باوی باز نمودند و در آن زایچه (1) نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد، آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت، و این کلمات را زردشت سیمناد گویند، چه سیمناد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نباشد.

علی الجملة: بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید بازردشت ایمان آورد و پس از مدتی بوطن خویش مراجعت کرد.

ظهور چنکر نکهاچه حکیم

پنجهزار و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چنکر نکهاچه از بزرگان حکمای هندوستان است، آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را با دین زردشت دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود، چنکر نکهاچه برای

ص: 255

1- زایچه آنچه که منجم پیشگویی میکند

کشف اینمنی از هند بیرون شده بدار الملك بلخ (1) آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا يك نيك از کتاب زند بروی خواندن گرفت چنکر نکهاچه چون بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر داشته او را آگاه ساخته لا-جرم بزعم عجمیان از مشاهده چنین معجزه بادین زردشت در آمد و او را به پیغمبری باور داشت و پس از روزی بهندوستان مراجعت نمود .

ظهور بیاس حکیم

پنجهزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : بیاس از جمله حکمای هندوستانست ، چون چنکر نکها چه که شرح حالش مرقوم شد ، از خدمت زردشت مراجعت کرده ، بهندوستان در آمد ، و بیاس خدمت او را دریافت ، چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا فرمود که مایل خدمت او شد ، پس از هندوستان کوچ داده بدار الملك بلخ آمد ، چون خبر ورود بیاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود : که دانایان مملکترا حاضر کردند و بیاس را در آن انجمن بار (2) دادند ، چون در آن محفل در آمد ، و جای گرفت روی بازردشت کرده ، معروض داشت که : از سخنان چنکر نکها چه روی دلها بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت تو مایل شده اند اکنون آن رازها که من در دل دارم مکشوف ، دار تا باقدم ثابت بدین تو آیم ، زردشت فرمود که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید ، ویک سمیناد آسمانی بروی بخواند ، و اندیشه او را باز نمود این سوره نیز در کتاب دساتیر بود ، و درزند مرقوم نباشد ،

علی الجملة: بعد از مشاهده این معجزه بعقیده مجوس بیاس بدین زردشت در آمد و بهندوستان مراجعت کرد.

ص: 256

1- بلخ: شهر یست در ترکسان افغان .

2- بار: اجازه

در مملکت هندوستان، پنجهزار و سی سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: مهراج از بزرگان قبایل کچهواکه بود، چون رهن پسر شنکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی نیرومند نبود که: وارث تخت و تاج باشد، مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده، از ارض ماروار خروج نمود و بلده قنوج را فرو گرفته، بر تخت ملکی برآمد و چون کارملک بروی راست شد، تجهیز لشگر و اعداد سپاه کرده، بافوجی دریا موج بجانب نهر واله براند و آن اراضی را از تصرف زمین داران آن حدود برآورد، و ایشانرا اهمیران مینامیدند که بمعنی گاو چران باشد، و از آنجا بکنار بحر شود جهت آمد و کشتیهای تجارتی بساخت و در آب انداخت، تا مردم در آن بنادر عبور و مرور کرده، و داد و ستد ایشان سودی بخراج مملکت رساند، و همه ساله در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت کرده پیشکشی در خور انفاذ میداشت، و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیزمت هندوستان (1) فرمود، و مهراج چون از اندیشه او آگاهی یافت با مردم خویش باستقبال شتافت، و در هر مرحله (2) از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پس کشید و رسم عقیدت و چاکری بنهایت برد، و اسفندیار در جمیع ممالک

ص: 257

1- هندوستان شبه قاره ای است در قسمت جنوبی آسیا بین بحر عمان و خلیج بنگاله و اقیانوس هند دارای جنگلهای انبوه و انواع نباتات و محصولات نباتی، مدتها قبل از میلاد مسیح دارای تمدن بالنسبه عالی بوده ادبیات مستقلی بوجود آورده در معماری نیز مهارت داشته، بعضی علوم مانند ریاضیات و فلسفه و غیره را میدانسته اند داریوش کبیر دو ولایات آن «پنجاب و سند» را مسخر کرد اسکندر کبیر نیز قسمتی از آنرا تصرف نمود سلطان محمود غزنوی هم در سالهای 392 و 396 هجری فتوحاتی در آنجا کرد و غنائم بسیاری بدست آورد. و دین اسلام و زبان فارسی را در آن کشور رواج داد در سال 1947 میلادی بدو کشور بزرگ و مستقل تجزیه گردید که یکی هندوستان و دیگری پاکستان نامیده شد پاکستان دارای 364218 میل مربع وسعت و 76 میلیون نفر جمعیت است. کشور مستقل هندوستان نیز دارای 357 میلیون نفر جمعیت است.

2- مرحله منزل.

هندوستان عبور کرد، و مردم را بزردهشت بخواند و شریعت او را رواج داده آتشکدها بر افروخت، و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردهشت داشت بسطت بگذاشت و بازگشت، از پس اسفندیار رواج بازار مهراج فزونی یافت، و چهل سال با استقلال پادشاهی کرد، و تخت و تاج را بخواهرزاده خود کیدراج بگذاشت و بگذشت.

جلوس کیوانگ

در مملکت چین، پنجهزار و و یکسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: تا کیوانگ نام پادشاه بیست و سییم است، از دودمان جودانگ که بعد از پدر آمد، و مملکت چین را فرمانگذار گشت در روزگار دولت او ارجاسب مالک ترکستان عظیم با رونق بود و کیوانگ در مخالطت و مخالفت او خودداری نمیفرمود، چه لینگ وانگ پدر او که شرح حالش مرقوم شد، هم با ارجاسب همین معامله داشت، لاجرم آنزمان که ارجاسب را با شاهزاده اسفندیار گشت او را با مرد و مال اعانت فرمود، و آنگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول شد، و روئین در مفتوح گشت چنانکه مرقوم افتاد کار برکیوانگ گشت و از مودت با ارجاسب بنهایت پشیمان بود، در این هنگام بصلاح و صوابدید بزرگان در گاه چندتن فرستاده دانادل چرب زبانرا پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده، بداد و این جمله را با نامه که مشحون (1) بآیات استرحام (2) و استغفار بود بدرگاه اسفندیار کسب ساخت پادشاهزاده فرستادگان او را وقتی نهاد و در طریف (3) و تالد (4) او ننگریست و هم در زمان عزیمت چین فرمود، رسولان از پیش بتاختند و کیوانگ را آگاه ساختند چون بر پادشاه چین این معنی مکشوف بود که پیل با اسفندیار پهلو نتواند زد، و شیر با او دست در گریبان نتواند شد، ناچار دل بر مرگ نهاد و از اشیاء نفسیه چندانکه ذخیره داشت، برای پیشکش

ص: 258

1- مشحون: پر

2- استرحام: شفقت کردن

3- طریف: مال تازه

4- تالد: مال کهنه

اسفندیار اختیار کرد، و با بزرگان مملکت چین باستقبال اسفندیار شتافت، و طی مسافت نموده در حدود مملکت خود، بموکب او پیوست و چون روی او را بدیدید از اسب فرود شده بانغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا بکشی با عدل رفته، باشی و اگر زینهاردهی این خود فضلی ملکانه است، اسفندیار او را امان داد و جرمش را معفو داشت، و باتفاق او بدار الملک پیکن فرود شد و در ممالک چین آشکدها بر بای کرد و موبدان بنشانند و هیربدان بگماشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد پس او را بمسند حکومت گذاشته بسوی هندستان گذر کرد:

علی الجملة: مدت بیست و پنجسال کیوانگ در مملکت چین و ختاوتبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روزگارش تباهی یافت جای بفرزند ارشد خود، تاووانگ گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

قتل اسفندیار بدست رستم دستان

پنجهزاروسی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش باز نمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میبرد و گشتاسب او را بامتطال (1) و مماطله از مقصود باز میداشت، تا آنگاه که بیشتر از روی زمینرا در یکسال و اندماه بگشت و مردم جهانرا بدین زردشت بازداشته، بدار الملک مراجعت فرمود، و در حضرت پدر معروض داشت که آنچه گفتمی و فرمان دادی بیای بردم و بجای آوردم، اکنون با وعده وفاکن و تاج و تخت را بمن، سپار که هم با تو جز بروش بندگان نخواهم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد، و دوشیزه دولت را بنام تو عقد بست، و خود بزایوه عزلت نشست برای گشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود، چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف (2) این مهم به فرزند حمل کرده بود هیچیک را اسفندیار فرو نگذاشت. و از آنچه پدر فرموده نیکوتر کرد ناچار پادشاه که دل از گنج و سپاه بر نمیداشت، چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد، پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند و مآل کار او را بازداند، و بعرض رساند جاماسب

ص: 259

1- امتطال: مسامحه

2- تسویف: بتأخیر انداختن

چون در معد و نحس کواکب نظر کرد و هیلاج طالع او را براند ، و عاقبت روزگار او بدانست بعرض رسانید که روز اسفندیار در اراضی سیستان سپری شود و او بدست پسر دستان نابود گردد، گشتاسب از این سخن مسرور گشت چه در هوای تاج و تخت بیخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام باز گذاشت

مع القصه روزی اسفندیار را (1) پیش خواند و گفت ای فرزند از آن بیشتر رنج بردی ، و شکنجه یافتی که با سخن توان راست کرد اکنون اندکی از بسیار مانده این زحمت را نیز پایمردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز بیشتر از روی زمین سر در طاعت و سلطنت تا دارند جز رستم دستان که از نخست روز ما را بجشم - حقارت نگریسته و پشت به دولت ما کرده اینک لشگری در خور جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان (2) بشتاب و رستم دستانرا دست بسته بدین حضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده سلاطین ایران باستظهار (3) او بر ملوک جهان افتخار کرده اند پاداش اینهمه نیکوئی سزاوار نیست بخانه او تاختن و او را رنجه ساختن گشتاسب فرمود که نه آنست که تو پندار کرده رستم، همواره کاسر (4) جلالت و عظمت ملوک ایران بوده و پیوسته خودسری کرده بلکه بیشتر فتنه ایران از وی حادث شده و همچنان چون بحقیقت نگری خون سیاوش در گردن وی باشد و از آنروز که کیخسرو و لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدر او دستان بدین سخن همداستان نشدند و تاکنون ما را بکس نشمرند، نخست دفع دشمن کن آنگاه نشیمن جوی، اسفندیار ناچار زمین خدمت بوسیده تصمیم سفر سیستان داد ، چون بهمن این خبر بکتایون برد غریو برکشید و بنزد اسفندیار آمد و گفت ایفرزند در هوای تخت و تاج سهام (5) مرگ را آماج مشو با رستم دستان نتوان نبرد جست

ص: 260

- 1- شاهنامه فردوسی ، روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دوم از جلد «یک»
- 2- سیستان از ولایات ایران در جنوب شرقی خراسان هفتاد هزار جمعیت مرکز آن زابل
- 3- استظهار: کمک خواستن
- 4- کاسر : شکننده
- 5- سهام بکسر جمع سهم، تبر

دیو از غریب او بترسد و شیراز شمشیر او بهراسد این چه اندیشه ناصوابست که در هوای او چنین شتاب کنی؟ اسفندیار گفت: اینسخن جز از در راستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم برتافت چه بر قانون به آباد هر که سر از حکم شاه بیرون کند در این جهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد مادر بدر شد و حکم داد تالشگر فراهم گشت و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرده خیمه بیرون زد، و در طی مراحل بیک ناگاه آن شتر که پیشرو همه بارکشان بود بخفت و چندانکه ساربانان چوب برسرو بر آن زدند از جای نجنبید، اسفندیار این حادثه را بفال بد گرفت و بفرمود: تا آن شتر را نحر کردند، و از آنجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار هیرمند (1) فرود آمد و سرپرده راست کرد و فرزند خود بهمن را طلب کرده او را باده تن موبد بنزد رستم فرستاد، و بدو پیام داد که از روزیکه لهراسب بتخت نشست، هرگز بسوی او گذر نکردی، و نامه

گزیسوی بحضرت وی نفرستادی و آنگاه که ارجاسب بدار الملك بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برگرفت اعانت نکردی و کیفر اور کمر نیستی! و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی با اینکه همه جهان خدمت اور انرم کردن باشند اینهمه سبب شد که پادشاه را غضب بجنبش آمد و سوگند یاد کرد که روی تراجز با دست بسته نبیند، اگر تو دست بیند من در، آری ترا بنزد شهریار برم و نگذارم با تو گزندی رود؛ بلکه برملك و مال تو بیفزایم و تراشاد کام باز شدن فرمایم.

به من بفرموده پدر میان بریست، و بکنار سیستان آمده بازال (2) زر باز خورد و خبر تهمتن را از وی گرفت، زال فرمود: که اینک رستم برای صید کردن بنخجیرگاه شد و شیر خوزرا که یکی از سواران سپاه بود باوی همراه کرد تا بنخجیر گاه بنماید پس بهمن براهبری شیرخون بشکارگاه رستم آمد و ناگاه برفراز کوهی شده از آنسوی

ص: 261

1- هیرمند از رودخانه های ایران که از افغانستان میآید و پس از عبور از خاک سیستان بدریاچه هامون میریزد 1000 کیلومتر طول

2- زال زر: پسر سام، پدر رستم

نظر کرد رستم را بدید که در دامن کوه نشسته ، و بهر او آتشی کرده اند و گوریرا بر با بزین (1) برده کباب کنند ، بهمن از شکر فی بدن وزفتی (2) تن وعزم رستم بغایت شگفت ماند و سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او بغلطانید و آسنگ راست بر روی رستم همی فرود شد ، چون پوردستان آن بدید ، بالطمه پای خود آن اخت کوه را از خویش بگردانید ، این نیز بر عجب بهمن بیفزود ، و از کوه فرود شده بنزد رستم آمد پسر دستان ویراتکریمی لایق نمود و از رنج راه و سبب سفر پرسشی بسزا فرمود ، بهمن پیغام اسفندیار را بگذاشت ، و مایه رنجش گشتاسرا از جهان پهلوان بیان فرمود رستم گفت من سر از حکم شهریار برنتابم و فرمان اسفندیار را نیز اطاعت کنم واینک خود بحضرت شتابم و حکم پادشاه را اصغا نمایم .

پس : بهم من بنزد پدر شتافت و رستم نیز از دنبال برسید اسفندیار چون از ورود او آگاه شد از خرگاه بیرون شتافت و ر را تنگ در برکشید ، و ببوسید و او را بسرا پرده آورده با هم بنشستند ، آنگاه تهمتن با اسفندیار گفت سزاوار نست که روزی چند در سرای من روزگذاری و باده گساری ، پس باتفاق بحضرت پادشاه شویم و حکم اور اگر دن نهیم اسفندیار گفت من از گشتاسب رخصت نیافته ام که در سیستان بی ضرورت سکون کنم ، و در سرای تو در ایم چه از آنروز که سلطنت با گشتاسب راست گشت ترا در حضرت وی اظهار عقیدتی نشد ، و تهنیتی بدانسوی نرفت لاجرم دل شاه برنجید و فرمان داد که : همچنان دست بسته بدرگاه برم ، و برقانون مه آباد و آئین زردشت هر که از فرمان شاه ر بدر ، کند بردانش بکیفر این گناه در دوزخ سر بدارد ، اکنون صواب آنست که توتن به بندمن در دهی ، تا همچنان بسته بدرگاه برم و از پای ننشینم تا پادشاه گناه ترا معفوندارد ، و آنگاه که خود بر کرسی مملکت بر آیم مهمام (3) جمیع انام را برای و رویت تو گذارم ، رستم گفت که من در حضرت گشتاسب عصیانی نکرده ام و اگر در لشگر او کوچ ندادم و ملازم در گاه نشدم بدانست

ص: 262

1- با بزین: سیخ کباب

2- زفت بفتح درشت فربه

3- مهمام - جمع مهم : کار دشوار امر عظیم

که از کاوس و کیخسر و منشوری بدست دارم که از خدمت حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب (1) بیمانعی مر مرا باشد و هم اکنون از بند سخن مگوی که آسمان دست مرا بر تواند بست ، و هم این حکومت برخلاف مه آباد است که از آن سخن کنی چه من آزاد کرده سلاطین سلفم (2) و آزادانرا بستن نفرمایند ، همانا اگر از در مهرباشی و چهره سلامترا نخراشی يك امروز مهمان من باش ، و بایوان من در آی تا در زشت و زیبای این اندیشه سخنرانیم، و عاقبت اینکار را بدانیم ، اسفندیار بدین سخن رضاداد ، ورستم بسر بسر ای خویش شده ، ساز و برگ مهمانی نمود ؛ و خورشهای مهنا (3) مهیا فرمود ، اما اسفندیار از گفته پشیمان شد؛ و با وعده وفانمود رستم آنروز را بانتظار پایان آورد، و صبحگاه دیگر به لشکرگاه اسفندیار شتافت ، شاهزاده چون از حال او وقوف یافت، باستقبال بیرون شده او را بدرون سراپرده آورد و از خلف وعده چندان عذر بخواست که رستم بر سر مهر آمد، و از روزگاران گذشته همی یاد کرد و آن رنج فراوان که از بهر ایرانیان برده بوده می برشمرد؛ و اما اینهمه هیچ در اسفندیار در نگرفت و گفت من سر از حکم شاه نتوانم بر تافت، با ترا بسته بدرگاه برم و اگر نه فیصل این امر شمشیر برنده دهد، و فرمود خوان بنهادند و خوردنی بخوردند ، و باده بگساردند ، اما رستم از سخنان او آشفته مغز بود ، چون کار بزم پایان برد برخاست و بخشم از نزد اسفندیار بدر شد ، و بمیان کریاس (4) سرا پرده رسیده بایستاد :گفت خرم آنروز که جمشید در این سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ناسزائی افتاده ، که همه بیداد آزماید ، و حکومت برخلاف مه آباد فرماید ، اسفندیار که گوش و هوش بر کردار و گفتار رستم داشت ، چون این کلمات بشنیدیدی توانی بر اثر او شتافت ، و چون او را دریافت گفت ای پسر دستان چندین گزافه گوی و گذشتگانرا بافسوس یاد مکن جمشید را که اینهمه ستایش کنی از روش مه آباد بگشت و مردم را بیرستش خویش

ص: 263

1- پنجاب : از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

2- سلف: گذشته

3- مهنا : گوارا .

4- کرباس بکسر دربار جلوخانه

دعوت فرمود ، و کاوس مردی آشفته مغز بود که با اختر آسمان نبرد آزمود، اینک گشتاسب ملکی نصفت اندیش است، که همه روزه بر کیش زردشت رود و چون جاماسب حکیم اور اوزیری بود و در حضرت او چون بشوتن کار آگاهی است و مانند اسفندیار کینه خواهی .

مع القصة : رستم بسوی سرای خویش در تکتاز شد ، و اسفندیار به نشیمنگاه خود باز آمد در این وقت بشوتن قدم پیش گذاشت و گفت: ای برادر رستم مردی جهاننیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن و کین توختن سزاوار نیست چه اگر در جنگ او زبون باشی، بنیان بخت نگون آری و اگر چیره شوی هم کار بخیره کنی از اینروی که سلاطین ایران با نیروی او کار همی کردند، و با یآوری او از ملوک جهان برتری جستند صواب آنست که بامدادان بسرای او شوی ، و کار بصلاح او کنی ، اسفندیار گفت : سخنان تو همه از در صدق و حکمت است، اما چه توان کرد که زردشت فرماید: هر که از فرمان شاه بدر شود ، بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرونگذارم و با رستم دستان باتیغ و سنان سخن کنم .

علی الجملة : روز دیگر رستم با سپاه بناوردگاه (1) آمد و از اینسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار (2) بمیدان شتافت و این هر دو با هم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنگ جنگ نفرماید و نبرد نیازماید رستم و اسفندیار بنهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار بکنار آمده در هم آویختند ، و همی خاک باخون آمیختند ، سپاهیانراکه از دوسونظاره بودند غیرت بجوشید ، و غضب جوش زد زواره و فرامرز اسب برجهاندند ، و از آنسوی نوشادر و مهر نوش فرس بمیدان رانندند، و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره گشتند ، و با خاک و خون آغشته شدند ، بهمن چون برادرانر اکشته دید اسب بر انگیخت و بنزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض رسانید ، اسفندیار بر را آشفته و روی با رستم کرده گفت: که عهدها آن بود که لشگریان تیغ نکشند و از هم نکشند

ص: 264

1- ناوردگاه: رزمگاه

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.

همانا تو نقص بیمان روا داشتی ، و فرزندان مرا در کام بلا گذاشتی ، رستم سوگند یاد کرد که من هرگز اینکار نکنم و از این کرده آگهی ندارم ، اکنون پسر و برادر را دست بسته بسوی تو فرستم ، تا از ایشان انتقام بکشی و بخون فرزندان بکشی اسفندیار گفت هرگز اینکار نخواهم کرد ، و بندگانرا در ازای خون خداوندان بمعرض قصاص نخواهم آورد این بگفت و مانند شیر زخم خوره بجنگ در آمد و بر رستم تیر باران گرفت گویند هیچ کمانکشی را تیر از خفتان (1) رستم گذر نداشت جز اسفندیار که از خدنگ وی چندان زخم کاری برتن رستم رسید و اندام رخس (2) او را نیز چندان زحمت رساند که در رزمگاه سستی گرفت جهان در چشم رستم تار گشت و ناچار از رخس آمده ، او را رها ساخت ، اسفندیار چون بیچارگی او را بدید زبان بسرزنش باز کرد و گفت : آنهمه داستان که از روزگار باستان یاد میکردی ، همه گزافه بوده است چه در جنگ دلیران هیچ پاینده ، نباشی هم اکنون با اینهمه جرم و جنایت که متر است اگر فرمان مرا گردن نهی و تن به بند من در دهی از عصیان و طغیان تو میگذرم، و نیز نزد پادشاه گناه ترا بصد هزار ضراعت شفاعت میکنم دستم گفت : اینهمه بیغاره (3) و ، شناعت واجب نباشد ، اکنون کامها از حرارت آفتاب تفته است ، و اندامها بصدمت طعان (4) و ضراب (5) گفته و روزنیز بکران رفته ، لاجرم بآرامگاه خویش باز شویم ، و من نیز با داستان و دوستان در این کار داستان زخم پس آنچه مختار افتاد فردا بکار خواهم بست ، این بگفت و باتن جراحی یافته بسرای خویش شده خسته گیهای خود را بیست و رخس را نیز مرهم کرده ، از خستگی بر آورد زال و فرامرز و دیگر اهل او بر ضعف رستم و سستی رخشانده و هناك شدند و در کار اسفندیار شوری افکندند از میانه زال داستان گفت که اسفندیار روئین تن باشد و از سیمرخ حکیم یاد دارم که هیچیک از آلات حرب جز دو چشم وی کارگر نشود و راقم حروفرا در قصه زدشت بدین سخن اشارت رفت .

ص: 265

- 1- خفتان بکسر یکنوع جامه جنگ
- 2- رخس بفتح راء : نام اسب رستم
- 3- بیغاره: سرزنش طعنه
- 4- طعان - جمع طعن : نیزه زدن
- 5- ضراب - جمع ضرب شمشیر زدن .

علی الجمله سخن بر این نهادند و خدنگی دو شاخه خاص برای دیدگان اسفندیار راست (1) کردند که چون با مداد شود تهمتن بدان حربه با اسفندیار نبردجوید، اما از آن سوی اسفندیار چون بپرده سرا آمد جسد نوشادر و مهرنوش را پیش داشت ولخنی بر فرزندان بگریست و بفرمود تا ایشانرا در تابوت نهاده بنزدیک پدر کسبیل ساخت و پیام داد که آن نهال را که غرس (2) کردی نمر چنین آورد من نیز با اژدهای زخم را خورده و شیر خشم کرده دست در گریبانم تا عاقبت کار برچه رود و اکنون تو در پیرانه سر با تاج و کمر خرسند باش، چون تابوت فرزندان را بنزد پدر فرستاد و سوگواری سندیباش رابنزیبای بر در وی باشوتن کرد و گفت که تا کنون سواری چون رستم بر فرس ننشسته و مردی مانند او کمر نبسته امروز او را چندان با تیغ خدنگ خستم که جای داشت در میدان جان دهد و او با آن همه جراحت سلاح جنگ خویشرا که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خویش خرامید، گمان نکنم که فردا آهنگ جنگ تواند کرد، این سخن را برای آورد و بیار امید صبحگاه رستم دستان زین بردخش بست و بر نشست و آن تیر که بر قصر اسفندیار برآورده بود بترکش (3) جای داده بناوردگاه تاخت خبر با اسفندیار بردند که چه آسوده نشسته اینک جهان پهلوان در حرگاه صف بر کشیده هم آورد میجوید اسفندیار در عجب رفت که با آن همه جراحت چگونه کار جنگ بساخت و در حال بر نشسته بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم بایستاد، نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ آهنگ بسوی تو نکرده، ام بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و حفاوت پیوند کنم و از جانب معادات و مبارات (4) بگردانم اکنون این چین از جبین بگشای و بزاری و ضراعت من ببخشی روزی چند در سرای من باش و روی مروت و سلامت را مخراش هر گنج که نهفته دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب ره سیار شوم، آنگاه اگر پادشاه بکشد روا باشد و اگر هم ببخشد هم سر است

ص: 266

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.

2- غرس : درخت نشانند

3- ترکش : تیرده

4- مبارات : از یکدیگر بیزار شدن.

اسفندیار گفت ای پسر دستان آن مبین که روزگار من اند کست پست و بلند جهانرا بسیار نور دیده ام و جنگ فراوان دیده ام. بدین سخنان جادو فریفته نشوم و بر اثر نیرنگ تو نرم یاتن به بند من در دهی، و اگر نه کار جنگ راست کن چون رستم بدانست که اسفندیار سر

ندمن بصلاح در نیاورد، و دست از ستیزه باز ندارد ناچار ساز نبرد کرد و اسب بر جهانندو گرد بر انگیخت و از آنسوی نیز اسفندیار کار جنگ بساخت، و فرس میدان تاخت؛ نخستین رستم کمانرا بزه کرد، و آن تیر که برای اسفندیار ساخته بود، بسوی او گشاد داد چنانکه راست بر دیدگانش آمده (1) و در مغزش جای گرفت جهان در چشم اسفندیار تار شد، و از اسب نگونسار گشت بشوتن و بهمن چون این بدیدند بیهشانه بسوی او دویدند و سرش از خاک برگرفته در کنارش آوردند اسفندیار دست برد و آن خدنگ دو شاخه را از دیدگان بر آورد و گفت من از دلیری رستم و جادویی زال رنجه نباشم که اینهمه بر من پدر کرد و از برای تخت و کلاه زندگانی من تباه ساخت، اکنون روزگار من دیگر گونه گشت و کار من از کینه جوئی بگذشت، رستم را بنزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است، چون این آگهی بتهمتن دادند خویشان را از رخس در انداخت و با گریبان چاک و رودموی برخاک بنزدیک اسفندیار آمد و عرض کرد که این گناه بر من نباشد چه از هر راه و هر در تو را پند گفتم از من نپذیرفتی، و کار بر من تنگ کردی همانا این بلا از گشتاسب با تو آمد، و او بعمداً ترابهلاکت گذاشت، و زال نیز با زاری و سوگواری برسید و گفت: این آسیب از گشتاسب یافتی چه او برای آنکه تاج و تخت با تو نگذارد هر روز ترا بگرد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت: من نیز بدان سرم اما کنون که وداع جهان گویم مرا با تهمتن وصیتی است، و روی بارستم کرده گفت: که بهمن (2) یادگار منست چون من از جهان رخت بدر برم او را در زابلستان با خود بدار، و از راز رزم و بزمش آموخته کن، تاروان من از تو شاد باشد رستم گفت که فرمان ترا پذیرنده ام، هم اکنون در خدمت به من کمر بر بندم و بنده وار خدمت کنم، آنگاه اسفندیار روی با بشوتن کرد و گفت: از من بگشتاسب بگوی

ص: 267

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا حبيب السیر جز دوم از جلد يك.

2- شاهنامه فردوسی

اکنون بکام رسیدی؛ که م را در کام مرگ دیدی از بخت شاد باش و با تاج و تخت خرسندی، دار این گفت و آه کرد و دم کوتاه نمود، بهمن و بشوتن جامه بر تن چاک زدند و خاک بر سر پراکندند، و جسد اسفندیار را در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش رانده و بشوتن با سپاه از دنبال همی چون این خبر با گشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و جامه (1) بدرید و ناله بر آورد، بزرگان ایران و زنان و دختران اوفغان بر داشتند و زبان بسرزنش باز کردند و گفتند: چون اسفندیار پسریر ادر هوای تاج و تخت بکشتن فرستادی و نام و ننگ خویشرا بر باد دادی.

علی الجملة: کتایون و زنان کشتا سب روزگاری در از سوگواری داشتند. از سخنان اسفندیار است که فرموده:

«الشكر اعظم من النعمة، لانه يبقي وتلك يفنى» (2)

و هم او گوید:

« لا تعمل عملا في السر تسحتي ان تذكر في العلانية» (3)

و گوید: چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند و آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود هم حضمی آغازد لاجرم در هیچ حال از کید او غافل نتوان بود.

مع القصة: بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمینرا بسیستان آورد زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سود نمیدانم و عاقبت اینکار را جزو خامت و ندامت بهره نمی بینم چه چون بهمن با عمر فرسان (4) و صنعت شجاعان (5) آراسته شود و نیک و بد این بلد را بیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج و کمر شود و بخون پدر کمر بندد، پس دود از دو دمان سام (6) بر آورد و بنیان این خاکدانرا بر آب گذارد

ص: 268

1- شاهنامه فردوسی

2- یعنی شکر نعمت از نعمت بزرگتر است زیرا نتیجه شار برای هم شه باقی است و نعمت ناپایدار است

3- یعنی در خلوت عملی را انجام مده که اگر آشکار شود شرمنده خواهی شد

4- فرسان بضم فا - جمع فارس: اسب سوار

5- شجاعان بضم دین - جمع شجاع: دلیر

6- سام: بدر زال جدرستم

رستم گفت: که من با اسفندیار این پیمان کردم و اکنون نقض عهد رواندارم، لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم و اگر او بجای من بدکند خدایش کیفر فرماید، و همچنان بکار بهمن پرداخت تا از فنون فروسیت (1) و قوانین سیاست آموخته شد و در میان سپاهی و رعیت بلند آوازه گشت. آنگاه رستم از در پوزش وینایش نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد (2) و معروض داشت که بشوتن گواه منست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چندانکه در حضرت او زاری و ضراعت بردم و موی سفید خود را فاعت آوردم، از قله تکبر و تتمر فرود نشد و سخن جز بازبان تیغ و سنان نگفت تا آنکه قضا کار کرد و مرا شرمسار ساخت، از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرما نشر آگردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری اورنج فراوان بردم، منت خدای را اکنون بزمرا تابنده تر از خورشید است.

ورزم را پاینده تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه از گناهم بگذرد و جنایتم را بگذارد بر قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید بشوتن نیز باصدق مقالات پسر دستان همدستان، گشت پادشاه جرم اور نادیده انگاشت، و خطی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهمتن را در کار اسفندیار عصیانی نرفته، بلکه این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار او است بدینجانب فرست تا خاطر با دیدار او خرسند باشد و هم منشوری ببهمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدار تست، چون حکم گشتاسب برستم رسید ساز و برگی ملکانه مهیا کرده ببهمن، سپرد و سپاهی لایق حال با او همراه کرد و خود نیز، چند منزل بمشایعت او رهسپار شده اور اوداع گفت و باز آمد و از آنسوی چون خبر ورود به من بگشتاسب رسید، بفرمود جاماسب را که وزیر او بود با بزرگان و صناید سپاه باستقبال بیرونشد، و بهه را با احتشامی تمام بدرون آورد و چون چشمش بر چهره بهمن افتاد، نخست یاد اسفندیار کرد اوزار بگریست و از آن پس با او گفت: اینک تو یادگار اسفندیاری و مانده اوئی و او را ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت، و هم او را اردشیر نام نهاد، و از آن پس چشم

ص: 269

1- فروسیت: مهارت در اسب سواری

2- شاهنامه فردوسی

گشتاسب بدیدار بهمن روشن بود و خاطر با خیال او گلشن داشت و نیز مدتی در از بر نگذشت که مرگ رستم فراز آمد و آن چنان بود که زال را از کنیز کی نوازنده پسری بوجود آمد که شغاد (1) نام یافت و چون او بحدر شد و تمیز رسید، زال دختر حاکم کابل را برای او عقد بست و فرزند را بکابل کسپیل ساخت تا با ضجیع خویش همبستر باشد و در آنجا سکون کند، فرمانگذار کابل از وقوف شغاد در آن بلد بغایت شاد شد و چنان اندیشید که آن خراج را که همه ساله رستم دستان از آن اراضی طلب میفرمود، بمرسوم برادر خواهد گذاشت و سالها با خصب نعمت خواهد زیست و اینخیال رنگ نه بست چه آنگاه که هنگام طلب باج؛ و اخذ خراج رسید، عمال رستم برسیدند، و آنزر و سیمی که مقرر بود بر قانون همه سال دریافت نمودند، این معنی صفای خاطر حاکم کابل را مکدر ساخت و شکایت بنزد شغاد آورد، و از این سخن شغاد شرمگین و خشمناک شد که چندین چرا برادرم را محقر دارد، و با او گفت من کیفر این گناه روزگار رستم را تباه خواهم ساخت و با حاکم کابل در قتل پسر دستان همدست و همدستان شد

و رأی چنان زد که در شکار گاهی که بیکسوی کابل بود، چند چاه (2) عمیق حفر کردند و در میان آن از تیغ و تیروسنان و دیگر چیزهای برنده نصب نمودند، و سر آن آبار را بخار و خس پوشیدند تا چون رستم را بدانجا عبور دهند بچاه در اندازند، و این کارها از مردم پوشیده داشتند، پس آنگاه بر می آراسته بزرگان کابل را فراهم نشانند، و باده کسا ریدن گرفتند و چون پیمانۀ چند بگشت و سورت (3) باده در دماغها اثر کرد، شغاد سر برداشت و گفت: امروز از همه جهان حسب نسب ستوده مراست، پدری چون زال زردارم، و برادری چون رستم جنگ آور و خود نیز در میدان نبرد کسی را بمرد نشمرم، حاکم کابل بر آشفت و با او گفت: چندین گزافه مگوی یاده مسرای، تراهیچ فخر لایق نباشد و اینگونه سخنان مفید نیفتد که زال ورستم را یاد کنی، و با نسبت ایشان شاد باشی، تراهیچ محل ننهند و مکانتی ندهند، بلکه برادر و پسرت

ص: 270

1- شغاد بفتح شین برادر رستم

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (۱) .

3- سورت بفتح سین: تندی: شدت

نخوانند و از خود ندانند مگر نه این عمال رستمند که اینک در این شهر اخذ خراج کنند و از بهر تویک فلس از آن باج فرو نگذارند، از این مناظرات کار بمبارات کشید و شغاد بر آشفته، و برخاسته از مجلس بیرون شتافت، و هم در حال براسب خود برنشسته، بسوی سیستان آمد، و شکایت برستم دستان آورد و در حضرت او آب در چشم بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرادر انجمن بزرگان خوار کرد، و ناسزا گفت و از پیش براند رستم با او گفت آزرده خاطر، مباش حاکم کابل چه کسی باشد که این جسارت کند، من از او این کینه بخوام، و او را کیفی بسزادهم، این بگفت و بفرمود: سیاهی لایق بر نشستند؛ و بازواریه (1) آهنگ کابل کرد، و چون منزلی چند راه به، پیمود، از حاکم کابل نامه بازاری و ضراعت برسید، و هم شغاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان بشفاعت بر گشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده، و از آنچه رفته استغفار نموده و هم اینک جهان پهلوانرا در کابل بضیافت طلب فرموده، اگر برادر مسئول او را با اجابت مقرون دارد، این نیز بر فخر و عزت من بیفزاید و مرادر دیده مردم کابل گرامی نماید، رستم بر حسب مدعای شغاد سپاه خویش دار خصت انصراف فرمود و خود بازواریه و شغاد و معدودی از لشگریان عزیمت کابل فرمود، و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون شتافت و چون برسید جبین برخاک بسود و لختی پیاده در رکاب او بدوید و رسم پوزش و نیایش بیای بر درستم عذرش پذیرفت، و جرمش معفو داشته با او وارد کابل گشت و روزی چند در سرایش بود، صبحگاهی حاکم کابل بحضرت او شد و گفت در این نواحی شکارگاهی است که نخجیر فراوان بدست شود، اگر جهان پهلوان رامیل بود، بدانجانب سفری مبارک باشد، رستم را در هوای شکار گاه دل بجنبید و هم در آنروز سوار شده بنخجیر گاه تاختن کرد و حاکم کابل او را از تنگنایی که چاه کرده بود عبور داد، ناگاه رستم بچاهی عمیق (2) در افتاد و زواریه نیز بقتلگاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در بن چاه نصب کرده بودند از اندام رخس و

ص: 271

1- زواریه بفتح: نام برادر رستم

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد 1 .

رستم گذر کرد، آنگاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار آن حفره شغاد را بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من اقدام نمودی، از این پس از دودمان سام نام نماند، و خانمان نریمان ببادرود شغاد گفت و مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذخراج نمودی من نیز کیفر کردم، رستم گفت اکنون که من از جهان شدنی باشم و کس در این بیابان با من نماند این تیر و کمان مرا با دست من راست کن تا اگر جانوران درنده یکی قصد من کند مادام که جان در بدن دارم آسیب نرساند شغاد قدم پیش گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمت چون تیر و کمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت و در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت، رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد و درخت را در هم دوخت (1) و خود نیز پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست بیداد از آستین در آورد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت، یکدوتن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد اینخبر بسیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال خاست و اهل او گریبان چاک کردند و لشگری و رعیت خاک برسر پراکندند از میانه فرامرز بی توانی لشگری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد، و نخستین بدان شکارگاه شد و جسد رستم و زواره را از چاه بر آورد و در تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرد و بسیستان آورده با خاک سپرد دور سم تعزیت و سوگواری بی پای برد و دیگر باره با سپاه بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد فرمانگذار کابل ناچار لشگری بر آورده در برابر فرامر نصف بر کشید و جنگ در پیوست (2) زمانی دیر بر نیامد که سپاه کابل شکسته شدند، و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شد، فرامرز او را برداشته بهمان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی بر کشیده او را با همان عصب در چاه در آویخت، و آویخته بگذاشت تاجان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندان را در آتش بسوخت، آنگاه فرمان داد تاجسد شغاد را نیز با آندرخت پاك بسوختند، و از آنجا کوچ داده بسیستان آمده و مدت یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه

ص: 272

1- شاهنامه فردوسی

2- شاهنامه فردوسی

«فضل الملك على الرعية انما هو بقدر اصطناع الصنائع وافشاء المحامد» (1)

و نیز او گوید که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند . و هر که خیانت کند بجان در ماند وزروسیم مسکوک را که رایج مملکت او بود بر یکسوی صورت آتشکده رسم بود، و برجانب دیگر پیکر گشتاسب را با تاج و کمر مرتسم میداشتند، و مدت سلطنت او در این جهان یکصد و بیست سال بود (2) و پس از وی ملک با بهمن پیوست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

ظهور هرمس ثانی

پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هر مستثانی از اجله حکمای بلده بابل است و نام او کلواذا باشد و او را کلواذای کلدانیا، گویند چه منسوب با مدینه بابل را چنین نسبت کنند .

علی الجملة وی در میان کلدانیین میزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود، چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس (3) وانمجا گشته (4) بود او بفر است خاطر وسورت ذکا دریافت نموده دیگر باره مرتب و مدون ساخت : و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و بسط فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اون ادريس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد.

ظهور فلناکس حکیم

پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فلناکس از جمله حکمای نامدار است و اورامرزش نوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم آگهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده .

ص: 273

1- یعنی برتری و فضل پادشاه بر رعیت باندازه نیکیها و دستگیر بهائی است که درباره آنها بعمل بیاورد .

2- روضة الصفا جلدیک

3- اندراس : کهنگی

4- انمجا : محو شدن

سیاه از تن دور نکردند و زال میزاید و رودابه (1) اشک میسبارید ، و ه- مواره مانند دیوانگان میزیست ، و هر زر و مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت ، و مدت زندگانی رستم در این جهان ششصد سال بود.

علی الجملة: چون خبر هلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوشزد گشتاسب نیز شد بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود باراضی سیستان عبور کند و کین اسفندیار باز خواهد چه از پس روزی چند مزاجش از صحت بگشت و سورت مرض هر روز در بدنش فزونی گرفت ، چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد ، پس جاماسب را بخواست و به من و بشوتن را نیز حاضر ساخت ، و روی با جاماسب کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار جگر تفته و دل گفته دارم ، اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و بشوتن را بوزارت او اختیار کردم که رأی رزین (2) و خرد دوربین دارد و بر این گفته سجلی (3) نوشت و با به من سپرد و روزی چند بیش نکشید که وداع جهان گفته رخت بعالم دیگر برد شهر اسروشته ماور النهر و بیضای فارس از بناهای گشتاسب است و نگاشتن رسایل با عبارات مترسلانه (4) و کلمات منشیانه از نتایج خاطر اوست و هم از سخنان او بود که فرماید :

«احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالى اليه و بسط بالقدرة يديه» (5)

و هم اوراست.

«لا تحرف عن مسلك النصح فان منهاج النصيحة فسيحة» (6)

و نیز اوراست که :

«ليس ملك أن يحسد على الملوك الاعلى حسن السيرة» (7)

و هم او فرماید

ص: 274

1- رودابه : دختر پادشاه کابل مادر رستم

2- رزین: استوار

3- سجل بکسر تین و تشدید لام نوشته پیمان

4- ترسل : نامه نگاری

5- یعنی : سزاوارترین مردم بتواضع آن کسی است که خداوند با واحسان و تفضل نموده و قدرت باوعطا کرده است.

6- یعنی از راه نصیحت و خیر خواهی حرف نباش زیرا راه نصیحت وسیع است.

7- پادشاه را نشاید که بر پادشاهان دیگر حسد بورزد محر بر نیکویی رفتار آنها .

علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اصغافرمود . عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت آگهی حاصل کرده ترک یونان زمین را گفته در ایران سکنی اختیار فرمود، و بدین زردشت در آمده حکمت را با مجوسیت در آمیخت .

ظهور فلانوس

حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل مینمود و کشف دقائق میفرمود ، آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند و جنابشرا در فنون حکمت مآب (1) ادانی (2) و اقاضی (3) دانستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را همی بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با فوانین و قواعد برهمنان (4) آمیخته گشت.

جلوس دار الیسع

در مملکت بابل پنجهزار و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، دار الیسع امرای جلیل القدر حضرت گشتاسب بود که بعد از ابطحسف بفرموده پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل و مصر و افریقیه وارمن زمین یافت و کار آن ممالک را به نظم و نسق کرده و خراج بدرگاه گشتاسب میفرستاد ، وی آخرین سلاطین کلدان بین است که از جانب ملوک عجم سلطنت بزرگ داشتند و اراضی مقدسه نیز در تحت فرمان ایشان بود و بعد از وی تازمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور خواهد شد بادشاهان عجم کسیرا در این ممالک منفرداً پادشاه نکردند بلکه هر بلد را حاکمی جداگانه منصوب داشتند و مدت سلطنت دار الیسع پانزده سال بود .

ص: 275

-
- 1- مآب مرجع، مقصد.
 - 2- ادانی جمع ادنی نزدیکتر
 - 3- اقاضی - جمع اقصی : دورتر
 - 4- برهمنان جمع بر همن پیشوا و عالم مذهب بر همانی بر همانی مذهبی است قدیمی در هندوستان پیروانش قریب 217 میلیون نفرسه خدارا قائلند 1- برهما (خالق موجودات) - ویشنو (آمر کائنات) 3- سیوا خراب کننده موجودات

ظهور بر ماندش

حکیم پنج هزار و پنجاه چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، برمانندش از جمله حکمای یونانست و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب برسه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقه را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیل چند است که بکار برند و هر کس از حکما یکی از این اقوام را مختار میداشت و برمانندش از میانه قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد گشت .

ظهور کنکه

حکیم پنجهزار و پنجاه چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کنکه از اجله حکمای مملکت هندوستان است و در معرفت افلاک و نجوم از حکم ای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیأت و نجوم برسه مذهب رفته اند نخستین را هندسه گویند و مقصود از آن الداهر الدهر است و دویم را ار جهیر گویند و سیم را از کند نامند و بیشتر

ارج از حکمای اسلامیة نیز بر قانون مذهب هند سند رفته و آرای ایشانرا در زیجهای خویش مسطور داشته اند

جلوس تاوانک

در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود تاوانک نام پادشاه بیست و چهارم است از اولاد واحفاد جووانگ که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمروناهی آمد و درجه بادشاهی یافت و دست تعدی و بیداد از آستین بر آورد و بر رعیت و لشگری دل نرم نکردم سوم آن طبقه را قطع کرد معلوم این طبقه راقلع (1) فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنیدند و غوغا در افکندند رعایای

ص: 276

شهر که از جور پادشاه باضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشگریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بشکنجه در ندادند، بلکه بر آن آتش افروخته دامن زدند یا کناری گرفتند تا مردم خانه پادشاه تاخته او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین یکسال بود،

ظهور تالیس

حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. تالیس از مردم ملطیه (1) یونانست، بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان (2) آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود.

علی الجملة: از سخنان اوست که میفرماید که: خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او عاجز و راه آشنائی بساخت، جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت با اسماء حسنی (3) لاجرم بشر راه بادراک اسماء او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او، و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحه ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده از لیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدت بحت و فردا نیت صرف متصف بود هیچ شی را نمود نمیگنجید پس در آن هنگام توان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیاء محتاج

ص: 277

- 1- ملطیه بفتح میم ولام وکسر طاء و تشدید یاء مفتوح: شهر یست در یونان که اسکندر آنرا بنا کرده است، بشام نزدیکست
- 2- یونان یکی از ممالک بالکان شامل شبه جزیره یونان پایتختش شهر آتن یونانیهای قدیم، در علم و صنعت شهرت حاصل کرده فلاسفه و مورخین و شعرای بزرگ داشته اند: قبیل همر سفکل هروت قراط افلاطون و غیره.
- 3- اسماء حسنی: الفاظی هستند دارای معانی عالی که بر ذات مقدس خداوند متعال اطلاق، میشود بازگشت برخی از آنها بصفات ذات است مانند عالم قادر، حی بازگشت بعض دیگر بصفات فعلیت مثل خالق، رازق، باری مصور بعضی از آنها مجرد و تنزه خداوند را میرساند مانند فنی، قدوس

نخواهد بود باستحضار صور اشیاء چه اگر بحضور صور اشیاء محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آندیگر صور اشیاء و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور وجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجی صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها (1) محال است و منافی وحدت اگر مطابق وجود خارجی نباشد پس بلا شك صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن صورت چیز دیگر خواهد بود علی حالها و گوید که بالای این سماوات بس عوالم عجیبه نورانیست که ناطقه ما را از بیان آن قصور است و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه آن عنصرند و آن عنصر عبارت از دهر، محض است اما از طرف آخرنه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول بآن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که مادر نسك ثانیه آنرا باسم دیمومیت (2) و بقا میخوانیم و گوید که: مبدع کل و صادر اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگرید و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت (3) هوا آتش برافروخت و از دو بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و این همه آثار از میلی که بمؤثر خود دارند برگرد آن بگردش و مسیر باشند.

جلوس کینک وانك

در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفتسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. کینک وانگ نام پادشاه بیست و پنجم است از دو دمان جوانك که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت برآمد و هر جراحتکه تاوانك روا داشته بود بمرهم مهر و مروت بالتیام آورد و چون سلطنت چین باری استوار گشت و بر سریر مملکت استقرار یافت آن مردم که

ص: 278

1- باسرها: همه

2- دیمومیت: همیشگی

3- صفوت بفتح برگزیده خالص

شريك در خون تاوانك بودند و سبب كلی آن فتنه شدند يك يك را بدست آورده بقتل رسانيد و آنگاه كه از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسكنت بحضرت گشتاسب فرستاد و نیز پیشکی كه در خور درگاه او ميدانست انفاذ داشت و از جانب از مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در كمال استقلال در مملكت چین و ماچین و تب و ختا پادشاهی كرد و چون از این جهان بار بر میبست فرزند برومند خود دون وانك را بولایت عهد نصب كرد و نفس کوتاه ساخت .

ظهور فورون

حكیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فورون از جمله حكمای اراضی یونان است و حكمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی الطبیعه میگردند و بیشتر از دانایان یونان و حكمای مصر روش و آئین او را نكوهیده شمرده اند چنانكه ارسطاطاليس در كتاب حیوان بدین اشارت كرد و در میان اهل حكمت آن قوم كه پیروی فورون كنند اصحاب اللذنه نام دارند زیرا كه رأی فورون چنین باشد كه مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیبست كه عاید نفس شود و آن لذت تابع معرفت آن علم افتاده و او را یکی از رؤسای فرق سبعة ، در حكمت شمرده اند؛

چنانكه در ذیل قصه افلاطون ، مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

جلوس تركینیس

در دار الملك روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : تركینیس كه او را لوسینس تركینیس خوانند ، وهم مشهور به سوپر بس بود آنگاه كه سرویس رخت از جهان بریست ؛ بر سریر سلطنت جای گزید و مملكت روم را در تحت فرمان آورد ، و نخستین حكم داد كه : نعل سرویس را با خاك نسپارند ، از اینروی كه اور اصلاحیت ملكی نبود و غصب سلطنت کرده و فرمان داد تا دوستان و خویشان سرویس را فراهم آورده جمله گی را عرضه شمشیر ساختند مردم روم از افعال وی رنجه شدند ، و اورادشمن داشتند ، و منتهم فرصت میبودند كه او را از میان بر گیرند تركینیس

این معنی را بدانست، و بر عدد پاسبانان و حارسان (1) حضرت بیفزود، و مردم را همه روزه بکارهای مختلف باز میداشت، و در میان ایشان فتنه می انداخت، تا با هم مشغول باشند، و از قصدوی، بازمانند، و آنگاه که کار سلطنت باوی استوار گشت بدان شد، که قبایل سایانرا که در ارض ایتالیا سکون داشتند و سر با او فرو نمیگذاشتند مسخر فرمان کند. پس لشگری فراهم کرد و ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد، و جمعی را با تیغ بگذرانید و بقیه، السیف را بزیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت کرده؟ روزی چند بر نگذشت که عزم تسخیر شهر سویساد می تیا نمود، و آن بلده بیست و شش میل، از شهر روم بیکجانب بود، هم ساز سپاهی داده، بیک ناگاه بدان سوی رهسپار شد، و اطراف آنشهر را فرو گرفت، هر روز مردم سویسادی تیا بیرون شده، و در برابر سپاه ترکیبیس صف بر میزدند، و جنگ در می پیوستند، عاقبة الامر، کار برایشان تنگ شد و محصور گشتند، و ترکیبیس حکم داد، تا لشگریان بدستیاری یورش آنشهر را فرو گرفتند، و بعد از قتل و غارت بقایای رعایارا، در اطاعت دولت روم باز داشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت، و بدان سر شد که آنمردم را که از ایشان هراسناک است، از میان برگیرد از جمله مرکس جونیس بود که جلاذتی با ثروت دمساز داشت، لاجرم بیکناگاه ترکیبیس اور اطلب داشته، عرضه دمار وهلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای در آورد، وجود نیس بروتس که دیگر پسر او بود چون بدید که پادشاه پدر و برادرش را مقتول ساخت از بیم جان سربدیوانگی در آورد، و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد، از اینروی او را بروتس نام نهادند،

علی الجملة ترکیبیس چون او رادیوانه پنداشت، بسلامت بگذاشت، و او را بسرای خویش آورده، برای سخره اطفال بداشت، و بروتس همواره با طفلان وی برسم دیوانگان میزیست، و ایشان با و خاطر خوش داشتند، و روزی از قضا باد و پسر پادشاه بمعبد در آمده، تام آل حال خویش را باز دانند؛ و این رسم بود که در معبد چندتن از کشیش که دانشور بودند، بر مستقبل حال مردم حکم میراندند. بروتس و پسران ترکیبیس پیشکشی بنزد کشیش نهادند، و سؤال کردند که ما کدامیک سلطنت روم

ص: 280

خواهیم یافت جواب آمد که شما هر يك زودتر مادر خود را بوسه زنید ، سلطنت خواهید یافت، بروتس از این سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد ، و زمین را که مادر حقیقی است بوسید، پس بخاك در افتاد و جبین برخاك نهاد ، و قصد کرد که چون دست یابد و ترکیبیس را از تخت بزیر آرد دولت را جمهور (1) کند و مردم را آزادی دهد، اما بزرگان روم همچنان با پادشاه دل بد داشتند ، و منتهز فرصت میبودند ، از جمله سکس تس فرزند خود را بنهانی در میان قوم کی فرستاد، و ایشان قبیله بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند ، و پسر سکس تس نخست با آنجم ماعت :گفت که من از پدر رنجیده ام و از روم پناه بدینجا آورده ام. و چون یکچند مدت در آنجا بزیست ، و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت . و آنجماعت را با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت.

علی الجملة: جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکیبیس یکجهت شدند و پیشرو همه بروتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کار بدان نهادند که بر پادشاه بشورند . پس روزی که ترکیبیس با جمعی از لشگریانش از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه حکم دادند که مردم شهر صغاراً اکباراً مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند. چون مردم فراهم شدند، حکم صادر گشت که میباید ترکیبیس از سلطنت خلع گردد و بدین شهر دیگر درون نشود. مردم که سالها در هوای چنین روز بودند. در حال سلاح جنگ با خودر است کردند . بشتاب تمام دروازه های شهر را بر بستند و بر باره (2) بر آمدند. از آنسوی خیر با ترکیبیس بردند که چه آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و بر خصمی تو یکجهت شدند. ترکیبیس برنشست و بتعجیل تمام بسوی شهر بتاخت تامگر بشهر در آید. و مردم را از آن جنبش و جوشش فرونشاند. چون بکنار شهر آمد مرم از زیر دیوار و سرباره اورا بضرب آلات جنگ دور کردند . و بروتس در اینوقت کس نزد لشگریان او فرستاد و پیام داد که حکم اهالی مشورتخانه و تمامت خلق روم آنست که : ترکیبیس از درجه سلطنت

ص: 281

-
- 1- دولت جمهوری طرز حکومتی است که رئیس آن از طرف ملت برای مدت معینی انتخاب میشوند و او را رئیس جمهور میگویند
 - 2- باره : دیوار قلعه

اخراج باشد و هر که او را اعانت کند. خونش هدر بود، شما را چه افتاده که در حمایت او مردم را از خود رنجه کنید. و اهل و خویشانرا در شکنجه نهدید؟ این سخن نیز در گوش سپاهیان ملایم افتاد لاجرم چون ترکیبیس راه بشهر نیافت. و با آنعدد قلیل عزم اشگرگاه خویش کرد ابطال سپاه نیز او را راه با خود ندادند و از پیش برانندند ناچار ترکیبیس از اراضی ایتالیا محال اتروبر (1) را اختیار کرد، و در آنجا بشهر سیرا فرود شد، و پناه بدانجا برد، و مردم روم از ظلم و تعدی او برستند، و جونیس بروتس را نجات دهنده خلق لقب دادند، و تا در اینوقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میرفت، چهل میل طول اراضی داشتند: وسی میل عرض و با این زمین اندک بنهایت قوی با نیرو بودند، و رعایای روم از فرط حسن سلوک الاطین عظیم باخشونت طبع و درشتی خوی بودند، اما بعد از ترکیبیس رسم سلطنت از میان برخاست، و دولت بر جمهور قرار گرفت، و حکم با اهالی مشورتخانه افتاد، چنانکه در جای خود مذکور شود، و مدت سلطنت ترکیبیس در روم بیست و پنجسال بود.

ظهور هرمس ثالث

پنجهزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هرمس ثالث از حکمای مصر است، و او را المثلث بالحکمه گویند، از اینروی که او سیم هر امسه است و از این پیش قصه هرمس اول و ثانی مذکور شد، او را در همه فنون حکمت آگهی بود و چون در مصر مکانتی تمام حاصل کرد، عزیمت سیاحت ممالک آفاق نهاد، و در بیشتر بلاد و امصار عبور نمود، و از حال بلاد و امصار و مسکن هر اراضی معرفتی لایق حاصل کرد، و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیه عمر در آنجا بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود اور اکتابیس در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم باحوال حیوانات ذات السموم است (2) منسوب باوست.

جلوس کیدراج

در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: کیدراج

ص: 282

1- اتروبرا: ناحیه ایست در ایتالیا شامل حوزه نهر آرنو سکنه قدیم آن موسوم به اتروسک و تمدن بالنسبه معتبری داشته اند.

2- حیوانات ذات السموم: جانوران زهر دار

خواهر زاده مهراج است که شرح حالش مذکور شد، آنگاه که مهراج سهام مرگ را آماج میگشت چون فرزندى در خور تاج و تخت نداشت پادشاهی بکیدراج گذاشت و خود بگذشت کیدراج از پس او بر سر بر سلطنت برآمد، و مملکت هندوستانرا مسخر سریر فرمان ساخت و چون احوال (1) سلطنت بروی محکم گشت لشگری افزون از حد حصر و حساب سازداده، آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستان مقتول بود و عمال وی در مملکت پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال برخیزند، ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شدند و آن مملکت بیزحمت بتصرف کیدراج در آمد و یک چند مدت در بلده «بهره» رحل اقامت افکند، و نامه از در پوزش و نیایش بدرگاه گشتاسب فرستاد و اشیائی چند برسم پیشکش انفاذداشت و پادشاه ایرانرا با خودمهربان ساخت تا از بازماندگان رستم در مکافات این عمل کیفر نبیند و خود همچنان در آن حدود بالشکرنا معدودسکون داشت، و قلعه مجمو را بنیان گذاشت و یکی از خویشان خود را که «درک» نامیده میشد، و از اقوام کهکراں بود بحکومت آن اراضی منصوب داشت، و روزگاران در از حکومت آن اراضی و حدود با آن قبایل بود.

علی الجمله چون سال چند برگذشت قبایل کهکراں و چوپیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند، و سالها از جانب رستم حکومت آن اراضی داشتند، بر کیدراج بشوریدند، و فرمان فرامرز پسر رستم با افغانان که در کوهستان کابل (2) و قندهار (3) سکون داشتند، متفق شده لشگری عظیم بر آوردند و برکیدراج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوستند ذلیل و زیوش ساختند کیدراج ناچار سخن از در صلاح داند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آن حدود نگرده و آن اراضی را کماکمان پایشان گذارد پس آنجماعت مراجعت کرده هر کس در محل خویش بیارمید، و هر که حکومتی داشت بفرمان فرامرز بر

ص: 283

1- احوال - جمع جبل ریسمان.

2- کابل پایتخت افغانستان دارای هشتاد هزار جمعیت

3- قندهار یکی از شهرهای افغانستان در سر راه هندوستان دارای شصت هزار جمعیت

سر عمل خویش شد، و مدت پادشاهی کید راج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود.

ظهور افرافطی حکیم

پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، افرافطی حکیم که او را نیز قروس گویند، و ذیونس از جمله حکمای یونانند، و از این پیش در ذیل قصه بر ماندش حکیم مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طلب را بر تجربه نهاده اند، و فرقه قیاس را معتبر دانسته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چنداست، ایشانرا اصحاب حیل گفته اند اما بر ماندش از آنان بود که کاربر قیاس میراند، و چون او از جهان برفت، در میان شاگردانش اختلاف بادید آمد، و از این جمله سه کس افضل بودند، یکی تالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد، و آن دو افرافطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند، ذیونس باجماعتی اقتضا (1) باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست، و افرافطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و تالیس و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند، چه گفتند طب عبارت حیلتی چنداست و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات داشتند. تا ریاست بافلاطون حکیم رسید، و اوقیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق ثلاثه را بسوخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

غلبه دوات کرتج پیسیلی

پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیا اهل کرتج خود را دولتی جدا گانه خواندند، و مدار مملکت را بردای جمهور نهادند و چون کار ایشان بارونق شد، بدان شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بیگانه را مسخر دارند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره منارکه و مجارکه را که از جزایر انداس بود فرو گرفتند و این دو لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجملة: از این دو جزیره مردم فلاخن افکن، ضمیمه لشکر ایشان گشت و این گروه چنان بودند که آن سنگ که

ص: 284

در فلاخن، مینه‌داند، کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقال مساوی وزن بیست و چهار خود باشد نبود، و از سرب گلوله‌هایی چند ساخته بودند، و چنان می‌افکندند که از سیر گرم شده، مانند گلوله زنبوره کارگر بود، و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشانرا در زنبیلی نهاده، بایکتار ریسمان باریک از درختی بلند می‌آویختند، و ایشان از مسافتی بعید که معین بود باید آن تار ریسمانرا با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیلرا فرود آورده، نانو خورش خود را بر گیرند و اگر اینکار را بیای نبردندی، آنروز گرسنه بماندندی، اما چون اهل کرتج بدیشان دست یافتند، و آنجما عترت ضمیمه سپاه خویش کردند، بر قوت و قدرت ایشان بیفزود، و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منار که و مجار که مملوک دولت کرتج گشت عزم کردند، که شهر کادیز را بمکافات آن عمل فرو گیرند، و سکان آنرا عرضه تیغ و تیر دارند، چه آنگاه که مردم شهر طرای پراکنده شدند و برخی بکرتج چنانکه مذکور شد، نیز جمعی بشهر کادیز که هم از محال اندلس است فرود شدند، پس مردم کادیز و کرتج از اصل یک قبیله بودند، مع القصة: چون مردم کادیز از قصد ابطال و لشگراند لس آگاه شدند، رسولی چند بدولت کرتج فرستادند، و صورت حال را معروض داشتند، ایشان در حال لشگر فراهم کردند، و بجانب کادیز تاختن بردند، و با سپاه اندلس جنگ در پیوستند، و ایشانرا بشکستند، و از آن پس دلیر و چیره شدند، و بمرور ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند، و تاکوه پرنه که در میانه خاک اندلس و فرانس است مسخر کردند و نامه بدرگاه گشتاسب فرستاده اشیائی چند برسم پیشکش با نفاذ نمودند، و معروض داشتند که ماجز باستظهار (1) ملک ایران نباشیم و بیرضای او گام نزنیم گشتاسب فرستادگان ایشانرا کامروا، رخصت انصراف داد، و ایشانرا مأمور ساخت، که جزیره (2) سیسلی را سخره (3) فرمان آرند، و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از همه نزدیکتر باراضی ایتالیاست، و بعد از آن از روی آب تابخاک کرتج هفتاد و پنج فرسنگ بود و در شهر سیراکس که بزرگترین

ص: 285

1- استظهار: استمداد

2- سیسلی جزیره بزرگی است در بحر مدیترانه متعلق بایتالیا دارای چهار میلیون جمعیت .

3- سخره بضم سین مقهور، مغلوب

امصار سیسلی است مدار سلطنت آنجیره بود و نخستین سه برادر بودند که در آنجا کار بحکومت نهادند و اول را جیلان نام بود، و دویم راهیرو و را سینولس مینامیدند، و ایشان هر يك بعد از دیگری شصت سال حکومت داشتند و در آنوقت که لشگر کرتج بدانسوی میشد: ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد.

اما دولت روم را چنانکه مذکور شد، در این زمان بدستکاری بروتس کار بر جمهور میرفت، و اهالی مشور تخانه متعرض سیسلی نبودند، پس اهل کرتج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آب افکندند، و بسوی سیسلی تاختن بردند، و بعضی از آنجیره را فرو گرفتند، و همی داشتند تا بیست و هشت سال بر این برگذشت، و میان مردم ما کادوینه و قرق با گشاسب کار بمعاهده و مصالحه میرفت، پادشاه ایران مقرر داشت که سیسلی همچنان در تحت تصرف اهالی کرتج باشد، و معامله تجار مخصوص فرضه (1) و سواحل کرتج بود، و زری معین بدولت کرتج دهند، و دیگری بی اذن و اجازه ایشان کشتی بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایتالیا را در این امور هیچ دست نباشد، تا مبادا قویحال شوند، و روز گاری بر حسب فرمان او کار بدینسان بود.

ظهور دولت جمهور

در روم پنجهزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آنکه ترکیبیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بر و تس از سلطنت خلع کردند و مدار سلطنت را بر جمهور نهادند بروتس که نجات دهنده خلق بود و کلاتینس که نیز از میانه اهالی مشورتخانه بجلالت قدر و ارزانت رأی ممتاز بود، سرکنسل (2) گشتند و باحیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر که از این دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی باوی باشد تا در آن سال هنر خویش را از مملکت گیری و مردم دارای آشکار کند و بزرگان مشورتخانه نیز

ص: 286

1- فرضه: جای در آمدن کشتی از آب دریا

2- کنسل: مأمور يك دوات در یکشهر از کشور بیگانه که وظیفه او حفظ حقوق و رسیدگی بکارهای هموطنانش میباشد و گاهی گفته میشود بشخصی که منصوب بحفظ حقوق ملت باشد اگرچه در کشور بیگانه هم ساکن نباشد

هر يك پيرايه سلطنتی با خود داشتند و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم چندان بسطی و رفاهی حاصل نیامد و مردم جوان که چون کار بسطنت میرفت حکمرانی داشتند در این وقت باغواي مردم برخاستند ، و خلق را بشورش ترغیب میکردند که دولت جمهورا از میان برگیرند و باز مدار ملك بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهر زادگان کلاتینس نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند، از اینروی که در دولت جمهور حال خلق یکسان بود چنانکه یاد شاهزاده و گدارا بیک سیاق (1) میراندند، و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند ، اینخبر بشهر سیرارسید و ترکیبیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگی دارند ، بدان سر شد که دامنی بدین آتش زند ، رسولی چند بروم فرستاد ، و باهالی مشورتخانه پیام داد که چون مرا نخواستید از پادشاهی اخراج کردید ، و خلع نمودید اکنون تاج و تخت مرا در روم داشتن و دست فرسود دیگری گذاشتن از قانون خرد دور است ، آن مر اسوی من فرستید و در نهانی با رسولان آموخت که مردم را بشورش عام ترغیب کنند و هر کس را از وی بدیگر گونه وجهی امیدوار سازند ، رسولان ترکیبیس چون بر سیدند ، و پیام خویش را بگذاشتند ، روزی چند در نهانی بتحریک مردم روز بردند تا قومی بدیشان همدست و همداستان گشتند و از پیکار خود بدر شدند از پس خروج رسولان این راز از پرده بیرون افتاد، و کیداهل شورش در نزد بزرگان مشورتخانه مکشوف گشت ، و حکم دادند تا آنجما عترا بمعرض باز خواست بازدارند ، وقانون چنین بود که اینگونه مردم کلا باید عرضه هلاک و دمار شوند .

مع القصه : از هر سوی (2) عوانان بدویدند ، و آن جمع را بدرگاه حاضر ساختند ، پسران بروتس و خواهر زادگان کلاتینس نیز در میان گناهکاران بودند ، روتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم نساخت ، و حکم داد تا ایشانرا بادیگر کسان گردن زدند و از این معنی رعبی در دلها افکندند ، اما کلاتینس برخواهر زادگان خود بگریست ، و ناله آغازید اهالی مشورتخانه گفتند چنین کس در خور کنسلی نباشد ،

ص: 287

1- سیاق: روش طریقه

2- عوانان جمع عوان : مأمور دیوان .

و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را بولریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود، اما از آنسوی چون ترکینیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد، و از شهر سیرا و اراضی ایتالیا لشگری فراهم کرده، بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کار جنگ را راست کرده؛ با آن سپاه گران بظاهر روم فرود شد، و از اینسوی بروتس سردار سپاه سوار شد و ولریس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف بر کشیدند، و جنگ در پیوستند، از لشکر ترکینیس پسر او که «ارنز» نام داشت اسب بر جهانده بمیدان آمد و بروتس را برای نبرد طلب فرمودوی نیز اسب برانگیخت و با او در آویخت، و چندان با هم کوشیدند که از زخمهای کاری هر دو بیکباره از اسب در افتاده جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند، و تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همی کشتند.

عاقبة الأمر لشکر ترکینیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند، و ولریس با فتح و نصرت وارد روم شد اما ترکینیس از پای ننشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر دوم آمد و هر سه نوبت شکسته شد، تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت.

جلوس لارجیس

در دار الملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بزرگان مشورتخانه روم کار بر مراد کردند، و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرصه ملک را وسیع ساختند، هر یک تجمل ملکی برای خود است کردند، لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و حمل خویش را بدوش عامه خلق میگذاشتند، مردم از این قانون بستوه آمدند و بیم آن بود که فتنه حادث شود، از میانه لارجیس که از امرای بزرگوار بود، یفتوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از اینروی کار لارجیس بالا گرفت، و این خود سلطنتی بود که یافت و این خدمت را بزبان لاتین دکاتر (1)

ص: 288

مع القصة صه کار پادشاهی بالارجیس موافق افتاد و قبایل دور و نزدیک از او اندازه بسزا گرفتند و از رخنه انداختن در آنملک مایوس گشتند .

ظهور سقراط حکیم

پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سقراط بن سقر سیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر اسن باشد که هم او را ائینه (1) گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میگذشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم (2) بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردانرا از تدوین (3) علوم حکمت ببطون دفاتر منع میفرمود و میگفت : حکمت چون پاکیزه و مقدسست انرا جز در نفوس مقدسه و دیعه نتوان نهاد و بر جلود (4) میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سئوالی رود و او جوابرا موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب سالیان علم گشت ، چندانکه او را دوازده (5) هزار شاگرد بود و در روزگار او او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک ظوایف میرفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت ایشان بروش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط رانیز از اهل مشورت خانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از راهها که جمعی از اهل مشورت خانه باتفاق سقراط رهسپار بودند جنابش هیچ در حلقه ایشان رهسپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناخح بهره نمیگرفت ، و چون شب در میامد در خم شکسته میشست و چاشتگاه از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و از اینروی بسقراط الحب

ص: 289

- 1- ائینه: بزرگترین شهر یونان قدیم و اکنون پایتخت یونانست ، دارای چهار صد هزار جمعیت
- 2- معتصم محفوظ پناهنده داده شده
- 3- روضة الصفا جلد (1)
- 4- جلود: جمع جلد : پوست .
- 5- روضة الصفا جلد (1)

مشهور ، بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی عبور کرد (1) و او را دید که در شکسته نشسته گفت : ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنار میجوئی سقراط گفت: شغل بدانچه مقدم و محصل حیوة استمرا از انجمن شما دور میدارد و سرکنسلرا بخاطر رسید که سقراطا تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت: آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرامان میگردم سرکنسل گفت : ای سقراط مسموع افتاده که مرد مرا از عبادت اصنام وستایش ستاره منع میفرمایی و این کار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جماداترا سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آن جماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند در این وقت سرکنسل گفت : ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میمون میدانم، سقراط گفت : مرا با خلعت دیبا و بدر زر و حقه گوهر حاجت نیفتد، چه از حجاره ارض و لعاب کرمان و هشیم (2) نیات روی بر تافته ام حاجت من آنست که عنان، مرکب خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را از من برتافته

علی الجملة : چون نام سقراط در یونان بلند شد ، و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت، قضات شهر و آن کشیشهای معابد ، بروی حسد بردند و سجلی (3) نوشتند که سقراط واجب القتل (4) باشد ، و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که اینصورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سر کنسل با او گفت :

ص: 290

1- روضة الصفا جلد (1).

2- هشیم: گیاه خشکیده خورد شده

3- سجل : حکم قاضی

4- روضته الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) .

ای سقراط تویکی از اهل، مائی و این روش که پیش گذاشته ما را بر قتل و ناچار دارد لاجرم دست از این معنی بازدار و مرد مرا بحال خود گذار؛ و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تأخیری رود مردم بیکباره بر ما بشورند و این دولت که بینی محو گردد سقراط گفت، تهدید مرگ مراسیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم مجرد است، بلکه خلع جامه کثیف ظلمانی است و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفای حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار باقضات احدی عشر گذاشتند، و بر قتل سقراط یکجهت شدند و چون مادام که کشتیهای تجارتنی مردم اسن هیکل بحر را نسپرده بود، مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و اینوقت هنوز کشتیهای ایشان دور از ساحل بود، حکم دادند که سقراط را به زندان برده بدارند تا چون کشتیها فرارسد او را اهلاك کنند. پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آمدت که در حبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود، آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایحکیم، زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد در هم بدو دهیم تا از در منع بر نخیزد آنگاه تر ابر داشته بجانب رومیة الکبری (1) فرار کنیم.

سقراط گفت: ای افریطون خودتو نیکو دانسته که سبب قتل من آنستکه نصرت حق جسته ام در شهر است که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اندکار بدینسان میروند و در شهر بیگانه من نیز نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت، لاجرم فرمان قتل من زودتر از این صدور خواهد یافت افریطون گفت: ایحکیم از آن رنجه خاطر من که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم.

مع القصة: از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز

ص: 291

چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی در از نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میانه نینداخت آنگاه آنجماعت بازندانان گفتند که هنگام قتلش فرارسیده و خود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرونشد و شاگردان او را بگذاشت در این وقت سقراط از نشیمن خود بزیر آمده دست بر ساقهای خود

میمالید و میگفت :

«ما اعجب فعل السياسة الالهية حيث قرنت الاضداد بعضها ببعض ، فإنه لا يكاد أن يكون لذة الا يتبعها الم ولا يكاد ان يكون الم الا يتبعها لذة» (1)

از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق کلمه چند بگفت که تا آنزمان ایشان با مثال انسخنان آنسخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان برعجب (2) میافزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری (3) بادید نیامده سیمائوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت: ای حکیم اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما این معنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بوده سقراط گفت: ای سیمائوس زنها ر شرم مدارید و مجهولات خویشرا نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نمیباشد زیرا که چون از شما مهجور با صحبت جمعی حکما مانند استقلینوس و اندرو مائوس و ابناذ قلس فیاض خواهم بود ،

مع القصة : چون با شاگردان سخن بنهایت برد ، فرمود صواب خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حمله برکس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کردو

ص: 292

- 1- یعنی چه شگفتست سیاست پروردگار که ضدها را بعضی با بعضی مقرون ساخته زیرا: هیچ لذتی نیست مگر این که درد دنبالش المی است، و هیچ رنجی نیست مگر این که در دنبالش لذتی است ،
- 2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1).
- 3- فتور: سستی .

از آنجا بیرونشده بنماز ایستاد، و در نماز درنگ فراوان فرمود. زوجه او که زنتیب نام داشت، اطفال او را بزدان آورده زارزار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست، باسقراط و ایشان نیز با آنزان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت، جست فرمود تازن و فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند، و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماندند، در اینوقت افریطون (1) ازوی سئوال، کرد که ما در حق باز ماندگان کار برچه سان باید بود، سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود، و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید، چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحنیت فرستاد و گفت: ایحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم معذور توانم بود. اکنون مراعلت قتل خودمدان، و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای، سقراط گفت: چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد، و از شرمساری بدرون نمیرفت، چون لحظه برآمد سقراط با افریطون: گفت آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود، پس افریطون برحسب امر او اطلب داشت، و خادم با پیمان زهر در آمد، سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند، خروش بر آورده زار بگریستند چنانکه هایهای ایشان يك نیمه شهر را فروگرفت سقراط ایشانرا منع فرمود، و گفت ما اطفال و عود اترا بخانه باز پس فرستادیم که ناله و افغان نکنند، اینک شما کار زنان پیش گرفته اید! آنجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فروبستند، پس سقراط از جای برخاست، و همی در رحبه (2) آنخانه طی مسافت فرمود، و شاگردانرا بنصایح سودمند بهره داد، تا پایهای او گردان، شد و از رفتن باز ماند، آنگاه بریشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس میکرد، تا برودت بحوالی قلب او، آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه نمی بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از.

ص: 293

1- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جز عدوم از جلد (1)

2- رحبه : ساخت.

کمال عقل تو دورند : «فتأمر نابشتی» ؟

سقراط گفت :

«علیکم بما أمرتکم به اولاً» (1)

بعد از آن دست افریطونرا گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود : «أسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء» (2).

و وداع جهان گفت و از شاگردانش افلاطون آلهی در بالین او حاضر نشد ، چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت .

مع القصة : جسد او را باخاك سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند، بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات باکریتوکه یکی از شاگردانش بود فرمود که من به اسکولا پیس که اعظم اصنام مردم یونانست مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست.

علی الجملة : چون روز گاری از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند که اینکار بر خطا آنکسان را که سبب این فتنه بودند يك بدست آورده کیفر کردند : مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت (3) سال بودلونی سرخ و سفید و چشمی (4) ازرق داشت با استخوانی پس قوی ، مسافت ما بین دو با زویش اندک بود و موی زرخ فراوان داشت بنهایت زود جواب وکثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمودی ذکر موت بسیار کردی، و عبادت خدای فراوان نمودی ، و جامه های خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی ، و پیوسته بازهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطف و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر اسن شعرا اور اهجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند ، روزی شخصی غریب آن بوم (5) وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید

ص : 294

1- آیا بچیزی امر می کنی؟ سقراط گفت: بر شما باد همان چیزی را که در آغاز گفتم

2- یعنی تسلیم نمودم روح خود را بقابض ارواح حکماء

3- در روضة الصفا 109 سال

4- ازرق بفتح همزه وفتح راء کبود

5- بوم: جا ، زمین، شهر

پرسش نمود که این سخنانرا در حق که گفته اند: سقراط بیمکروهی گفت این کلمات در حق هست، و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است، و این بر قرار است که چون زمین باک و قابل نباشد از آن چیزی نروید.

و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسمای جلال (1) و جمال او قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیء بصفت لایقه و نام گذارنده هر موجودی با سمی مناسب اضافتی مخصوص اوست، چون ظهور جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه، و افعال کامله را بشناسائی، اسماء و صفات تواند بود، لکن بود چون اسماء صفات از قبیل لوازم انداز ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه نیاید، و از جمله اسماء و آثار الهیه عادل است، یعنی واضح هر شیء، در موضعی که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شیء، و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است، و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته.

و گوید: علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است؛ در این مقام از وی سنوال کردند فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قائل شد لکن از جهت بخل درواهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده، از اینجهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که، موجودات از جهت ذات و صورت و حیز (2)

ص: 295

1- اسمای جلال: اسمای مخصوصی است که دلالت دارد بر تنزه و پاکی ذات مقدس خداوند، متعال از نقایص و آلیشهای مادی اسمای جمال اسمای است که دلالت دارد بر اتصاف ذات مقدسش بصفت کمال.

2- حیز بفتح حاء و کریاء مشدد جا .

و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر باخر غیر متناهی، و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند، و چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست، حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص، در ضمن بقای نوع حاصل شد، و بقای نوع بتجدد اشخاص، پس هر آینه قدرت بسرحد نهایت نمیرسد، و حکمت را غایت و منتها متصور نیست.

و گوید: اخص آنچه خدایر ابان توان وصف کرد حی قیوم است، چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است، زیراکه حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندر جند، در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است.

و گوید: حیوة و نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار حیوة و نطق ما محل ورود عدم و دتور (1) است و حیوة و نطق حق منزله است از عروض زوال و دتور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطر خیس و از سیجانس مذکور خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که آنرا کسب علم توان کرد.

و گوید وقت (2) رواح مورچه مباحش یعنی در پیری بکسب مال مکوش

و گوید: نفس شریفرا بحسن قبول حق، و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت.

و گوید: توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت خرد مندیست

و گوید: اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد.

و گوید: از کسی که دل شما اور دشمن دارد بر حذر باشید.

و گوید: مرد تمام هنر آنست که دشمنان از وی با امان زیست کنند نه اینکه

ص: 296

1- دتور فرسودگی، زوال

2- رواح پیچیدن

و گوید: دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی، و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی

وقتی افلاطون را (1) سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمودند: هر کرا بشناسی از وی بدگمان، باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پای افر از گام مزین و از چشیدن گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو، بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن.

و هم از سخنان اوست که فرماید: اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت، ناگاه دزدان بدیشان تاختند، مرد توانگر گفت: ایوای اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت: ایوای اگر مرا نشناسند.

و هم او گوید که با اشتداد خشم باحلم گرای که چون غضب فرو نشانی اگر بر کس رهما عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا صورتیست که صفحه نگاشته انداز (2) نشر بعضی (3) طی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته تناگوی که دوستی از تناخیزد چنانکه عداوت از قدح هجا.

و از سخنان اوست که سزاوار (4) رحمت سه کس تواند بود، مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند، و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لیمی گردد.

و گوید: کار ملك آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بنخیلی

ص: 297

1- روضة الصفا جلد اول حبيب السیر جز عروم از جلد «1».

2- نشر: باز کردن

3- طی: رفتن

4- روضة الصفا جلد يك حبيب السیر حبيب السیر جزء بك از جلد «1».

باشد که از بذل آن مضایقت کند ، و گوید شکر نعمت خدا وندرا بکثرت قناعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت، وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بسلامتم، و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند .

شخصی: در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و اوترا نشناخت سقراط گفت: زیان او راستکه من نزد او مجهولم وقتی با مردی دو چار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود: که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت: مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانیا آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با تنگ .

روزی در انجمنی ناسزائی در آمد و از وی برتر نشست با او گفتند با این بیحیا خشم نگیری ؟ گفت : لاشك دیوار این کاخ از حضار برتر بودوکس را با اوخشم نجنبد منزل من همت من فوق الثریاست (1) و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق شرم مدار اگرچه قائل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین (2) فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بدکنی پشیمان باش و چون عطاکنی مخفی دار و چون سائل را محروم گذاری برفق و مدار اکسیل فرمای و گوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد.

و گوید : آنکس که ترا برای تو دو دست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکنند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد ، سیم آنکه قبول کند آنسخنراکه نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از بی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی

ص: 298

1- فوق الثریا : ستاره پروین، تحت الثری : زیر خاک

2- ثمین: گرانها.

و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت تراچه بینیازی بخشید؟ گفت از الم آن حسد که تو بر من، داری گویند شخصی با او گفت که چیست تراکز اندوهناک نینم؟ گفت از آنکه نیست مرا چیزی تا برفوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل قصه شاگردانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی .

ظهور افریطون

حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . افریطون از جمله حکمای یونانست که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وی بوده ، چنانکه از قصه سقراط بدان سیاق که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست، و بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی (1) رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت: ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زرکنم؟ افریطون گفت : اگر اجازت رود من از مال خود بدو ، دهم سقراط فرمود واجب نباشد، چه در شهر بیگانه زودتر برقتل من فتوی دهند چنانکه مفصل مرقوم شد

علی الجملة : بعد از قتل اسقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر اسن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون دافلاطون از دیگران فزونی داشتند .

جلوس ون وانگ

در مملکت چین پنجهزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، ون وانگ نام پادشاه بیست و ششم است از دودمان جو وانگ که در مملکت چین در جه سلطنت یافت و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و رسم و روش گذشتگان روز گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت بر آورده بود برپای داشت و هیر بدانرا عظیم محترم شمرد و در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری

ص: 299

1- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء يك از جلد (1).

نمود و پیشکشی در خور درگاه او بدسیاری رسولان دانا انفاذ فرمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختاوتبت و ماچین سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر و ارشد خود حین دین را طلب داشته در محضر صنادید مملکت ولایت عهد را بدو سپرد خود و از جهان رخت بدر برد.

معاهده اهالی کرتج

با پادشاه ایران پنجهزار و یکصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که اهل کرتج در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران نیز با ایشان از در حفاظت و حراست بود و از اینروی کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک قویحال شدند، در این وقت گشتاسب که بخاطر داشت مملکت یونان را بتحت فرمان آورد و دیگر اراضی فرق را مانند ماکارونیه بزیر حکومت کند صواب چنان شمرد که با اهل کرتج اظهار رفت زیاده از پیش کند، لاجرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم فرق یک جهت باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیابند باسیری، برند این پیمان نیز بر قوام دولت کرتج بیفزود و ایشانرا زیاده جسور و دلیر ساخت، پس دل بر آنها نهادند که جزیره سیسلی را یکباره فرو گیرند و بر تمامت آن ارض حکومت کنند در اینوقت در دولت کرتج سرکنسل شخصی بود که او را همملکر مینامیدند و در اراضی سیسلی در شهر سراکس که دارالملک آنمملکت بود جیلان حکومت داشت که هم از این پیش بدان اشارت رفت .

علی الجملة: همملکر فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشگر و حمل قوت سپاه ساز دادند و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز بر آراست و سیصد هزار مرد سپاهی آماده ساخت در این وقت به من بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد، سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتج پیشکشی لایق درگاه وی سازداده بار سولی کار آگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت تسخیر سیسلی نمودند به من که خود عزم تسخیر مملکت فرق داشت بدینکار همداستان شد و فرمان داد

تا ایشان بدان جزیره لشگر برند و فرو، گیرند و خود پانصد هزار تن مرد جنگی بتسخیر مملکت یونان نامور داشت، چون این خبر بکرتج رسید همملکر بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسلی سیر دادند و با آن دادند و با آن سپاه بزرگ از روی اه بزرگ از روی بحر عبور کرده در جزیره «پارمو» که یکی از جزایر سیسلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره، کرد روزی چند بر نگذشت که از يك سوی ارض سیسلی بیرونشده بکنار شهر «هیمر» آمد و آن بلده را محصور داشت، مردم هیمر چون پای مقاومت با همملکر و سپاه او نداشتند کس بشهر سراکس فرستاده جیلان را از حال آگاه ساختند، و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجهزار سواره از سیراکس بیرونشده باستعجال تمام وارد هیمر گشت و کار آنجا را بنسق کرده و دیوار و دروازه آن شهر را استوار فرمود، و در حفظ و حراست آنجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه بر همملکر مشکل افتاد و بدان سرشده که از مردم سیسلی که مغلوب وی بودند جمعی را ضمیمه سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید، تا اگر کشته ترکار شوند چندان غمی نباشد و اگر نه کار بر مراد خواهد رفت بسی تنی را برگزیده بشهر «سلینس» فرستاد و پیام داد که: اینک جیلان فرمانگذار سیسلی است معلوم شماست که در محاصره روزگار برد و اینمعنی نیز مجهول نیست که هیچ محصورى منصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صواب آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رودکار شما نیز بر مرام شود پس برسیدن این این پیک و نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه گذار از میان خود برگزیده بلشگرگاه ما حاضر شوید چون مردم سلینس این خبر بشنیدند این سخن را از برای دفع مردم کرتج فوزی عظیم شمردند و از در حیلت بیرون شده فرستاده همملکر را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که همملکر فرموده، هم اکنون سپاه خویش را ساز داده بحضرت او فرستیم و فرستاده همملکر مراجعت کرده این مژده بداد و روز دیگر سپاه سلینس بدان ساز و سامان که همملکر طلب داشته بود به لشگرگاه او پیوستند و جیلانرا از کیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بیک ناگاه آگاه ساختند و بیک ناگاه تیغ بر کشیده بقتل لشگر کرتج دست گشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر بیرون تاخت و با ابطال

کرتج کار قتال و جدال راست کرد، اگر چه نخست دلیران کرتج نیز از در مقاتله و مدافعه بیرون شدند و نیک بکوشیدند اما در قدرت بازوی ایشان نبود که با مردم سیسلی هم تراز و شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته شدند و عرضه هلاک و دمار آمدند،

علی الجمله .. یکصد و پنجاه هزار تن از لشگر کرتج در آن جنگ کشته شدند و بقية السیف روی بفرار نهادند و هملکر نیز در آن جنگ مقتول گشت و گریزندگان را چون نان و خورش نبود و نجات از ارض سیسلی محال مینمود زینهار خواستند واز در اطاعت بیرون شدند، جیلان بر طریق مروت و فتوت رفت و آن جماعترا امان داد و ایشان سخت ذلیل و زبون بودند و بهیچ روی نیروی مراجعت نداشتند چه کشتیها ایشان را مردم سیسلی پاک سوخته بودند و هر رز و مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا هم در آنروز لشگر بهمن از سپاه قرق هزیمت شد، و چهار صد هزار تن مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل هملکر بکرتج رسید و شکستن لشگر ایرانرا نیز بشنیدند، یکباره بسو گواری نشستند و ناچار با مردم سیسلی از در پوزش و فروتنی در آمدند، و ساز مصالحه طراز دادند، که هر سال زری معین بسیسلی فرستند و هر مال که ایشان در اینجنگ بخرج دادهاند غرامت کشند، و دو معبد بزرگ بنام مردم سیسلی بر آورند، و این موثیق (1) را در نامه نگاشته بنزد جیلان فرستادند وی نیز رسولان ایشانرا محترم بداشت و این سخنانرا پذیرفتار گشت، و فرستادگانرا شادکام باز فرستاد، و از پس این واقعه از هیمر کوچ داده بشهر سیراکس آمد، و حکم دادنا لشگریان سلاح جنگ در بر راست کرده بیکجای گرد آمدند، و خودی سلاح و ساز جنگ میان ایشان آمد، و هر هنر و حکمت که در جنگ مردم کرتج بکار برده بود بر شمرد؛ و از آن پس گفت: هر مملکت را پادشاهی واجب باشد تادر کار مردم رنج برد و اسباب ریاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشگر بیگانه حراست فرماید و این مملکت راسری و سلطانی نمیباشد اکنون هر که راسز واردانید بسطنت بردارید که مرا در این مهم باکس نزاعی نباشد، مردم همه یکجهت گفتند

ص: 302

که پادشاهی امروز سزاوار تست، و همه بسطنت با او سلام دادند، پس جیلان در آنروز تاج ملکی بر سر نهاد و بر سریر پادشاهی بنشست و مدت شصت سال در مملکت سیسلی سلطنت کرد پس کارش چون پایان رسید تاج و تخت با برادرش هیرو افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود.

اما مردم کرتج چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند: اینهمه رنج که با مارفت از نادانی ملکر بود اکنون که او کشته شد این کیفر را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که «جسکو» نام داشت از کرتج اخراج کردند و او بارض سیسلی آمده بزحمت بزیت تاجان بداد.

بنای عدالتخانه

در مملکت روم پنجهزار و یکصد و دو سال بعد از هبوط علیه السلام بود بعد از حکومت لارجیس که ذکر حالش مرقوم شد، خراجی که از مملکت روم حاصل میشد بیشتر سرکنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش اخذمینمودند.

و لشگریان از مرسوم و اجرای معمول کمتر بهره میگرفتند و از اینمعنی اختلالی در کار دولت بادید آمد، لاجرم صنادید مملکت همداستان شده، عدالتخانه بنیان کردند؛ و جمیرا گماشتند که در میان اهالی مشورتخانه و عموم لشگری و رعیت حکم (1) باشند و کار بعدل و نصفت کنند، مردم از اینروی باینرو شدند و اهل مشورتخانه ضعیف گشتند، و تدبیری دیگر اندیشیدند و آن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکنسلان نافذ فرمان باشند و حکومت کلی مرایشانرا بود، و چون سال بکران (2) رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود، و سرکنسلان نخستین معزول باشند، در اینوقت چون مردم بیشتر در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز میبردند و رعایا نیز برای قوت خویش در تکاپو بودند کمتر بکار حرث (3) و زرع پرداختند چندانکه قحطی عظیم در روم پدید شد، و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این

ص: 303

1- حکم بفتح کاف : حکم کننده

2- کران : آخر

3- حرث : زراعت

بلیه میدانستند و این گناه را برایشان می بستند ، و آنجماعت رعیت را مقصر میگفتند عاقبة الامر نزدیک بدان شد ، که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمقاتله و مجادله انجامد ، در این وقت سرکنسلان چنان صواب شمردند که این گناه را بریکتن فرود آورده ، مردم را از این شورش بزیر آرند و این قرعه را بنام کربالانس که یکی از صناید مشورتخانه بود زدند و گفتند اینهمه فتنه از رأی ناصواب او حادث شد ، و او بودزدند را بمعرض بازخواست بیرون آورده از شهر اخراج کردند ، چون کربالانس این ذلت را بدید ، و علت این داهیه (1) مردم روم را دانست ، بدان سر شد که کین خود را از ایشان باز خواهد پس بمیان قوم «والسینز» که از قدیم با مردم روم خصمی داشتند در آمد وایشانرا با خود یکجهت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود ، و نخستین بر سر قوم لاتین باخودیکم تاختن کرد ، و جمعی کثیر از ایشان بکشت و هر زر و مال که داشتند بنهب و غارت ببرد مردم لاتین شرح حال خویش را نامه کردند ، و بمشورتخانه روم فرستادند . و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ او را افزون از کوشش خویش میدانستند از اعانت با مردم لاتین باز نشستند و بر آنجماعت که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کربالانس بادل قوی عزیمت روم کرد و بهر آبادی و هر دیه که میرسید منسوب (2) و مقتول میگذاشت ، بدین رسم و قانون طی مسافت کرده : تا در ظاهر بلده روم فرود شد مردم روم بنهایت بترسیدند ، و مادر و خواهرش را که هنوز در آن شهر سکون داشتند بشفاعت بر انگیختند و ایشانرا با جمعی از بزرگان بنزد او فرستادند ، تا باشد او را از این اندیشه باز آرند ، و ایشان بزاری و ضراعت تمام بنزدیک او شدند و چندانکه پوزش و نیایش نمودند مفید نیفتاد اما لشگریان از عبور و مرور ایشان چنان دانستند که کربالانس با مردم روم دل نرم ساخته ، و بدان سر است که ساز مصالحه طراز کنید با خود گفتند اکنون که مردم روم را در خصمی ما یکجهت کرده و دشمنی بزرگ برای ما بر آورده با ایشان مصالحه خواهد افکند و از آن پس ناچار با آنجماعت همدست شده در دفع ما خواهد کوشید ، بدین خیال بروی بشوریدند و تیغ بر کشیده

ص: 304

1- داهیه: مصیبت

2- منسوب : غارت شده، غارت زده

اورا بکشتند ، و جسدش را بآئین بزرگان با خاک سپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند ، بعد از قتل کربالانس مردم روم آسوده شدند و زنان و خویشان او را که بشفاعت انگیخته بودند عظیم محترم داشتند ، و گفتند واجب باشد که در این شهر یکتن نافذفرمان بود و برتق و فتق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید ، پس کسبیس را که مردی بنهایت دانا بود برگزیدند ، و اور ارئیس مشورتخانه نمودند چه از این پیش نیز دو کرت سرکنسلی یافته بود .

علی الجمله: چون کسبیس درجه بلند یافت ، بدان سر شد که مرتبه ایمپراطوری ارتقا جوید ، و ظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف و اعیانرا ذلیل و زبون کند تا کس راقوت برابری با او نماند ، پس مردم را فراهم کرده گفت: از عدل و نصفت دور است که جمعی از فقر او مساکین برای تحصیل نان زرد روئی بینند ، و گروهی نعمت الوان برخوان نهند ، و یاد ایشان نکنند و همچنان مرسوم سپاهیان که سینه سپر سنان کنند ، پیوسته نارسا باشد و طبقه از مردم خراج مملکت به تیول (1) و سیورغال بگیرند ، مقتضای عدل آنست که هر مال و منال که بدست بود اغنیا با فقرا برادرانه قسمت کنند و هر باج و خراج که حاصل میشود ، سر کنسلان و سپاهیان بمساوات بهره برند و مدار دولت براین قانون رود ، و این قانون را مردم لاتین اقرارین خواندند .

مع القصه از این سخن روی دل جمهور با او شد ، اما اهالی مشورتخانه و اغنیا گفتند کسبیس میخواهد رسم آزادی از روم برگیرد و پادشاهی یابد زیرا که در هوای سلطنت اینگونه سخنها کند ، پس همگی در دفع او متفق شدند و گفتند اندیشه او خیانتی است که با دولت زبان آورد ، و اورا بمشورتخانه حاضر کرده بمعرض بازخواست بداشتند و چشم از خدمات او پوشیده معاصی بزرگ بر او بستند و فرمان دادند تا او را از بامی بلند بزیر افکندند چنانکه جان بداد .

ظهور سیمائوس حکیم

یونان پنجهزار و یکصد و پنجسال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : سیمائوس

ص: 305

1- تیول یکسر تاء تملك

از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت آلهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات (1) خاطر فیاض افاضه میفرمود، و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند: آنگاه که سقراط (2) جام زهر آگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که: ایحکیم اگر چه در این وقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فردا نظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی و رزم مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که: ای سیمائوس هر چه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسانست چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود، چنانکه در قصه سقراط نیز مرقوم داشتیم.

علی الجمله سیمائوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یکرا جوابی کافی اصفا (3) فرمود.

بر انداختن رسم اقرارین

در مملکت روم پنجهزار و یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از فوت کسیس و قانون اقرارین که او نهاد، بدان سیاق که مرقوم شد بزرگان مشورتخانه گفتند کسیس اگر بدکرد مکافات خود بدید، اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چگونه میتواند شد که اغنیا اموال خویشرا بر فقرا قسمت کنند و کدام حکیم دانا گوید که کس مال اندوخته خود را، بموجبی بر دیگران پراکنده کند،

علی الجمله: رسم اقرارین را از میان بر گرفتند و مردم فقیر و مسکین را که چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشانند و کار دولت را از نوبنسق کردند و رونق دادند و در این وقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم اتروریرا باز خواهند، چه از آنروز که ترکیبیس با ایشان پناه جست چنانکه مرقوم شد، این حضمی در میان آنجماعت و مردم روم بماند پس بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه در جینس را

ص: 306

1- رشحات جمع رشحه : تراوش

2- روضة الصفا جلد يك.

3- اصفا گوش دادن

رتبه سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی در خور جنگ فراهم کرده، بسوی اراضی اتروریرا تاختن برد و از آنسوی نیز لشگری انبوه باستقبال دلیران روم بیرون شتافته جنگ در پیوستند، و از دو سوی کمال کوشش و کشش بجای آوردند و از یکدیگر کشتند، عاقبة الامر لشگر رومی هزیمت شد و مردم اتروریرا از قفای ایشان همی بتاختند، و تاکنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و در جینس با معدودی وارد روم شد اما لشگریان و عموم مردم که منتظر فرصت بودند، تا وقتی قانون اقرارین را باز استوار کنند در اینوقت که دولت را ضعیف دیدند بسخن آمدند و گفتند: ما دیگر بجنگ نخواهیم شد، مادام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال اغنیا با فقرا قسمت گردد بزرگان مشورتخانه از اینروی در اندیشه شدند و قبیله فیبی را که مردمی دلیر بودند، مستمال (1) کرده برای جنگ لشگر بیگانه یکجهت ساختند و از آنجماعت چهار هزار مرد جنگوی از روم بیرون شده بحدود مملکت آمدند و هر بلده و دیه که مردم اتروریرا تصرف کرده بودند، باز گرفتند و در آن حدود قلعه چند بساختند و بحفظ و حراست مشغول شدند.

جلوس حین و انگ در مملکت چین

پنجهزار و یکصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: حین وانگ پادشاه بیست و هفتم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدرد مملکت چین فرمانگذار گشت و برسریر سلطنت استقرار یافت، و در حضرت گشتاسب عرض عبودیت و اظهار عقیدت نموده و در سال پنجم سلطنت او بهم من بن اسفندیار ملك الملوک گشت، و حین وانگ چون دیگر ملکان از اشیای نفیسه خودساز و برگی لایق کرده دستیاری فرستادگان روشزای ارسال درگاه بهمین داشت، و او را تهنیت گفت پادشاه ایران رسولان او را نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی ایشانرا امیدوار ساخته رخصت مراجعت فرمود، و پس از ورود آنجماعت ملك از ورود آنجماعت ملك چین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و همی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را برضا و رجا داشت و چون اجلس فرارسید، فرزند برومند خودنی وانگ را بجای خود ولیعهد ساخت

ص: 307

و جای پرداخت، مدت سلطنت او در مملکت مدت سلطنت او در مملکت چین بیست و هشت سال بود.

ظهور ارسیجانس

حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: ارسیجانس از جمله حکمای یونان است؛ و تلمیذ سقراط بود، وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت القصة سقراط را با او کمال رأفت بود، و پیوسته جنابش را بسخنان پندآمیز موعظت میفرمود، و از کلمات اوست که گفت: ای ارسیجانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آیند، و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس:

«اقتل العقب بالصوم وان احببت أن يكون ملكاً فكن حمار وحش» (1) و گفت: باید بحیات غمناك بود، و از ملمات شادمان زیرا که حیات ما برای موتست و موت ما برای حیات، و گفت پنج (2) در حواس (3) را مسدود گردان و اوقات ایشانرا در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پر ساز ظرف خود را بخوشبوئی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز، و گفت: تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از نمرات نافع یعنی قلب خود را از آرایش جسمانی و مشتتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمیرا از وصول بکمال باز میدارد، چنانکه مسافر انرا وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

جلوس چیچند

در مملکت هندوستان پنجهزار و یک صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چیچند مردی دلاور و جنگجو بود، و در زمان سلطنت کیدراج سپهسالاری

ص: 308

-
- 1- یعنی: کژدم نفس را، بروزه گرفتن و امساک مغلوب گردان و اگر دوست میداری که فرشته شوی، گورخر باش.
 - 2- مقصود از پنج در حواس: حواس پنجگانه باصره، سامعه، شامه، ذائقه، لامسه است
 - 3- روضة الصفا جلد يك.

داشت و آنگاه که کیدراج وداع جهان گفت و فرزندى که سلطنترا شاید از و باز نماند، چيچند قدم جلادت پيش گذاشته به نيروى بخت صاحب تاج و تخت شد و بر اريكه پادشاهى متكى آمد هم در سال جلوس او بهمن بن اسفنديار در مملكت ايران بر كرسى ملك بر آمد، چيچند نخست نامه از در ضراعت بر نگاهت و با تحف و هدايى لايق انفاذ در گاه پادشاه ايران داشت، و در شغل خطير پادشاهى ازوى استمداد و استظهار جست بهمن نيز با او از در حفاوت و مهربانى در در آمد او را بسلطنت هندوستان مسلم داشت، و خراجى بروى مقرر كرد تا همه ساله بدرگاه فرستد و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انصراف داد، چون چيچند از جانب بهمن آسوده شد و بر نشيمن ملك استقرارى لايق بدست كرد از آن قبل كه نسب از ملوك نداشت تيمار (1) رعيت و لشگرى كم داشتى، و رموز مملكت دارى اندك دانستى و روزگار خویش را بالهو و لعب و مستى و طرب بيای بردى، لا-جرم كار مملكت پريشان شد، و بلاى قحط و غلا در اراضى هندوستان راه كرد، چه از ظلم عمال چيچند مردم را توانائى كار حرت و زرع نبود بلكه بهر سوي پراكنده بودند، و بسيارى از بلاد و امصار هندوستان چنان ويران گشت كه روز گارى دير باز صورت آبادى نپذيرفت.

مع القصة: از پس شصت سال پادشاهى چيچند از جهان بگذشت، و ازوى پسرى اندك سال باز ماند كه هنوز يمىن از شمال نميدانست، مادروى فرزند را بر تخت سلطنت جاي داده خود امور مملكترا غور رسى (2) مي فرمود، برادر چيچند كه او را دهلو ميناميدند گفت: با وجود من طفلى خورد سال را بر تخت نشاندن وزنى نادان كار فرمودن روا نباشد، و با بزرگان هند همداستان شده آن پسر را با مادر از ميان بر گرفت و خود سلطنت يافت، چنانكه در جاي خود مذكور شود.

جلوس بهمن

در مملكت ايران پنجهزار و يكصد و سيزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ص: 309

1- تيمار: نوازش، غمخوارى

2- غور: بعمق چيزى رسيدن

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را به من دراز (1) دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فروتر افتادی و همچنان در بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش در از بودی و او را اردشیر نیز نامیدند چه آنروز که گشتاسب او را از سیستان طلب داشت اردشیر لقب داد چنانکه مذکور شد و بیشتر از مورخین عرب و عجم مادر او را از اولاد طالوت نوشته اند و گویند نام او استر بوده و بر خطا رفته اند، چنانکه این سخن از قصه مردخای نبی علیه السلام و کورش ثانی معلوم شود بدانسان که مرقوم شد.

علی الجملة : بهمین مردی حکیم و دانشور بود، و بر قانون عدل و نصفت میرفت، و از احکام مه آباد تجاوز نمیفرمود، چون بعد از گشتاسب بر سریر حکومت نشست و کار پادشاهی بروی راست شد، بشوتن (2) را بمنصب وزارت سرافراز فرمود و سپهسالاری لشگر را به ماردانیس که مردی دلاور بود سپرد و قبریس را سردار سپاه بحری ساخته و ارتقزنز را که یکی از امرای بزرگ بود پیش طلبیده حکومت مصر و شام را بدو تفویض نمود و هر شهر و بلدیرا حاکمی جداگانه نصب کرد، و همه را بعدل و نصفت وصیت نمود، و هر کس رابجائی حکومت دادی یکتن بتنهائی باوی (3) فرستادی تا همه روزه سلوک او را بارعیت و لشگری مشاهده کرده صورت حالرا مینگاشت، و انفاذ درگاه میداشت تا اگر خلاف عدل معمول دارد معزول شود و کیفر بیند

مع القصه : سلاطین آفاق چون تخت ملکرا نشیمن به من یافتند آغاز تحیت و تهنیت کردند، حین دین از مملکت چین رسولان چرب زبان برگزیده و با زر و مال بسیار بحضرت (4) فرستاد و پادشاهرا تهنیت گفت، و عقیدت خویش را عرضه شهود داشت، و جیچندملک هندوستان نیز نامه از در ضراعت نگاشت و مالی فراوان برسیم پیشکش داشت

ص: 310

1- روضة الصفا جلد يك

2- شاهنامه فردوسی .

3- روضة الصفا جلد يك.

4- حضرت: درگاه

مع القصة: بهمن بر کرسی ملك مستقر شد، و عمال او در ممالک محروسه پراکنده شدند و ارتقزنز باشام آمد و مسند حکومت جای گرفت و از خود حاکمی در مصر نصب کرد، در این وقت مردم قرق که از زمان کیخسرو که رهام گودرز را بتسخیر یونان مأمور ساخت، تا این زمان در دل با ایرانیان خصمی داشتندتی چند بنزد صنادید مصر فرستادند، و پیام دادند، که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر بر طریق واحد بوده اند، و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند، ما را هرگز پسند خاطر نباشد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بوده ایرانیان متصرف باشند و مردم آن اراضی بذلت و زبونی معیشت کنند اگر شما سر از این زنگ بیرون کنید، و دست بیگانگانرا از تصرف خانه خویش کوتاه سازید، سزاوار باشد و از اینروی اگر جنگی پیش آمد ما نیز بجای خویش نخواهیم نشست، اعانت شما دست کوتاه نخواهیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فتنه جویند بدین سخن همداستان شدند و عمال ارتقزنزدا از محال خویش بیرون کردند، و این خبر چون براد تفر از روشن گشت کس باصطخر (1) نزد بهمن فرستاد و صورت حال را معروض داشت پادشاه ایران از این حدیث معجب (2) در غضب شد و صنادید سپاه را طلب فرمود و فرمان داد تازشگرها فراهم شوند، و پس از روزی چند با سپاهی که از حوصله حساب فرونی داشت از دار الملک کوچ داده بجانب شام تاختن کرد، و ارتقزنز چون خبر ورود پادشاه را اصغافر مود باستعجال تمام باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده در رکاب وی بدوید و صورت حال مصریا نرا مشافهة معروض داشت، به من روزی چند در شام بکار باده و جام بود و از آنجا با پانصد هزار سوار و پیاده آهنگ مصر فرمود و از کنار رود نیل (3) سر بدر کرد مردم مصر را آن تاب و توان نبود، که با پادشاهی چون بهمن از در مقاتله و مقابله سخن کنند لاجرم با تیغ و کفن بحضرت او شدند و استغفار و استرحام نمودند بهمن گناه ایشانرا معفو داشت گناه ایشانرا معفو داشت، و حاکمی از نوبر آنجماعت

ص: 311

1- اصطخر: پایتخت اول اردشیر بابکان که اسکندر آنجا را آتش زد خرابه های آن که یکیک قسمتش معروف بتخت جمشید است، در بلوک مرودشت نزدیک شیراز باقی است.

2- معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم: شگفت آور

3- نیل: بلند ترین سطحای عالم در افریقا؛ از دو شعبه تشکیل میشود

بگماشت، واز ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه بازپرسی بسزا فرمود، و کار آن اراضی را نیز بنظم و نسق کرد، و هر مملکت را خراجی جدا گانه معین و مقرر داشت، و هم از آنجا ماردانیس را مأمور بتسخیر مملکت یوروپ فرمود، و اوسپاهی نا محصور بر داشته بمملکت فرانس روی نهاد، و اراضی فرانس و اسپانیول دله و دیگر ممالک یوروپ را مسخر کرد، و هر مال و زر که بدست آورد انفاذ در گاه بهمن داشت و هنوز در این ممالک سلطانی بر قرار و دولتی بر قوام نبود، و از اینسوی چون آوازه مملکت گیری بهمن بیمن رسید کلکیکرب که در این وقت تبع بود و سلطنت آن مملکت میفرمود پیشکشی در خور ساز داده با فرستادگان دانشور انفاذ حضرت فرمود و پوزش و نیایش بینهایت نمود بهمن رسولان او را گرامی داشت و پادشاه یمن را بمنشور مهرانگیز و خلعتی خسروانی بنواخت، در اینوقت بزرگان مشورتخانه . کرتج نیز پشتوانی بهمن را واجب شمردند و نامه از در فروتنی و فرمانبرداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند، پادشاه ایران نیز با ایشان آغاز اشفاق و ملاطفت فرمود و گفت: اگر مردم کرتج مهر و حفادت ما را طلب کنند باید جز باکین اهل قرق نباشند و هر که از ایشان را که از ایشان را بدست آرند با سیری برند، مردم کرتج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه فرماید، پس بهمن از مصر کوچ داده بمملکت ماکارونیه آمد و از آنجا لشکر برای تسخیر شهر مسدن که مولد اسکندر است چنانکه مذکور خواهد شد مأمور ساخت، و آن بلده را بگرفت و زیاده بر این متعرض یونان نشد و بدار الملک باز آمده بر سریر سلطنت قرار گرفت،

روزی

چند بشادی و سرور بسر برد.

آنگاه: بزرگان در گاه و زعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت

و ایشان را فراهم بنشانند و روی بدانجماعت کرده فرمود که شما همگی گواهد که در سیستان بر اسفندیار چه رفت و نوشزا دو نوشادر که برادران من بودند بچه ذلت و زبونی کشته شدند و از رستم دستان و زال زرو فرامرز چه تلخیها پیش آمد و رسم پدران ما بود که هرگز از کینه خواهی باز نمیشستند و خون خود را هدر نمیگذاشتند چنانکه این معامله فریدون باضحاک داشت و منوچهر کار سلم و تور پپای آورد و کیخسرو با

ص: 312

با افراسیاب نیز همان کرد، اکنون اگر من خون پدر نخواهم ناخلف باشم لاجرم بدان سرم که لشکر بسیسان تاخته دود از دو دمان سام برآورم، شما را در این کار اندیشه بر چیست؟ ایشان یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند که ما بندگان فرمانیم هر چه شاه فرماید شاید، پس بهمن بفرمود لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داد و همه جا رهسپار شده بکنار هیرمند آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاد و پیام داد که از کردار رستم و افسونهای خود بیخبر نمیباشی، و نیک میدانی که سواری چون اسفندیار تاکنون کمر منست و در اینخاک خون او بدر شد، اینک بکیفر آن رودخون از این خاک روان خواهم ساخت چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را بگذاشت زال فرمود که رستم را در حق اسفندیار هیچ گناه ثابت نیست چه از هر راه با او سخن راند مفید نیفتاد هر چه از اندرز و پند گفت همه پاسخ زنجیر و بند بود، و چندانکه زاری و ضراعت کرد خواری و شناخت یافت، همانا قضا بر سر اسفندیار چنین رفت و کس با قضا جز از دررضا نتواند شد اکنون صواب آنست که بهمن کین از کشتگان نخواهد و در ایوان من در آمده روزی چند بیا ساید هر زر و مال که از روزگار نریمان تاکنون فراهم شده بحضرت او برسم پیشکش پیش گذرانم و خود با فرزندان چاکروار در خدمت او کمر بندم، این بگفت و فرستش او را از ریش زر و جامه شاد کام ساخته کسپیل فرمود، و او بنزد بهمن شتایید و آن جمله سخنانرا باز گفت و هیچ از آن کلمات بر بهمن اثر نکرد، و همچنان آشفته مغز آنشب را بپایان برده روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد.

چون این خبر بازال بردند خود بعزم استقبال میان بریست، باشد که آن سیل برخواسته را فرونشاند چون بنزدیک بهمن رسید، از اسب فرود شده پیشانی برخاک نهاد و اظهار مسکنت و فروتنی نمود، و عرض کرد که ای پادشاه من چنین خاضع و خاشع در حضرت تو بشفاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرورد، و روزگاری در از پرستاری کرد، روا بود که از این کینه جوئی باز آیی و با مهر پیوندی، بهمن سخنان او را اوقعی نهاد و زمانی از روی غضب دروی نگریست، پس بفرمود: او را بگیرتند و (1) برنهادند و بزندان فرستادند چون این خبر بسیستان رسید و فرا مزد از حال زال آگاه

ص: 313

شد جهان در چشمش سیاه گشت؛ و بفرمود تا سپاه گرد آمد و با لشگری بزرگ از شهر بیرون شده در برابر بهمن صف راست کرد و ساز مقاتله و مجادله طراز داد، سه روز و سه شب ایندو لشگر از یکدیگر همی کشتند، و هر دو مرکب باخاک خون آغشتند و فرامزد مانند رستم داستان اسب همی تاخت، و مرد همی انداخت، روز چهارم صرصری عاصف از کنار لشکرگاه بجنید و بسوی سپاه فرامرز وزیدن گرفت بدانسان که هیچکس همین از شمال نشاخت؛ لاجرم کار بر لشکر سیستان صعب افتاد و ناچار روی بقرار نهادند، و فرامرز با معدودی از لشگریان بازماند و بآن سپاه اندک هیچ از جنگ و جوش فرو نشست و همچنان در کشش و کوشش بود، تا زخم فراوان یافت و در یگانه سستی گرفت، پس ابطال سپاه به من او را اسیر و دستگیر ساختند، و همچنان بسته بنزد بهمن آوردند پادشاه ایران بر وی رحم نکرد و بفرمود او رازنده بردار (1) کردند و روزگارش بیایان آوردند و از پس آن دل بر آن گذاشت که سیستان را عرضه قتل و اهب دارد، بشوتن از میانه بر خواست و گفت: که ای (2) پادشاه روی زمین جهانرا بلندی و پستی بسیار است اگر غرض کینه جولی بود، کار بر مرام کردی دیگر در پی تاخت و تاراج سیستان مباش چه این تخت و تاج راتو از رستم دستان بیادگارداری، نه از گشتاسب و اسفندیار و زال را بیش از این در (3) سلاسل و (4) اغلال مدار که ستم بر دودمان کهن پسند حضرت ذوالمن نباشد، بهمن را از سخنان او دل نرم شد و از کرده پشیمان گشت و بفرمود زالرا از بندرها کردند، و از شرمساری این کردار نیمه شب از سیستان کوچ داده روانه اصطخر گشت، و بر سریر ملکی قرار گرفت در این وقت مردم کرتج بدان معاده که با به من داشتند سخت قوی پشت بودند و عزم آن داشتند که مملکت خویش را وسیع کنند پس کس نزد بهمن فرستاده برای تسخیر جزیره سیسلی اجازت طلبیدند و پادشاه ایران چون در این مهم ضعف دولت روم را مشاهده میکرد رخصت داد آنجماعت با پنجهزار کشتی و سیصد هزار لشگر آهنگ سیسلی کردند، و ملک

ص: 314

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلدیک تاریخ معجم .

2- شاهنامه فردوسی

3- سلاسل جمع سلسله : زنجیر

4- اغلال جمع غل بضم لغین و تشدید، لام بند آهنی که گردن دستگیران می نهند

ایران بعزم تسخیر قرق میان بر بست و نخستین لشگری از اراضی آذر بایجان بیرون فرستاد تا مملکت ارمن و ارزن الروم و دیار (1) بکر و تمامت زمین اناطولی را بنظم و نسق کردند و تظاهر بلده بوزنطیه را که اکنون باسلامبول (2) مشهور است فرو گرفتند و هم منشوری به ارتقیز فرستاد که با سیصد هزار سپاه که در تحت فرمان داشت بسوی مملکت یونان کوچ دهد و خود با دو کرور لشگر از جای بجنیید و «ماروانیس» را سردار سپاه بری نمود و «قبریس» را که داماد و سپهسالار او بود بر لشگر دریا امیر ساخت، در این وقت بعرض اورسید، که مردم قرق عزم آن دارند که بلده سردس را که در تحت فرمان است فرو گیرند، آتش خشم در کانون خاطر به من زبانه زدن گرفت و فرمانداد تا هر روز که خون و خورش برای خوردن مینهادند، یکی منادی ندا در میداد که ای بهمن هیچ آگاهی که اهل قرق طغیان کردند و بلده سردس را فرو گرفتند؟ و این سخن برای آن بود که پادشاه از خشم فرو نشود و کین او هر زمان تازه گردد، اگر چه آنجماعت سردس هنوز دست نداشتند و آن بلد در ارض شام دار الملک ارتقیز بود.

علی الجملة: بهمن با آن جیش و جوش آهنگ مملکت قرق نمود، چون این خبر بشهر اسن رسید شخصی در نزده ارتبلا که سردار لشگر ایشان بود معروض داشت که چندان لشگر از ایران بدینجانب شده که اگر خدنگهای خود را گشاد دهند: در هوا ابری متراکم بدید آید، ارتبلا بسخره گفت: خوبست که چنین کنند، اما در سایه سحاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب، این بگفت و شش هزارتن مرد دلاور به بغاز سبعة فرستاد که سپاه ایرانرا از ورود بمملکت قرق منع کنند، و چون بهمن باسلامبول رسید خواست، که از راه بغاز سبعة عبور کند، لشگریونان مانع شدند، و جنگ در پیوستند، و از روی بحر و دامن دشت مصاف دادند، و بسیاریرا از کشتیها غرقه ساختند و مردم را عرضه هلاک فرمودند، و از دشت نیز غلبه کردند، چنانکه چهارصد هزار تن از لشگر بهمن در آنجنگ نابود گشت و این همانوقت بود که سپاه کرتج در سیسلی شکسته شد

ص: 315

1- دیار بکر از شهرهای کردستان ترکیه کنار دجله دارای چهل هزار جمعیت

2- اسلامبول - استانبول قسطنطنیه یکی از شهرهای زیبای ترکیه کنار تنگه بسفر دارای آثار و بناهای مهم و باشکوه مانند مسجد ایاصوفیه و غیره دارای 750 هزار نفر جمعیت

علی الجمله: فتح ناکرده از آنسفر مراجعت کرد. و از پس اوار تفریز آن خدمت بپایان برد، و چون تفصیل اینجنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد، در این مقام قلم باز کشیده داشت و از اطناب و تکرار اجتناب نمود.

اما: چون ارتقونز از اراضی قرق بمملکت شام مراجعت نمود مردم اسن دیگر باره سازفته طراز کرده، اهالی مصر را برانگیختند تا سراز حکومت بهمن بر تافتند و عمال ارتقونز را اخراج فرمودند، چون این خبر به ارتقونز رسید در حال ساز لشگر کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی مردم مصر نیز بجنیدند و «انارس» را که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند بکار سپاه پرداخته رسولی تیزی برای استمداد بشهر اسن فرستاد، چون این خبر در اسن پراکنده شده «چرتیمیس» که سپهدار سپاه اسن بود با مردم خود از مملکت یونان کشتی آب انداخت و از قضا با جمعی از سپاه ارتقونز در دریای احمر (1) دچار شده جنگ بیوست و پنجاه کشتی ایرانیانرا غرقه ساخت و از آنجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد و روزی چند بر نیامد که ارتقونز نیز از راه برسد و این هر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت بکوشیدند. چنانکه زمین از خون مردان مبارزقبای اهل پوشید و هوا از گرد میدان دستار چه آنبوسی کرد بعد از گیر و دار فراوان ارتقونز با صد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت، و دویست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان بسلامت داشتند بشهر منف گریختند، و انارس و چرتیمیس از دنبال ایشان تاخته آنجا عتراه محاصره انداختند ایرانیان اسباب حفظ و حراست خود را مهیا ساخته و نامه بحضرت بهمن فرستادند، پادشاه ایران از شنیدن این خبر موی براندامش زوبین و خنجر گشت و مبلغی زر سرخ برای تجهیز لشگر بشهر لسدمان که هم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از آنجا سپاهی با عانت ایرانیان بسوی مصر شود؛ و برحسب فرمان بهمن سپاهی از اسدمان کوچ داده بشام آمد و در شام نیز جمعی از لشگریان با ایشان پیوسته

سیصد هزار مرد دلاور فراهم گشت، آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود در منف زحمت محاصره میدیدند پیوستند و پس از روزی چند که از تعب راه آسوده شدند، از شهر منف برای مصاف مصریان و یونانیان بیرون شدند، از آنسوی انارس و چرتیمیس بالشگرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف بر کشیدند و جنگ در پیوستند، در میان حربنگاه انارس ز خمدار شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان شکسته شد و ایرانیان شهر را مسخر نمودند، اما انارس و چرتیمیس نیر از پای نشستند و با سپاه خود در حوالی مصر بتاخت و تاراج مشغول شدند، و یکسال و نیم آن اراضی را آشفته داشتند، و مردم ایران نیز جمعی از لشگر یا براگماشته تاهر جا آنجا عترا بیابند مقتول، سازند از قضا پنجاه کشتی مردم اسن در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرقه شدند و در خشکی نیز کار بر آنجماعت تنگ کردند، چنانکه عاقبت از در مصالحه بیرون شدند، و فرمان برداری ملک ایرانرا پیمان دارند و در کمال ضراعت سر در خط طاعت نهادند در اینوقت مصر و یونان یکباره مسخر فرمان به من گشت، چنانکه هیچکس را اندیشه خلاف در ضمیر نمیگذشت، و چرتیمیس با بقایای لشگر خود که شش هزار تن بودند بارض «کریس» که هم از ممالک یونان است که مراجعت نمود، و از اولیای دولت پادشاه ایران خط امان گرفته در نشیمن خود پای بدامن در پیچید

مع القصة : به من یکصد و (1) دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد، و چون اور اوقت معلوم واجل محتوم نزدیکشد، دو پسر (2) داشت که یکی راه «ساسان» میگفتند و آندیگر را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را «فرنگیس» و دوم راه بهمن «دخت» میگفتند و دختر سیم را خمائی نام بود که هم او راهمای مینامیدند و از پدر چهارزاد لقب داشت و خاطر به من با او مهری تمام میورزید چه آن دختر بسورت (3) ذکاء ورزانت رأی معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاوره افکندی، و هر چه را او صواب

ص: 317

1- تاریخ معجم روضة الصفا جلد يك

2- شاهنامه فردوسي روضة الصفا جلد يك .

3- سورت : تندي

شمردی بکار بستنی اما ساسان که فرزند اکبر او بود در زمان سلطنت (1) پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تقرد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده . بقریه از محال اصطخر شد و در آنجا چندسر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و باشیر گوسفندان معیشت مینمود ویراعجمان پیغمبر دانند چنانکه شرح حال او و آذر ساسان پنجم را که از احفاد اوست در قصه زردشت مرقوم داشتیم و دارادر این وقت خرد سال بود و رتق و فتق امور سلطنت را نمیشایست .

لاجرم چون بهمن (2) را مرض موت در رسید بزرگان در گاه را انجمن کرد . و همای را ولیعهد ساخته تاج و تخت بدو سپرد و خودرخت بجهان دیگر برد، و بعضی از مورخین (3) بدان رفته اند که همای از بهمن حامله بود و این سخن برخطاست چه در میان سلاطین عجم کمترکس چون بهمن حق شناس و حکمت پژوه (4) بودی و و پیوسته با مؤبدان فرمودی که چون من بطرف باطل میل کنم مرا آگاه کنید و از کار ناشایسته منع فرمائید، و او اول کس (5) است که در سر نامه ها نخستین نام خدایرامینگاشت و هر منشور بکس فرستادی در عنوان آن نوشتی این نامه اردشیر است بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماس است . و چون هر یکسال از زمان سلطنت او میگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزیر ایستاده میشد و نخست خطبه بنام خدای میخواند و از آن پس میگفت : ای مردم اکنون یکسالست که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و عمال من صادر شده که خلاف عدل و قانون مه آباد بوده اعلام کنید . تا مرتفع سازم اگر کسی را سخنی بودی عرضه کردی و کار بکام آوردی، پس شخصی ندا در میداد که ای مردم زمان پادشاه عادل را مغتنم شمارید و زمینها را عمارت کنید و از طمع فاسد دور باشید .

از سخنان بهمن است که فرماید:

ص: 318

- 1- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی تاریخ معجم
- 2- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی
- 3- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.
- 4- پژوه: طلب
- 5- روضة الصفا جلد يك.

«الانصاف من احسن الاوصاف، واللجاج آفة الرأى كما أن الهوى آفة العفاف (1) وهم او گوید: الشجاع يختار حسن الثناء على طول البقاء و الجبان يختار طول البقاء على حسن الثناء (2) و نیز او فرماید حسن الذكر ثمرة العمر ، (3) دهم او راست « تجربة المجرب تضييع العمر (4) و او گوید الرفق مفتاح النجاح» (5) و از سخنان او ست بالافضال تعلق القه» (6) و بند کورا که واقع در فارس است از آثار بهمن باشد

ظهور بقراطون حکیم

پنجهزار و یکصد و سیزده سال ، بعد از هموط آدم علیه السلام بود بقراطون از جمله حکمای یونانست و چندین تن از حکما را نام بقراط بوده ، بقراط اول پسر اغبو نیوهوس بود که از احفاد حکمای بزرگوار است و گویند علم طب را اول او عنوان کرد، و بقراط ثانی پسر بر اقیلس است که از شاگردان استقلینوس ثانی است ، و هم نسب باسفلنیوس رساند، چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دارقن بن بقراط نا نیست و بقراط رابع پسر عم بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه کردند.

علی الجملة بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و درین علم مصنفات باقی گذاشت

حکمرانی هییس و هیرچس در مملکت قرق

هیر پنجهزار و یکصد و چهارده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هییس و هیرچس پسران پسیس ترانس اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر اسن رایت حکومت برافراختند ، و مدتی بشراکت حکمرانی کردند، چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان سایر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را بدان آموخته میکردند و چندان مردم را چشم بر

ص: 319

- 1- یعنی انصاف از بهترین صفتها است و لجاجت آفت رأی و اراده است، چنانکه پیروی از هوای نفس آفت عفتست
- 2- یعنی : شخص شجاع نام نیک را بر زندگی و زیادی عمر ترجیح میدهد و تر سوزندگی را بر نام نیک ترجیح میدهد
- 3- یعنی نام نیک نتیجه عمر است
- 4- یعنی آزمایش نمودن چیزی که آزمایش شده است عمر ضایع نمودن است.
- 5- یعنی نرم خوبی کلید رستگاریست
- 6- یعنی قدر و منزلت شخص وابسته بنیکی کردن و بخشندگی است.

شعر رزمیه و گوش بر ایات حماسه (1) بود که از اشتیاق بجنگ و میل بناورد پیوسته در میان شهر با سلاح نبردسیر میکردند و دشمنی قوی میجستند تا با اورزم آزمایند گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یا در زم او میکردند و مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند، آزادی میزیستند و لشگریان که شصت هزار تن در اسن سکون داشتند طریق چاکری و بندگی میسپردند، و بیشتر از ایشان زر خرید اهل اسن بودند چه رسم بود که بعضی از مردم طفلان خود را میفروختند و به دل بندگی در می آوردند و علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زرمین بخداوند خود میدادند و در اینوقت خراج آن مملکت ششصد هزار تومان بود، که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از یک مثقال زر خالص باشد و این خراج از منال (2) زراعت و منافع معادن بود و جمله را مرسوم لشگریان بری و بحری میساختند و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که يك طایفه را سنگین بار می نامیدند و آنجماعت هر يك سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند، و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشانرا کمتر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خسانه بودند و چون بجنگ میشدند بیکجای در مصافگاه ایستاده بودند تا طبقه سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و ضلق و تیر و کمان بود چون در میدان آلت جنگ خویشرا بکار می بستند؛ و تهیدست شدند بسوی سنگین بار می آمدند، و از پس ایشان که از سپرهای خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جعبه خود را پرتیر کرده و سنگ در فلاخن مهیا ساخته دیگر باره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند.

مع القصة: بعد از روزی چند که هیس و هیر چس بشراکت حکومت

هیرچس شهر اسن کردند، هیرچس وداع جهان گفت و حکومت با هیس ماند، و مردم اسن که فتنه انگیز و جنگجوی بودند، او را مکانتی بسزانی نهادند، و فرمانی بشایسته نمیبردند، هیس چون مشاهده نمود که با مردم اسن نمیتواند غلبه کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملك موروث و مکتسب از دست بدر شود صواب چنان

ص: 320

1- حماسه: دلیری، دلاوری

2- منال بفتح میم: محل حصول

دانست که استظهار (1) از پادشاه ایران جوید و خود را از منصوبان آندولت شمرد تا مردم ناچار سر در چنبر فرمان او کنند، پس نامه به ارتقزنز که در این وقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام (2) داشت نگاشت که اینک پادشاه ایران یکنیمه از یونان را در تحت فرمان دارد، و زیاده بر ما کادونیه که از عهد کیخسرو بدست رهام مفتوح شد بهمن بنفس خویش تجهیز لشگر کرد و شهر مسدن را نیز فرو گرفت مرا تنگ نباشد که فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند، و مرا آن توان نمانده که ایشانرا سیاسی بسزا فرمایم، چون از دولت ایران اعانتی رود، و این کار بنسق گردد مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود، و این نامه را به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سروس که دارالملک ارتقریز بود کیسل ساخت.

مردم اسن چون بدانستند که هپیس با صنادید در گاه بهمن طریق مودت پیماید و بدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جوید، آنجماعت نیز نامه به ارتقزنز نگاشتند که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد، لکن هپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندانکه جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت، چون این هر دو نامه بار تقرنز رسید گفت مردم اسن سزانیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را خوار شمردند و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت هپیس مغتنم شمرد و حکم او را از دل و جان مطیع و منقاد باشید، و اگر نه لشگری بدانجانب فرستم که از جنگ پیلوتین (3) نهراسند و صایب را از (4) ساهی شناسند، چون نامه ارتقزنز به بلده اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم ارتبلا را که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خود سپهسالار و حکمران ساختند و

ص: 321

- 1- استظهار پشت گرمی یاری خواستن
- 2- شام سوریه ناحیه است بین جلگه بین النهرین و عربستان از مغرب بدریای مدیترانه از شمال بخاک ترکیه از مشرق بعراق از جنوب بکشور عربی سعودی از جنوب عربی بمصر بوسه 182000 کیلومتر مربع شامل چهار کشور سوریه و لبنان و فلسطین و ما وراء اردن جمعیت سوریه و لبنان سه ملیون.
- 3- تین بروزن سچین مار بزرگ
- 4- ساهی اشتباه کننده

برهپیس شوریده او را بگرفتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتقزنز رسید خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت به من که برای فتح فرق پیوسته منتهز فرصت میبود، این معنی را مغتنم شمرد و فرمود تا یک فوج لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون لکزی خوانند ضمیمه خویش ساخته، از آنجا بشهر بوزنطیه شوند که اکنون بقسطنطنیه و اسلامبول مشهور است و فرمانداد که ارتقیز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند، قصد مملکت فرق کند و ماردانیس را که سپهسالار لشگر بود با سیاهی نامحصور مأمور داشت که بدان اراضی تاختن کند، ورتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبریس که هم داماد او بود سپرد تا این جمله ممالک فرق را بتحت فرمان آرند، نخستین ماردانیس با لشگر خویش باراضی یوروپ شد، و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت فرق و اراضی شهر مسدن شوند، ناگاه در بحر طوفانی بشدت جنبش کرد و سیصد کشتی از مردم ایرانرا غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشگریان بهلاکت رسیدند، و قبایل سرایسی نیز در خشکی بلشگرگاه ماردانیس شیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه نیغ و تیر ساختند و ماردانیس نیز در آنجنگ زخمی منکریافت

لا-جرم: دیگر مجال درنگ برای او نماند، ناچار عزیمت ایران نموده بحضرت بهمن شتافت شتافت، اما ارتقزنز از پس این واقعه لشگر خویش را ساز داده کشتیهای جنگ در آب راند، و بدریای (1) مدترنیا که مشهور است، درآمد و هر جزیره که منسوب باهل قرق بود بگرفت و مردم آنرا اسیر کرده بدرگاه بهمن فرستاد و هر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود و با آتش بسوخت چون آن اسرارا بدرگاه بهمن آوردند ایشانرا امان داد، و بچشم مروت و فتوت باجماعت نگریست چنانکه وطن مألوف را فراموش کردند، و مدت ششصد سال اولاد و احفاد ایشان در ایران بزیستند و معروف بودند

ص: 322

1- مدیترانه یا بحر الروم دریایی است بین اروپا و آسیا و افریقا که بوسط تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوطست و بحر الجزایر و بحر اسود و بحر مار مارا و آزو و غیره از آن متفرع میشود.

امادر لشگرکشی ارتقونز چون فتوری در کار قرق بادید آمد هیس فرصتی بدست کرده از اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه پیوست ، و بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی فرمود ، و هیس متعهد شد که هر گاه پادشاه سپاهی باوی سپارد مملکت قرق را مسخر دارد، بهمن دیگر باره از ابطال لشگر فوجی عظیم بتسخیر یونان مأمور ساخت و هیس راهنمایی کرده ایشانرا بدریا در آورد، و چنان راند که بیکنگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند ؛ و یکصد و بیست هزار سپاه ایرانی را بده میلی شهر اسن فرود آورد ، آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بیجنگ و جوش دروازهها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده باشد ، و از قتل و غارت محفوظ مانید ، و اگر نه خاک این شهر بیاد خواهد رفت و بنیانش بآب خواهد رسید، مردم اسن چون اینخبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یآوری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند، از بیم به من هیچکس بیاری ایشان برنخاست ، با اینهمه سر بفرمان در نیوردند، و دروازه ها را بسته بقلعه داری مشغول شدند، و گاه گاه از قلعه بیرون شده رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایرانرا بقتل میآوردند، کار این محاصره بدر از کشید ، و عاقبة الامر سپاه ایران سستی گرفت، و روزی جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند ، و بقية السیف بدر یا در آمده.

آهنگ ایران کردند هم در بحر کشتی جنگی مردم اسن برسید و جنگ در افتاد و دیگر باره در سپاه ایران قتلی عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرقه آمد، باز ماندگان بارض ایران شتافتند و صورت حال را بعرض پادشاه رسانیدند ماردانیس که از دست مردم (1) قرق کوفته خاطر بود در حضرت پادشاه جبین برخاک نهاد و معروض داشت که بیش از این با جسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد و کار از مداهنه و مهاده گذشته بود لاجرم باید این کین از ایشان بجست و نام بلند شده را پست ، نداشت بهمن که هم کینه جوئی در نهادداشت بفرمود: لشگر ها گرد شدند و خود باد و کرور لشگر با آهنگ قرق کوچ داده پست و بلند خاک و آبرا سپرده باراضی

ص: 323

بوزنطیه در آمد و فرمان داد تا از (1) بغاز سبعه لشگر بیونان در آید، خبر بارتبلا سر دار لشگر اسن بردند که چه آسوده نشسته اینک چندان سپاه از ایران بدینسوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره پدید آید، ارتبلا برای قوت قلب سپاهیان از این سخن هیچ اظهار پریشانی و آشفتگی نکرد و گفت: اگر از خدنگ ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه ما در سایه جنگ در اندازیم و از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دو بیست و هشتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مأمور ساخت که در بغاز سبعه دیده بان باشند و سپاه ایرانرا از عبور از آنراه تنگ منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه بازداشت.

مع القصة: از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشگر ایران چون از بغاز سبعه ره نیافتند در بحر با لشگر قرق دچار شدند و از اینرو که ایرانیان را در بحر نیروی جنگ کمتر بود دو بیست و هشتاد کشتی قرق چهار صد کشتی ایرانی را در یکروز غرقه ساخت و مردمش را هلاک کرد و هم در خشکی جنگی صعب در افکندند و در آن مصاف بشوتن با بیست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت، چون این خبر به بهمن رسید ضمیرش از نائره غضب چون کره انیر (2) گشت و خود بکشتی در آمده با سپاهی چون دیگ بیابان بدریا راند، و با راضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت و با آتش میساخت با اینهمه لشگر فرق از جنگ باز نمیشدند و هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در اینوقت به من عزم تسخیر شهر اسن کرد و بدانسوی همیرفت سمساکل» که یکی از حکمای مملکت قرق بود بار تبلا و دیگر صناید شهر اسن گفت که با پادشاهی چون به من مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آردو شهر اسنپایمال سم ستور گردد، و مردم باشمشیر ایرانیان کیفر ببندد و پادشاه ایران، بینیل مرام از اینم قام مراجعت نخواهد کرد صواب آنست که مرد وزنرا از شهر اسن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن او را از در خرد و دانش دانستند، و شهر اسن را از مرد و مال

ص: 324

1- بغاز یا تنگه قطعه زمین بار یکیست که بین دو دریا واقع شده باشد و دو خشکی را بهم متصل سازد.

2- انیر: آتش

تهی کرده بجزیره ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد (1) ایشان بودند گفتند: ماترك مقام خویش نخواهیم گفت، و چون دشمن در آید بجهاد خواهیم شد چه ماروزگار خود را پایان برده ایم و در معابد خویش بماندند، و چون بهمن برسید هم با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند، تا جمله کشته شدند، و لشگریان بشهر در آمدند، و تمامت بلده را خراب کردند، و بسوختند و آثار و علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه بر گرفته بدار الملك ایران فرستادند، تانشان فتح سپاه باشد.

اما از آنسوی مردم اسن چون بجزیره ترازن در آمدند، و روزی چند بودند، و ایشانرا روزه مینی بود که در آنروز نشاط و سرور کردند، ولعی داشتند که آنرا بازی الم مینامیدند، از قضا آنروز پیش آمد و اهل اسن با آن بیخانمانی و بدروزی بدان بازی پرداختند و های و هوی عظیم در انداختند این خبر به بهمن رسید غضب وی زیاده شد و لشگر بدانجانب کشید مردم فرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع (2) خویش را مضبوط کردند، و لشگر ها را بجنگ برداشتند از دو سوی کشتیهای جنگی افتاد و جنگ در پیوست و همی مرد کشته شد، و کشتی غرقه گشت، و در این مصاف نیز فتحی لایق بهره سپاه ایران نشد، در اینوقت ماردانیس در حضرت به من روی بخاك سود و معروض داشت که بیش از این ملك الملوك را در این اراضی وقوف جایز نباشد و از برای جمعی که هر روز بجزیره گریزند ستیزه روانیست، و هم دار الملك از درازی سفر پادشاه اختلال پذیرد، صواب آنست که مرا بدین مهم مأمور داشته خود مراجعت فرمایند، مسئول وی با اجابت مقرون افتاد، و بهمن بالشگر خویش از راه بغاز سبعة بیوز نطیه آمد و از آنجا باصطخر فارس شد.

اما ماردانیس با سیصد هزار تن مردسیاهی در قرق بماند و آنجماعت را پیوسته محصور داشت، چون زمستان آنسال را بیای برد و بهار پیش آمد، طاعونی صعب در لشگر ماردانیس افتاد، چنانکه مجال درنگ نماند ناچار از بغاز سبعة عبور کرده،

ص: 325

1- معابد- جمع معبد : پرستشگاه

2- شوارع جمع شارع: جاده

بسروس آمد ، و یکسال بزیست، درینمدت از لشگر بهمن در مملکت قرق چهارصد هزار تن بهلاکت رسیده بود علی الجملة: سمستاکل حکیم که از آن پند و موعظت که باهل قرق فرمود ، محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود خواهیم شد اینک ماردانیس در سر دس باسیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم تباہ شود، شایسته آنست که با او سخن از در صلح ،رانیم و فروتنی اختیار کنیم چه فروتنی با بهمن این اسفندیار کاری مشکلی نیست ایشان نیز باوی همداستان شدند و تحف وهد ایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند، ماردانیس نیز مسائل آنجماعت را با اجابت مقرون داشت، و قرار بر مصالحه افتاد و مردم قرق مطمئن شده شهر اسن را از نو بنا کردند و آبادان نمودند ، و دیگر باره بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و «ارستد را که مردی با جلادت و حصافت بود از میان خویش برگزیده اختیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از اینروی سوستاکل برنجید، و کار او با مردم مناظره و مشاجره (1) کشید ، مردم قرق چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند، سمستاکل ناچار از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن پیوست و محل الطاف و اشفاق پادشاه بود تا روزگارش تباہ گشت اما چون کار مردم قرق با ایرانیان بمصالحه گذشت و از این سوی آسوده شدند، خود بخصمی یکدیگر کمر بستند ، و مدتی با هم همی مصاف دادند ، چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله تعالی .

ظهور دیمقراطیس حکیم در مملکت یونان

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دیمقراطیس از اکابر (2) حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند، و اقباس فنون حکم از اشعه خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات او را بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیده وی آنست که مبادی کل اجرام صغاریست ، که بطباعها متشاکل اند و باشکالها مختلف ، و بحسب و هم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بوده و

ص: 326

1- مشاجره با هم نزاع کردن.

2- حبیب السیر جزء یک از جلد یک.

این اجرام غیر متناهی‌اند بالعدد، و پراکنده شده‌اند. در خلای غیر متناهی القدر، ودائم الحركه اند در آن خلای غیر متناهی القدر، پس اتفاق می‌افتد که آن اجرام مصادمه (1) می‌کنند و مجتمع میشوند بهیأتی، پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود می‌باشد، و بحسب عدد عوالم غیر متناهی می‌باشند، مانند این عالم که هر تبند در خلای غیر متناهی القدر.

اما: امورات جزئی را از حیوانات و نباتات کاین میدانند، بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی که انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد در کتاب شفا بدان اشارت فرموده.

علی الجملة: از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه (2) نفس باشد، از اخلاق ردیه (3) و تحلیه (4) بصفات سنیه (5) چه اگر از این معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند.

و گوید: چندانکه عقل تو مغلوب غضب تست خود را از افراد انسان

شماره مکن.

و گوید: مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری.

و گوید: عالم عنود (6) بهتر است از جاهل منصف.

و گوید: واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید، چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست.

و گوید: چنان شیرین مباش که ترا فرو برند، و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند.

و گوید: شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و

ص: 327

1- مصادمه بیکدیگر حوزدن

2- تنقیه، پاکیزه ساختن

3- ردیه: پست.

4- تحلیه: آرایش کردن

5- سنیه: بلند

6- عنود بفتح عین: ستیزه کار

بکار نمی بندد .

و از سخنان اوست که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود

و اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود ، چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم پیوشی .

و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بر بست

اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدرات خویش مکن قادر نخواهی بود .

گویند: وقتی نقاشی با وی گفت کاخ خود را با گچ بیندای تا در آن نیکونگار کنم فرمود: تو نخست صور کن که من آن را با گچ اندوده کنم .

ظهور افیورس و ابزوقیلوس

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود افیورس و ابزوقیلوس از بزرگان حکمای یونانند، در مسائل حکمیه اقتفا بذیمقراطیس فرموده اند، و وجود عالم را از قبیل بخت و اتفاق دانند که از تصادم اجرام (1) صلبه غیر متناهی پدید شده چنانکه در قصه ذیمقراطیس بدان اشارت شد و گویند ترکیب از اجزای صغار صلبه بتماس باشد و از این اجزاء متصلی در واقع حادث نمیشود و این اجسام محسوسه حقیقه الاتصال نیستند بعلمت اینکه آن اجرام صغار صلبه در آن اجسام محسوسه بالفعل موجوده اند، چنانکه متمیزند بعضی از بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزا باشد و بس

ظهور اسقلینوس ثانی

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اسقلینوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را بر فنون حکمت و قوف بود ، خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت و از این پیش در قصه افراغطی مرقوم شد که اصحاب طب سه گروهند

ص: 328

طبقه کار بر تجربت برانند و گروهی قیاس را معمول دارند ، و بعضی را اصحاب حیل گویند و اسقلینوس مدار طب بر تجربت داشت و بقراط از شاگردان وی است که هم نسب با وی رساند ، و اورادر اینجهان صدوده سال زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال بتعلیم و تدریس مشغول بود و الله اعلم .

ظهور بقراط طبیب

پنجهزار و یک صد و چهارده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانیست و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی ، جنابش در فن طبیعی قدوه حکماست و در علم طب پیشتر و اطباء روزگاری در بلده صور (1) که ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشه ها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی ، چنانکه در آنمحال موضعی است که هنوز بصفه (2) بقراط معروفست و معالجه مرضی را حسب الله (3) فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی ، و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مدا و درنگ نمفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او راشنیده باحضرار او حکم داد ؛ و فرمود تا یکصد (4) قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند ، تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود ، چنانکه در قصه بهمن و شرح دولت قرق مرقوم شد و هم این معنی را جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده

علی الجملة : بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دم ساز ساخت ، و کتب اهل قیاس و تجربه واصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت ، و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است

ص: 329

- 1- صور: از شهرهای سوریه دارای 10 هزار جمعیت.
- 2- صغه بضم صاد و تشدید فاء : ایوان
- 3- حسب الله بکسر حاء : برای خدا انجام دادن
- 4- قنطار بکسر قاف و سکون نون: وزنی است که بر حسب زمانها اختلاف داشته است بعد رطل هم اطلاق شده که تقریباً 682 متقال میباشد بمال زیادهم قنطار گفته میشود .

که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده، و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین (1) از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است، که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی عبری ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر نموده، و حنین بلغت عرب مترجم شده، و دیگر کتاب الماء والهواء است که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده، و عیسی بن یحیی تفسیر کرده

گویند: در بدو حال شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت: چون کس تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد، اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم

ص: 330

1- حنین بن اسحق عباد قبيله هابی بوده اند از عرب در حیره از شخصیت‌های علمی دوره مأمون میباشد از خلیل عالم نحوی مشهور فن عربیت را در بصره اخذ نمود، سپس بیغداد منتقل گردید و بصناعت طب اشتغال یافت تا در این رشته بمقام مهمی نائل آمد دانشمند ترین اهل زمان خود بود، در دانستن زبان یونانی و سریانی و فارسی علاوه از تبحرش در زبان عرب مأمون عباسی ویرا احضار نمود در حالیکه جوان بود و از وی تقاضا کرد که کتب حکماء یونان را بزبان عربی ترجمه کند و افراد دیگری که اشتغال بترجمه دارند در کارهای آنها هم نظارت بنمایند وی قبول نمود گویند مأمون متعهد شده بود که هر اندازه از کتب حکماء یونان که حنین بزبان عربی ترجمه کند بهمان وزن طلای خالص بحنین بدهد و میداد. صاحب مناقب الاطباء گوید، چون آوازه فضل و هنر حنین آفاق گیر گردید متوکل عباسی اورا احضار کرد و املا-کی بوی بخشید که پنجاه هزار در هم ارزش داشت ولی خواست وی را امتحان کند گفت دوالی را بین معرفی کن که دشمنی دارم و میخواهم او را مخفیانه بکشم. حنین گفت: من دوائی را آموخته ام که برای نوع بشر سودمند است و نمیدانستم که خلیفه غیر آنها را از من تقاضا خواهد کرد، و فعلا چون خلیفه از من دوائی را میخواهد توصیف کنم که کشنده باشد باید بروم و بیاموزم خلیفه گفت: تعلم تو وقت زیاد لازم دارد، سپس شروع کرد به تطمیع حنین و تهدیدوی برای بیان دواء نامبرده هر چه خلیفه اصرار کرد حنین انکار نمود تا خلیفه امر کرد حنین را در قلعه لی حبس کردند و جاسوسی را گماشت تا حالات حنین را در حبس برای متوکل نقل کند و اعمال حنین را تحت نظر دقیق بگیرد، حنین یکسال در حبس بود و همیشه مشغول تصنیف و ترجمه بود و بزندان هیچ اهمیت نمیداد، پس از یکسال خلیفه او را خواست و امر کرد اموال زیاد برای تطمیع حنین حاضر کردند و همچنین گفت: تاشمشیر و نطع (سفره کی بوده است از چرم که بر روی آن شخصی را میکشند) و تازیانه حاضر نمودند و گفت اگر دوائی که گفتم بگوئی همه این اموال با چندین برابرش بتو خواهم بخشید و اگر نگوئی ترا خواهم کشت با انواع عقوبتها، حنین گفت مطلب همان است که گفته ام: من نیاموخته ام مگر دواهای سودمند را خلیفه گفت ترا میکشم. حنین گفت: پروردگار من در موقف بزرگ قیامت حق مرا از تو باز خواهد ستاند، اگر خلیفه میخواهد بخود ظلم کند من حرفی ندارم، متوکل تبسم کرد و گفت: مطمئن باش این همه مقدمات برای امتحان تو بود و امر کرد خلعتهای فاخر با و بخشیدند حنین در سال 194 متولد شده و در سال 264 در سن هفتاد سالگی وفات نموده است

را چون اهل یابند از تعلیم ایشان ظنت (1) نکنند و از سخنان اوست که فرمود: هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند؛ باید پیش از مردن آنرا بمیراند.

و گوید: هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت خشونت اورنجه نشود، چه غواص را از چشیدن آب شور دریاگزیر نباشد،

و گوید: دو عاقل بسبب تشاکل عقل بریک چیز اتفاق کنند و هرگز در جاهل بریک کار سازگار نشوند

و گوید: دودانا با هم تواند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بریک نسق نرود.

و گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم.

و گوید: علوم پاک در دلی قرار نگیرد که باد ناست و حساست آلوده باشد

و گوید: موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست

و گوید: آدمی باید در اینسرا خود را چون میهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از او در گذرانند طلب نکند.

و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است، از زیاد خوردن نافع آن. و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است.

و گوید: سه چیز است که موجب هزال و لاغریت با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جامه خواب خفتن؛ و کلام کثیر برفع صوت گفتن.

و گوید: معالجات بدن بر پنج و جهست هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغه دفع باید کرد، و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد (2) توان مرفوع داشت،

و گوید: چهار چیز است که نور باصره رازیان کند، طعام شود خوردن و آب

ص: 331

1- ضنت بکسر ضاد و تشدید نون مفتوح: بخل

2- فصد رگ زدن

سوزان بر سر ریختن ، و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدد .

مع القصة : بقراط مردی خوب صورت و نیکوشمایل بود سری بزرگ داشت ، و میش چشم و خمیده پشت بود ، سخن کم گفتمی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحر که بودی ، در اینجهان نود و پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود .

جلوس منیا

در بیت المقدس پنجهزار و یکصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قبل از این مذکور شد که در آبادی بیت المقدس ثانی ، و مراجعت آل یهودا باراضی مقدسه ، سلاطین بابل و مصر و شام از جانب ملوک عجم منصوب بودند ، و کار بفرمان ایشان میرانند ، در اینوقت که بهمن بن اسفندیار ملك الملوك كشت و سلاطین آفاق اور اگر دن نهادند ، مردم یونان با او طریق خصومت میسپردند ، دند ، چنانکه مذکور شد ، آنگاه که بهمن از یونان مراجعت کرد ، و در میان لشگر ار تفرنز بعدازوی طاعون افتاد ، و با شام آمد ار تبلا که سردار بزرگ بود در شهر اسن بدان سرشد ، که بمکافات ترکتاز ایرانیان رخنه بملك بهمن در اندازد ، پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان جنگی بسوی بیت المقدس مأمور داشت و پولیپوس را بر آن سپاه سپهسالار ساخت ، پولیپوس زمین خدمت بوسیده با پنج تن از پسران خود و آن لشگر و پیلان کوه پیکر بجانب بیت المقدس تاختن کرد چون این خبر به بیت المقدس آوردند ، منتیا پسر یوحناى خادم بیت الله که از بزرگان آل اسرائیل بود ، از میانه برخاست و مردم را بمدافعه دشمن ترغیب تمام فرمود ، آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند و بحفظ و حراست قلعه مشغول شدند ، و گروهی بامنتیا باستقبال جنگ بیرون تاختند و در ظاهر بیت المقدس با پولیپوس مصاف دادند ، بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه یونان شکسته شد ، و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند ، و پیلان جنگی را با اموال و سراپردها بگذاشتند و فرار کردند ، منتیا بعد از انجام قتل و غارت به بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسلطنت برداشتند ، و آنروز را عید کردند ، و صورت حال را بعرض ارتفرتز و بهمن رسانیدند ، پادشاه ایران برمنتیا تحسین فرستاد ، و در پاداش این خدمت سلطنت

بیت المقدس را با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد، و از پس او اولاد او همی پادشاهی کردند و این طبقه رامتیائی همی گفتند، و حشمونائی نیز لقب داشتند و عاقبة الامر بدست هر دوش نامی که هم غلامی از اینطایفه بود. منقرض شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

ظهور افلیمون حکیم

پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: افلیمون از اجله فلاسفه یونان است، و او را در فنون حکمت دل دانا بود، و در فن فراست دستی قوی داشت، چنانکه گفتمی هر صورت با من نموده شود اخلاق آنرا بی زیاده و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط طبیب گفتند صواب آنست که افلیمونرا با نمایش صورت بقراط آزمایش کنیم، و نقش چهره بقراط را در پرده کرده بدو نمودند، افلیمون چون در آن نگریست فرمود که صاحب اینصورت باید زنا دوست بود شاگردان بقراط گفتند بر خطا شده چه این تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طویت او بر همه عالمیان هویدا است، افلیمون گفت من اینقدر دانم که در این علم جز براستی سخن نرانم، چون صورت اینحال بعرض بقراط رسید، فرمود که: افلیمون راست گفته است مرا خواهش زنادر خاطر مرکوز است لکن نفس خود را از آن باز میدارم.

شماره لشکر روم بدست منفیس و سرکنسلی او

پنجهزار و یکصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون مردم روم فزونی گرفتند، چندانکه یکصد و یازده هزار تن مرد لشگری در بلده روم مهیا بود و سیصد و سی هزارتن زنان و بچهگان و دیگر مردان بودند، از اینروی کار بر خلق صعب گشت، چه هنوز آن سود از تجارت و زراعت و حرانت حاصل نداشتند که برفاهیت معیشت کنند لا-جرم هر روز مردم شورش کرده، سرکنسلی را مجرم میشمردند، و بدان هوا بودند که مال اغنیا را بر مردم قسمت کنند، و رسم اقرارین را استوار دارند، در اینوقت که منفیس سرکنسل بود، سپاه اتر و زیر مردم «فیتی را که ذکر قتال و جدالشان از این پیش مرقوم شد، هزیمت کردند و دیگر باره حدود و تقور (1) روم را فرو گرفتند، مردم روم که

ص: 333

آشوب طلب بودند، برمنیس بشوریدند و گفتند: این شکستن لشگر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و گناهی بزرگ بر او بستند و گفتند: اکنون پایست کرور تومان از مال خویش در راه دولت بذلکن، و این داهیه راجبر کسر (1) فرمای یا بگوشه رفته سخن از زشت و زیبای دولت مگوی، و از میان بزرگان مشورتخانه اخراج باش، متنیس را چون آن ثروت نبود که آن مال را بذل کند، ناچار بخانه خویش شده بر روی آشنا و بیگانه در بست و همچنان بزیست تا بمرد، و از پس او «منلیس» و «فایس» کنسل بزرگ شدند، و «جنوتیس» رئیس عدالتخانه بود و در کار اقرارین جدی تمام داشت، تا از این راه روی دلها را با خود کند، و سلطنتی یا بد از بزرگان مشورتخانه در نهان بقتل او اشارتی رفت و جنوتیس را شبانگاهی در جامه خواب بقتل آوردند، و قاتل او را کس نشناخت، لاجرم مردم شهر بشوریدند و گفتند منلیس و فایس او را کشته اند تا رسم اقرارین را محو کنند، و فقرا را از مالهای اندوخته بهره نرسانند و انجمنی کرده غوغا برداشتند منلیس و فایس گفتند، ما را از قتل جنوتیس آگهی نباشد بلکه او را خداهای ما کشته اند، چه آن اندیشه که او داشت، زبان دین و دولت بود، چه زیان از این قرون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی حجتی برخلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اهالی مشورتخانه بدر از کشید، و مردم بعد از قتل جنوتیس ولارد را که مردی دانا و باکفایت بود امیر عدالتخانه کردند. و بحمایت او پرداختند.

سرکنسلی ایپس کلادیس

در مملکت روم پنجهزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایپس کلادیس یکی از امرای مشورتخانه بود و چون خودمالی فراوان نداشت رعایت حال مردم میکرد، و در دل داشت که رسم اقرارین را استوار دارد، و مال اغنیارا برفقرا قسمت کند، و این معنی در عقده تأخیر بود تا او وداع جهان گفت، و پسرش که هم ایپس نام داشت بجای او نشست، و ایپس مردی بغایت دلیر و جنگجوی بود و همچنان روش پدر میزیست و در رسم اقرارین گاهی با امرای مشورتخانه سخن میراند و عامه

ص: 334

خلق را حمایت میکرد، چندانکه امرای مشورتخانه اورا منع کردند و گفتند از این عقیده بازگرد یا از میان مشورتخانه بیرون شو مفید نیفتاد، عاقبة الامر اورا گرفته بزندان فرستادند. در اینوقت قبایل والسینز از اراضی ایتالیا فراهم شده سپاهی بزرگ راست کردند، و برای تسخیر و نهب و قتل روم تاختن نمودند. چون این خبر بروم رسید و اهالی مشورتخانه از جلادت و دلیری اپیس آگاه بودند، ناچار اورا از حبس برآوردند، و لشگری عظیم در تحت فرمان او کرده بمدافعه دشمن مأمور داشتند اپیس بالشگر از روم بیرون شد، و جنگ مردم والسینز رامیان بریست.

اما: از اینروی که بحمايت مردم و اجرای رسم اقرارین بحبس افتاد و کسی او را حمایت نکرد، و از زندان برنیآورد و با مردم دل بد داشت و باخلق بیموجبی خشونت و درشتی میفرمود و مردم از قوام کار و حکومت او هراسناک بودند، لاجرم چون سپاه والسینز برسیدند، و هر دو لشگر صف راست کردند یکنیمه لشگر روم گریختن آغاز کردند تا اپیس شکسته شود؛ و اورا امکانتی در دولت نماند که مصدر خیر و شر تواند شد اپیس اینم عنی را دریافت و تیغ برکشید با اعوان و انصار خود بر سر راه گریختگان آمد و جمعی را با تیغ بگذرانید، و عنفاً مردم را بسوی جنگ آورد و با سپاه والدینز مصافی مردانه داده ایشانرا هزیمت کرد و از قفا همی تاخت و همی کشت و مالی بسیار بنهب و غنیمت آورد، چون سپاه بیگانه دفع شد و اپیس بالشگر خود بروم آمد مردم به مشورتخانه حاضر شده از وی آغاز شکایت کردند و گفتند بی موجبی از مردم ما همی کشت و با ماظلم فراوان د واداشت همانا انتقام آن جوید که هنگام حبس او چرا نشوریدیم و او را از بندره انساختیم اهالی مشورتخانه اپیس را حاضر کردند تا در میان مردم و او حکومت، کنند چون روز بیایان آمد و این داوری ناتمام ماند حکم دادند که روز دیگر از بامداد طرفین بمشورتخانه حاضر شوند، تا حقیقت حال معلوم شود، اپیس از این ننگ که هر روز با مردم دون باید بمورد حکومت حاضر شود، روز دیگر صبحگاه بر خاسته زخمی منکر بر خود زد و خویشتن را بکشت، و از آن داوری خلاصی داد.

اما مردم از پس روز گار او دانستند که دیگر رسم افرادین را نوتوانند

کرد چه خصمی ایشان با آپس در معنی سبب نیروی اهالی مشورتخانه بود

ظهور فلو طرخیس

در یونان پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، وی فلو طرخیس از جمله حکمای یونانست، که بسورت (1) ذكاء و حصافت (2) عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود، وی گوید که رأی سقراط اینست که: اصول اشیای موجوده سه چیز (3) است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عزاسمه است، دویم عنصر که موضوع اول کون و فساد است، سییم صورت جوهریست.

و گوید: نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استکمال با بدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود بازگردند از اینروی در وقتی که ملک اسن چنانکه مرقوم شد اور ابقتل تهدید کرد گفت: ای پادشاه سقراط بمنزله آبیست که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هر گاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر قتل نهاد.

شراکت رعایا

با دولت در روم پنجهزار و صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سازو پسر کنتیس یکی از اکابر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکاتنی تمام بدست کند، لاجرم، عموم خلق را با خود متفق کرد که میباید رسم اقرارین برقرار شود و فقراء از این زحمت بر آیند و از مالهای اندوخته نصیب برند، مردم بگرد او اجتماع کردند و از عدالتخانه نیز حکم شد که میباید جمهور مردم در کار دولت مداخلت کنند و امور مملکت بی مشورت ایشان بانجام نرود، چه اهالی مشورتخانه همه سود خویش

ص: 336

1- سورت: تندی .

2- حصافت : استواری .

3- بسیاری از حکما برای تحقق و هستی هر موجود چهار علت فائند علاوه از سه علت فوق علت خالی یعنی منظور از وجود موجود را نیز یکی از علل میدانند.

ملاحظه کنند و زیان عامه خلق را در حل و عقد ملك ننگرند؛ و در انجام این مهم مردم غوغا برداشتند، امرای مشورتخانه آنجمع را که با خود متفق داشتند برانگیختند و مردم غوغا طلب را پراکنده ساختند و هر کس را باندازه گناه در معرض باز خواست باز داشته، سیاستی بسزا کردند و سرورا در انجمن حاضر کرده گفتند: مصدر این فساد و فتنه بیشتر تو بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی، در زندان روزگار بریسز و حیلتی اندیشیده از میان آنجماعت فرار کرده خود را بمأمنی کشیده بیارمید و در حال آتمال که از پدر بمیران داشت برگرفت و با خلق بذل کرده جمعی را با خود متفق ساخت و گفت مادام که رسم اقرارین برقرار شود از پای ننشینم و اهالی مشورتخانه دیگر با او ظفر نجستند، و از دو سو اجماع مردم و سخن منازعه برقرار بود، در اینوقت هر دنیس که در میان قبایل سایبان رئیس بود، عزم آن کرد که شهر روم را عرضه نهب و غارت دارد، و مالی بدست کند در نهان رسولی چند بروم فرستاده بندگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند، با خود یکجهت کرد؛ چهار هزار تن از دلیرن قبیله سایبان را برگزیده نیمه شبی بشهر روم در آمد و بندگان سیاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بگرداو مجتمع گشتند، و فتنه عظیم برخاست و الریس» که مردی دلیر بود پیشرو سپاه رومی شد و با هر دنیس متفق گشت اهالی مشورتخانه نیز لشکر برانگیختند و جنگی پیوسته شد و در آنمصاف والریس مقتول و سپاه بزرگان مشورتخانه ظفر جستند، هر دو نیس دانست که از آنجنگ جان بدر نبردزود باشد که دستگیرد شود تن بدین عاردر نداد و زخمی منکر بر خودزده خویشتن را هلاک ساخت و مردم از فتنه آشوب فرونشستند و بزرگان مشورتخانه هر کس را در خور کیفر دانستند طلب کردند، و مکافات عمل در کنار نهادند، آنگاه برای آنکه آتش فساد سزورا نیز فرونشاندند و امرای عدالتخانه را از طلب انرادین بازدارنده کنتیس پدر سزورا حاضر کردند و گفتند: صواب آنست که تو یکی از امرای مشورتخانه باشی و در رتق و فتق امور دولت مداخلت کنی، کنتیس گفت من مردی گوشه گیرم و لایق اینگونه مهمات نباشم، و در این سخن الحاح فراوان فرمود، لکن امرای مشورتخانه از وی نپذیرفتند، و او را با اصحاب مشورت شریک ساختند چون اینکار با کنتیس راست شد ناچار بنظم و نسق امور دولت پرداخت، و اهالی

عدالتخانه را از طلب اقرارین فرونشاند و فرزند را از آن شوروشر که در سر داشت باز داشت و بدرجه سرکنسلی و سرداری، ارتقایافت با اینکه جز هوای تفرّد و تجرّد در سر نداشت. چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس نی وانگ

در مملکت چین پنجهزار و صدوسی شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نیوانگ نام پادشاه بیست و هشتم است از دودمان جووانگ که سلطنت مملکت چین وختاوتبت و ماچین یافت و بر سریر سلطنت جای گرفت، نخستین در حضرت بهمن بن اسفندیار اظهار عقیدت و چاکری نمود و باستظهار او در مملکت دستی قوی یافت، و دست تعدی و طغیان برآورد و مرسوم لشگریانرا بازگرفت، وخراج مملکت محروسه را افزون از قانون اخذ نمود خویش و بیگانه از خوی خشن و کردار درشت اورنجیده خاطر شدند، و کمر قتل اورا بر میان بستند چون مدت دوازده سال از ایام سلطنت او منقضی وانگ که او را برادر کوچک بود با جمعی از قواد (1) سپاه و بزرگان در گاه اور همدست و همداستان شد بر برادر بشوریدو بیک ناگاه باتفاق گروهی از ابطال بسرایی او در آمده بقتلش آورد و خود بر کرسی مملکت قرار گرفت، زمانه نیز با او وفا نکرد از پس پنج ماه سلطنت زمام دولترا بدست کووانگ گذاشته رخت بدیگر سرای کشید چنانکه در جای خود مرقوم افتد.

سرکنسلی مینوتیس

در روم پنجهزار و صد و سی نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کنتیس پدر ساز و که شرح حالش مرقوم شد، مردی بازهد و تقوی بود، چنانکه کوشه عزلت را بر چار بالش دولت ترجیح مینهاد، چون مشورتخانه را بقوام آورد باز طریق انزوا سپرد و دست از مداخلت در امور کشیده بکار حرت و زرع پرداخت، و بدست مزد خود اسباب معیشت فراهم میساخت مردم روم از پس او د مینوتیس را بسر کنسلی برداشتند، و حکومت او را گردن نهادند در اینوقت قوم اکی و قبایل والسی از اراضی ایتالیا جنبش کردند، و برای نهب و غارت مملکت روم همدست شده با لشگری عظیم

ص: 338

1- قواد بضم قاف و تشدید و او جمع قاند: پیشوا.

رهسپار شدند چون این خبر بروم رسید مینوتیس ساز سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر لشگر بیگانه صف راست کرده جنگ در پیوست هر دو لشگر در هم افتادند و از یکدیگر همی کشتند ، ابطال اکی پای صبوری استوار کردند چندانکه سپاه روم شکسته شدند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند ، مینوتیس نیز از میدان جنگ بگریخت و از این شرمساری از عزیمت روم عنان بگردانید ، و با جمعی از کسان خود بقله کوهی بلند شده ساکن گشت و نامه باهالی مشورتخانه فرستاده صورت حال را مکشوف داشت از این خبر مردم روم سخت هراسناک شدند و بیم کردند که عنقریب پی سپرلشگر بیگانه خواهند شد خرد و بزرگ با هم نشسته چنان رأی زدند که کنتیس سنسیناتی را دیگر باره بر سر کار آورند و برلشگر سپهسالار فرمایند ، پس چندکس بطلب او فرستاده او را بالحاح تمام از زراعتگاه بشهر روم در آوردند ، و کنسل اول نمودند و چاره کار را از وی خواستند ، کنتیس فرمود تا لشگریان گرد آمدند و از میان ایشان مردان دلیر را گزیده کرد و فرمان داد تا آنجماعت قوت پنجروزه خود را بر گرفتند ، و از روم بیرون شده و از راه و بیراه طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان بلشگرگاه اکی و ولسی بتاخت و بضر تیغ و تیر ایشانرا ذلیل و زبون ساخت ، چنانکه همگی سلاح جنگ را فرو نهاده زینهار طلبیدند ، پس کنتیس ایشانرا امان داده ، از آنجماعت عهد بستد که همواره در طاعت اهالی روم روزگار برند و حکم بزرگان مشورتخانه را مطیع و منقاد باشند ، آنگاه کنتیس با نیل مرام بروم باز آمد و از پس چهل روز سر کنسلی باز از حکومت استعفا جست و همچنان بکار زراعت و حراثت پرداخت.

منارعه مردم روم برای افرادین

پنجهزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مکرر مرقوم شد که عموم مردم روم از برای قرار اقرارین پیوسته با اهالی مشورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه طغیانی میکردند که میباید مالهای اندوخته اغنیا بر فقر اقسمت شود در این وقت خرد و بزرگ روم زیاده از هر کرت جنبش کردند و خروشی عجب برداشتند چندانکه اهالی مشورتخانه ایشانرا منع کردند و پند گفتند مفید نیفتاد ، ناچار از دو طرف مردان کاری مجتمع شدند، و

چنان غوغائی برخاست که بیم آن بود که دولت روم محو شود، عاقبة الامر غلبه با بزرگان مشورتخانه افتاد، و مردم را از هر سوی پراکنده کردند، چون شورش عوام باز نشست عوانانرا (1) بگماشتند تا آنمردم که بیشتر سبب این فتنه و فساد بودند حاضر کردند، و هر کس را باندازه گناه کیفر دادند و مکافات عمل در کنار نهادند.

ظهور افطیمین حکیم

پنجهزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: افطیمین از جمله حکمای اسکندریه است، و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده، و در صنعت آلات رصد، و دانستن اعمال آن کمال آگهی داشته، و باتفاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد، در اراضی اسکندریه بنیان رصدی (2) فرمود، آن مهم را با حسن و جهی بیایان آورد، چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلمیوس مردم آن قواعد را مطبوع داشتند، و کار با قوانین آن میراندند.

ظهور منطن حکیم

پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منطن از معاصرین افطیمین است که شرح حالش مرقوم شد، وی مردم اسکندریه است، و در آن اراضی بوقوف بر فنون ریاضی معرف بود و با دستگیری و معاضدت افطیمین کشف معضلات هیأت و مشکلات نجوم میفرمود و چون در این فن درجه کمال یافتند و در میان علمای ریاضی مکانتی تمام حاصل نمودند، آلات رصدی مرتب داشته، هم در آن ارض رصدی بیستند؛ که تا زمان بطلمیوس در میان مردم متداول بود

قانون جدید آوردن بروم

پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرادین، با امرای مشورتخانه منازعه و مخاصمه کردند، و آنکار را برحسب

ص: 340

1- عوانان - جمع عوان: مأمور دیوان

2- رصد بفتح تین: جایی که منجمین از آنجاستارگان را مشاهده مینمایند.

مرا م نتوانستند آورد خلقی کثیر مجتمع شده گفتند. در این شهر کار بر عدل نمی‌رود، چه هر کس گناهی کر دیا بتهمت گناه گرفتار شد چون او را بمشورتخانه حاضر کنند بزرگان مشورتخانه بتقاضای مهر و کین خود با او عمل کنند، بسا باشد که گناهکار برا بی مزاحمت کیفرها کنند و گاه بود بیگناهی را بزحمت انتقام بدارند صواب آنست که قانونی از نونگاشته شود و کیفر هر گناه را در آنجا ثبت کرده بدست ماسپرنند تا پاداش هر عمل آشکار باشد بزرگان مشورتخانه برای اسکات مردم سه تن از مردم خود را اختیار کرده بمملکت قرق فرستادند، تا از حکمای یونان اخذ قانونی نیکو کرده بروم آورند و ایشانرا یکی «پسامیس» و آندیگر را «سلپی سیس» و سیم راه «منلیس» نام بود.

مع القصة: چون ایشان بیونان رفتند طاعونی عظیم در روم افتاد، و جمعی کثیر را نابود ساخت و از پس یکسال آنجماعت از (1) فرق مراجعت کردند و قانونی در حکمت عملی و سیاست بدن، بتصدیق حکمای یونان آوردند که هر خطا و صوابی را جز او عذایی مقرر داشته بودند پس بسبب آن قانون عموم مردم از تعدی اهالی مشورتخانه جزاء آسوده نشستند، در اینوقت قبایل «اکی» و «دولسی» که شرح حالشان مرقوم شد سر از چنبر طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشگر بر آورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون این خبر بروم آوردند، بحکم امرای مشورتخانه لشگری نامحصور بیرون شده با ایشان مصاف دادند و آنجماعترا هزیمت کردند.

جلوس کووانگ در مملکت چین

پنجهزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کودانگ نیوانگ است آنگاه که سی و انگ سلطنت از پدر او بگرفت بگوشه در گریخت و از بیم او خویش را آشکار نمیساخت تاروزگار سی وانگ بنهایت شد پس از زاویه خمول بیرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و برکرسی مملکت جای گرفت و آنجا عترا که با سیوانگ اتفاق کرده بودند بخونخواهی پدریک را بدست آورده کیفر بداد، پس در کار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی است از اولاد جو دانگ که بعد از بیست و نه تن بر تخت ملکی نشیمن جست، و مدت پانزده سال در کمال استبداد و استقلال

ص: 341

1- فرق: یونان

پادشاهی چین و ماچین و تبت و خطا کرد و در ایام سلطنت همه ساله پیشکشی در خور انجمن بهمن ساز داده انفاذ حضرت او میداشت و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر خودوانک وانک را بجای خود بگذاشت و بگذشت .

قحط روم

پنجهزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، بسبب کثرت و جمعیت مردم روم و قلت عمل ایشان در کار زراعت و حرث قحطی بزرگ در آن بلده بادید آمد ، چنانکه کار بر خلق عظیم بر خلق عظیم صعب شد ، و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم اقرارین دل با امرای مشورتخانه بد داشتند ، حادثات آسمانی و بلیات زمینی را نیز نسبت بایشان میدادند در این وقت که بعضی از مساکین بیلای جوع جان میدادند مردم انبوه شدند و گفتند اگر بزرگان مشورتخانه مانع نبودند : ومالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد ، هیچکس برای نان جان نمیداد اهالی مشورتخانه ایشانرا ساکت کردند ، و بجای خود نشانند تا بلای غلا آسوده شدند و چون دو سال از اینواقعه گذشت و دولت روم را دیگر باره قوام نخستین حاصل شد جماعت دین و طایفه «ولسین» که دو قبيله بزرگ بودند بفرمان دولت روم در آمدند .

نزاع میان مردم اسن و لسدمان

پنجهزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که چون مردم قرق از طرف بهمن آسوده خاطر شدند ، از آنجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند ، خود با هم در آویختند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت برمملوک طوایف میرفت ، در این وقت چندین کورت میان مردم لسدمان و اهالی بلده اسن جنگ عظیم واقع شد و هر کورت ارسند» که فرمانگذار مردم اسن بود اشگر بر آورده با ابطال شهر لسدمان در آویخت ، و خلقی عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت ، و آن هنگام نیز میان بهمن و سیرس که از جانب او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ در افتاد ، چه بعد از ارتقزنز که شرح حالش مرقوم شد ، بهمن حکومت آن اراضی را بسیرس مفوض داشت .

علی الجمله: چون سیرس در حکومت مصر و اراضی مغرب از مرد و مال قوی حال شد عزم کرد که با بهمن در آویزد و سلطنت اور اصحاب شود، پس در نهانی حکام بالاد و امصار را بیاری خود دعوت میفرمود و بعضی با او موقت میکردند و برخی حقوق بهمن را فرو نمیگذاشتند، از جمله «منتیا» که حاکم بیت المقدس بود چنانکه گفته شد از حمایت او دست کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا نیز اطاعت نمود، اماه کلیر «چس» که در مملکت فرق صاحب جاه و آب بود، در شهر اسپرتا حکومت داشت با سپاه خود بدر گاه سیرس آمد، و بدین سبب بیشتر از ممالک قرق مطیع فرمان سیرس شدند لکن با جنگ به من همداستان نمیگشتند کلیر چس ایشان را قوی دل، ساخت و بنهب و غارت ایران امیدوار نمود و ظفر جستن سیرس را مدلل فرمود، بسعی و سعایت اوسیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق بدرگاه سیرس آمدند که بیشتر از ایشان آن سپرهای بزرگ که از این پیش شناخته شد با خود داشتند بس سیرس انجماعترا ضمیمه سپاه خویش کرده، عزم تسخیر بایلان و ایران نمود، چون عصیان او را بر بهمن عرضه کردند با دو کرور لشگر از اصطخر فارس بجنید، و بشوشتر آمده، از آنجا قصد سیرس کرد شش هزار سوار جرار را پیشرو لشگر ساخت و ایشان چون بیست و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند، با سپاه سیرس دو چار آمدند و پیادههای لشگر قرق سپرهای بزرگ را دیوار آهنین کرده، از پس آن بایستادند، و با ایرانیان نبرد کردند، و آن شش هزارتن را هزیمت نمودند، هم در آنحال بهمن با سپاه از راه برسید و جنگ در پیوست و خاک بیابان با خون لعل گشت، از میانه بهمین اسب بتاخت و با سیرس دو چار شده شمشیر بز دو دستش را از تن بینداخت و چون او از اسب در افتاد سرش را نیز از بدن بر گرفت، لاجرم سپاه سیرس شکسته شد، و مردم او اسیر شدند، از جمله «زنفن» که در میان مردم قرق حکیم و مورخ بود هم دستگیر آمد، و چون او را بایران آوردند، هم در آنجا سکونت اختیار کرد، و نگاشتن این قصه را باوی نسبت

علی الجمله: بعد از این ظفر بهمن نظم ممالک غریب را داده بدار الملک باز آمد.

ظهور سولون حکیم در یونان

پنج هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

ص: 343

سولون از صنایید (1) حکمای یونان است و مسقط الرأس او بلده اسن بود که معرب آن ائینه است، وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد. مع القصة چندان طلاق (2) اسان و عذوبت (3) بیان داشت که از مستمعین سخنان اورامفرح القلوب خواندندی، در آن هنگام که مدار دولت قرق بر ملوک طوایف بود اورستد که شرح حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوائم الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مرد مرا از شریعت صابئین و طاعت و عبادت اصنام باز میدارد، و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور (4) که در ساحل دریای شام است، در آمد و در آنجا سکون ورزید تارخت بسرای دیگر کشید

از سخنان او ست که فرماید: بهتر چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تخفیف منال رعایا وکیفر اعمال ارباب تعدی است

و گوید: چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم تنگدست مشورت نراند چه مرد مسکین هر رأی زند از سود دور و بازیان نزدیک باشد.

و گوید: دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب، و تجاوز از زلات (5) و هفوات (6) دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست؟ فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نبندد، و تندتر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد.

روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخر نمود، سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی

ص: 344

1- حبيب السیر جزء يك از جلد يك

2- طلاق گشاده زبانی

3- عذوبت: شیرینی

4- صور: از شهرهای سوریه دارای ده هزار جمعیت

5- زلات - جمع زلة لغزش

6- هفوات جمع هفوة: لغزش

بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود.

و وقتی او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آنرا عیبی بزرگ شمردی، و با فقرا اتفاق کردی.

غلبه بزرگان مشورت خانه بر مردم روم

پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون مردم روم سالهای دراز از پی استواری قانون اقرارین رنج بردند و کر بعدکرة بمنازعه و مناظره بیرون شدند، و با اهالی مشورتخانه خصمی کردند و کار بر مرام نرفت ناگزیر سر بچنبر اطاعت و انقیاد اهالی مشورتخانه در آوردند و از آنچه کرده بودند طلب عفو نمودند، و برخط و عصیان خود معترف شدند، و در این هنگام میان عموم مردم و بزرگان مشورتخانه، کارمودت استوار شد و دولت روم بقوام آمد.

جلوس وانگ وانگ در مملکت چین

پنجهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود وانگ وانگ نام پادشاه سی و یکم است از اولاد و احفاد جووانگ که بعد از پدر نام کشور و لشکر، گرفت و در مملکت چین سلطان نافذ فرمان گشت و چون برسریر خسروی بنشست و درجه خاقانی بیافت نخست نامه بحضرت به من فرستاد و پیشکشی در خور انفاذ درگاه او داشت، چون رسولان او برسیدند، و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند، بهمین بنهایت از وی شاد گشت و سلطنت چین را بروی مفوض و مسلم داشت و فرستادگان او را با تشریف ملکی و انعام خسروی رخصت مراجعت فرمود، و منشوری ملاطفت آمیز با خلعتی شاهوار بسوی وانگ وانگ فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشفاق بهمین آگاه گشت بغایت شاد شد، و مدت بیست و چهار سال بادل قوی و بسط

ید، در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد و چون از اینجهان بدر میشد کار بفرزند اکبر و ارشد خودمان و انگ بگذاشت و بگذشت .

جلوس دهلو

در مملکت هندوستان پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که چون جیچند وداع اینجهان گفت ضجیع (1) اوفلی خردسال که از وی داشت بر تخت نشانده خود راتق و فاتق امور ملک شد، در این وقت برادر جیچند که دهلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود، و مردم را بر فتوت و مروت او کمال وثوق میرفت، از میانه بر آمد و اعیان مملکت را با خود متفق ساخت و گفت زمام کشوری چون هندوستانرا بدست کودکی نتوان گذاشت، و در تحت فرمان زنی نتوان بود و بشورید و آن مادر و پسر را از میان بر گرفت و خود در دار الملک قنوج بر کرسی مملکت نشست و مردم را بعدل و نصفت همیخواند، و نامه بحضرت بهمن که در اینوقت ملک ایران بود انفاذ داشت، و اظهار فروتنی و چاکری نمود، و خراج مملکترا هر سال بدرگاه او فرستاد.

مع القصة: دهلو پادشاه خیر اندیش بود و مردم را برفق و مدار اهمی داشت و بلده دهلی (2) را او بنا گذاشته بنام خود خواند و چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت مردی از اراضی کمایون که او را «فور نام بود و نسب باراجهای (3) آنحدود داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشگری برآورده نخستین بلده کمایونر افرو گرفت و از آنجا ساز سپاه داده، بر سر قنوج تاختن کرد راجه قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرده؛ از شهر بیرون تاخت و بافور در آویخت، بعد از گیرودار بسیار دهلو در میدان حرب دستگیر شد، و لشگر او شکسته شدند: فور بفرمود تا او را بقلعه «رهتاس» برده محبوس داشتند، و خود بجای او بنشست.

خروج مردم کونج

برای تسخیر جزیره سیسلی، پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم

ص: 346

1- ضجیع : همسر

2- دهلی از شهرهای هندوستان در کنار رود جمنا دارای 310 هزار جمعیت

3- راجه . حاکم و فرمانروا در هندوستان

چون دولت کرتج خراج گذار مردم سیسلی شدند ، چنانکه مذکور شد و روزگاری بر این گذشت صناید کرتج دلتنگ شدند و گفتند : تا چند نام بلند شده را پست خواهیم داشت ، و زبون و ذلیل مردم سیسلی خواهیم بود؛ از میانه هنبل پسر جکوسر برداشت ، و گفت هملکر در ارض سیسلی مقتول گشت و پسر او چکوکه پدر منست هم (1) بشامت مردم سیسلی اخراج بلد گشت در حقیقت این کینه خواهی مراشاید اعیان انجمن او را بستودند ، و تحسین گفتند و بزرگان مشورتخانه سرداری بزرگ را بدو تفویض نمودند هنبل ساز سپاهی نامحصور کرده اشگر یری و بحری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی در آب راند و از اراضی سیسلی سر بدر کرد، نخستین لشگر بکنار شهر سلینس راند و آن بلده را محاصره کردند زن و مرد سلینس در حفظ و حراست خود بکوشیدند و دروازه رامحکم کرده بر باره بر آمدند و بدفع لشگر بیگانه میان بستند، پس از روزی چند هنبل فرمان داد و لشگر کرتج مردانه بکوشیدند و آنشهر را بغلبه و یورش فرد گرفتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس ، هنبل از سلینس کوچ داده ، بکنار شهر هیمر افرو شد و آن باده را نیز محاصره کرده ، بعد از روزی چند بگرفت و خرابتر از سلینس ساخت ؛ و سه هزار تن از اشراف هیم را را گرفته بدانجا آورد که جدش را کشته بودند و بخونخواهی ملکر فرمود ، تا همه را سر از تن بر داشتند، پس از این نصرت چون هنبل را آن سپاه لایق نبود که، باجیلان ملک سیسلی مصاف دهد ، بسوی کرتج مراجعت کرد ، مردم او را بزرگ داشتند و عظیم مکانت نهادند، و استقبال کردند هنبل فرمود . اگر مرا لشگری کافی فراهم شود، تمامت جزیره سیسلی را مسخر خواهم کرد ، بزرگان کرتج بدین سخن گواهی دادند ، و بتجهیز لشگر پرداخته سیصد هزار مرد جنگی فراهم کردند و کشتیهای جنگی و بارکش بساختند و از پس سه سال هنبل را با اعدادی تمام برانگیختند، و او بسوی سیسلی لشگر براند، و چون اینخبر بشهر سیراکس رسید، جیلان بفرمود : لشگرها از هر جانب مجتمع گشتند

ص: 347

، و در شهر سیراکس اعداد جنگ کردند اما هنبل برای آنکه نخست اطراف او را برنندد، و او را ضعیف کند ، بسوی سیراکس نشد و بکنار شهر اگر جنتم آمد آن بلده را محصور داشت ، و آن شهری وسیع بود که در دامن کوهی بر آورده بودند ، و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصة : مردم اگر جنتم هر رخنه و روزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند، و سخت بکوشیدند . هنبل فرمود: تا قبرستانی که در بیرون شهر بود از بن بر آوردند ، و هر سنک که ، و هر سنک که بر سر قبور بود برگرفته دیواری عظیم با بروج مشیده (1) برکشیدند ، چنان که مشرف بر شهر گشت و جنگ در انداختند، چون روزی چند بر این بگذشت طاعونی شدید در میان لشگر هنبل افتاد ، چنانکه کار بر ایشان صعب شد مردم اگر جنتم گفتند چون این لشگر قبور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر آنجماعت نفرین کردند، و نپسندیدند که خدای دریاست از ایشان انتقام کشید و طاعونرا بر آنقوم مسلط کرد چون سخن ایشان بلشگرگاه رسید هنبل فرمود : تا طفلی چندرا بنام بنچون قربانی کرده بدر یا در انداختند تا خدای دریا این بلا بگرداند

مع القصة: چون هشت ماه از مدت محاصره بگذشت کار بر اهل شهر تنگ شد و بلای قحط و غلا بالا گرفت، چنانکه عنان تمکن از دست ایشان بدر شد ناچار هر چه مردم توانا و چالاک بودند، فراهم شده ، نیمه شب فرار اختیار کردند ، و مشایخ و اطفال و زنانرا که نیروی گریختن نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر جیلا در گریختند صبحگاه همدل امل کانرا که از جانب وی سرهنگ سپاه بود ، بفرمود : تاب افوجی از لشگر بشهر اگر جنتم در آمد و تیغ برآورده. دویست هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاک ساخت ، و در این وقت زمستان فرارسید ، و هنبل در آنجا توقف فرمود تا بهار پیش آمد؛ و هم در این مدت شهر سکینیان ، و جیلا و گمارینا را مسخر فرمود آنگاه اماکان با مرم سیلسی پیمان کرد که هر شهر از اراضی ایشان مسخر شد مطمع در آن نبندند، و بادولت کرج گذارند و آندولترا بزرگ شمردند، ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشگر را کوچ داده بکرج مراجعت نمود و از پس ورود هنبل و املکان طاعونی

ص: 348

1- مشیده بضم میم و فتح شین و یای مشدر : استوار کرده شده

مع القصة جمعی از لشگریان کرج در آن امصاری که مسخر شده بود، برای حفظ بلد و اخذ خراج ساکن شدند تا دیگر باره اسباب مقاتله فراهم شد، چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور افلاطون حکیم

در یونان پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد. و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونانی بمعنی صادق فصیح است، وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطو طالیس شد، رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه میکنند چنانکه هیچ حکیمی را آنمکانت ننهند، و شیخ (1) شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت، از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود؟ فرمود که بجزوی از هزار جزوی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامی را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمودد آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید (2) بسطامی و سهل بن (3) عبدالله تستری رسیدم

ص: 349

1- شیخ شهاب الدین مقتول یکی از اکابر فلاسفه اسلام و مشاهیر حکما است نامش بهی بن حبش یا حسین یاعبدالله بن امیرک؛ کنیه اش ابو الفتح یا ابو الفتح اهل سهرورد بضم اول و فتح ثالث و رابع، که بنوشته مرصد الاطلاع شهریست در نزدیکی زنجان، در حکمت سالک مسلک اشراق است که مبتنی بر ذوق و کشف و شهود و اشراقهای انوار عقلیه است اصول و قواعد حکمت اشراق را زنده و منتشر ساخته است، بعد از آنکه در زمان خود اصلیت فضل و تبحرش آفاق گیر گردید، بطلب مسافرت کرد، و در مقام مذاکرات علمی تمام علمای آن ناحیه برتری یافت، مورد احترام ملک ظاهر، که از طرف پدر خود صلاح الدین ایوبی سلطان شامات بحکومت حلب و نواحی منصوب بود گردید، مورد، حسد جمعی قرار گرفت، ویرا بفساد مذهب و سوه عقیده متهم داشتند، تاملک ظاهر با مر پدر وی را کشت در سال 581 در سن 36 سالگی

2- ابو یزید بسطامی طیفور بن علی بن آدم از زهاد و عرفا است در سال 261 وفات نموده است.

3- سهل بن عبدالله تستری از عرفا است که شیخ عطار در تذکره اولیاء در حالات وی نوشته است که: عمر بن لیث صفاری بیمار شد چنانکه همه طبیبان در معالجه او عاجز شدند گفتند: اینکار کسی است که دعایی کند گفتند: سهل مستجاب الدعوه است او را طلب کردند حاضر گردید چون پیش او نشست گفت: دعا در حق کسی مستجاب شود که توبه کند، بخدای بازگردد، و ترادرزندان مظلومان در بندند همه رازها باید کرد و توبه باید کرد، عمر ولیت چنان کرد که او گفت سهل گفت: خداوندا چنانکه ذلت معصیت با و نمودی، عزت طاعت با و بنمای چنانکه باطنش را لباس انابت پوشیدی، ظاهرش را لباس عافیت در پوشان، چون این مناجات تمام کرد، عمر ولیت در حال صحت یافت، مال بسیار بر او عرضه کردند قبول نکرد.

اما شیخ رئیس (1) ابوعلی گوید: اگر آثار افلاطون اینست که بمارسیده (2) بضاعت او (3) مزجات است و معلم (4) ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، فرماید: فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورساند که بنام معلم خود مشهورند دویم بنام بلدی خواند شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند سیم را بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کر سفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مظه نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آناند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند ، و ایشان اصحاب دیو جانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردند و با بیگانه الفت نگر فتندی چنانکه خوی سگانست و ششم را اصحاب لذت نامند ، و

ص: 350

1- ابو علی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری ملقب بشیخ رئیس فیلسوف معروف که از زمان کودکی نادره عصر و اعجوبه دهر بوده در همه علوم معمول آن زمان متبحر بوده و گفته چون بسن بیست و چهار سالگی رسیدم با خود فکر کردم نبود از علوم چیزی که نشناسم آنرا ابن خلکان در تاریخ خود گوید : ابن سینا در مدت اشتغال خود يك شب تمام نخواستید و روز بغیر از طالعه نپرداخت، و هنگامی که مطلبی بروی مشکل میگردید ، وضو میگرفت و بمسجد جامع میرفت و نماز میخواند و از خدامیخواست که آن مشکل را آسان کند و پرده از روی آن غامض علمی برداشته شود. شفا و اشارات و قانون از مصنفات مشهوروی میباشد در سال 427 وفات کرد قبر باشکوهی در همدان دارد.

2- بضاعت بکسر : دارائی

3- مزجاة بضم میم : اندک.

4- ابو نصر محمد بن طرخان ترکی فیلسوف مشهور بمعلم ثانی ؛ اصلش از فاراب است که از بلاد ترکستان است، لکن بیغداد و مصر و شام سفر کرده و اخذ علم نموده و فاشش در حدود سال 340

ایشان گویند: که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود، هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشانرا امشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردانرا تعلیم میکردند، اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدندی و اقتفا باهل ملاطیه نمودندی که اعلم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد، و در هنگام خسوف بضرط طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است، و از پس اوکسا بیدوس ملطی و اینتمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فلار مانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه پرداختند و نخستین ایشان، انباذقلس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب (1) العلم بود و پس است و ارسطو در کتاب حیوان گوید: که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول گشت.

و یونانیان گویند: هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند، نخستین فارسیانند و دیگرهندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند؛ و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفت مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس از انکیم ایس و فیثاغورس و انکسا غورس و تالیس سلطی و سقراط و افلاطون چون اینمقدمات معلوم شد اکنون بر سرقصه افلاطون شویم.

او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار او میری که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاق لسان افلاطون وقوف یافت فرمود: ایفرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی، و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شده تحصیل حکمت

ص: 351

1- علم باحوال اجسام از حیث تغیرات و تبدلاتی که عارض آنها میشود، طبیعیات یا فلسفه طبیعی نامیده میشود.

آلهی فرمود و آنگاه که سقراط را بزهر جانگزا مقتول ساختند، چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری با استفاده مشغول بود، و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته، و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت صیت دانش افلاطون باراضی (1) سیسلی رسید، دیانسیس که حکومت آن اراضی داشت چنانکه عنقریب در ذیل قصه دولت کرج مرقوم خواهد شد، از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد و چون بدان ملکر سیده از دیان سیس رخصت باریافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند، و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پرور درگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانسیس از این سخن در خشم شده، و شده، و گفت همانانو در این شهر برای اختلال ملک و پراکندن چاکران من آمده، و حکم داد تا افلاطونرا گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر اسن مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر اسن اور ابدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت، و بیشتر در حکمت اشراق (2) و آلهی روز میبرد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست و کتب قرق (3) ثلثه را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد،

ص: 352

-
- 1- سیسلی: جزیره بزرگی است. در دریای مدیترانه، متعلق بایتالیا دارای 4 ملیون جمعیت
 - 2- حکمت اشراق بدست آوردن مطالب و رسیدن بحقایق را وابسته بمجاهده و تصفیه نفس و مکاشفه میداند
 - 3- سابقاً گفته شد که دانشمندان فن طب برسه دسته بوده اند 1- اصحاب تجربه 2- اهل قیاس 3- ارباب حیل طبقه سوم معتقد بودند، که طب عبارت از حیله هایی چند است که اطبا بکار برند.

بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یکرا برای مهمی معین کرد، از جمله از اله امراض را برای رزین میرونس مفوض داشت، و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوروتس گذاشت، و فور یسرا برای فصد وکی (1) معین کرد و عمل جراحات و التیام آنرا به لثافزوس حواله نمود و اصلاح چشم رمد (2) را بسر و خس تفویض فرمود و قانیس را برای جبر عظام (3) مکسوره (4) ورده خلوعه (5) معین کرد و جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دا ناشدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفان وی بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالخیس در فلسفه دوم کتاب لآخس در شجاعت سیم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب خر میدس در عفت و دو کتاب که هر دور اقینا وس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت هشتم کتاب باقتاه نهم کتاب غرر در جناس دهم کتاب او توفون یازدهم کتاب استن دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم کتاب الرخس بیست و دوم کتاب مانکسانک . بیست و سیم کتاب اظیطغرس، بیست و چهارم کتاب مطیطس، و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید آلهی دریم کتاب در مناجات سیم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن و لذت، پنجم کتاب تأدیب الاحداس، ششم کتاب در اصول مسائل هندسه پرداخته .

مع القصه : شصت و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی (6) که در رساله تهلیله گوید که از حکمای فلاسفه کسی که بر حدوث

ص: 353

1- فصد : رگ زدن کی بفتح : داغ نهادن

2- رمد بفتحین : درد چشم

3- عظام - جمع عظم : استخوان

4- مکسوره: شکسته شده

5- مخلوعه : از جای برآمده

6- جلال الدین محمد بن سعد دوانی حکیم متکلم شاعر محقق صاحب حاشیه قدیمه و جدیده بر شرح تجرید فاضل فرجی در اوائل امر بر مذهب تسنن بوده لکن بعد شیعی شده وفاتش بعد از سنه نهصد است دوان قریه ایست از قریه های کازرون شیراز

عالم قائل است افلاطون بود، بالجمله چون هشتاد (1) و یکسال از عمر او بگذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر شدند، و جسد او را در بستانی که ملکی او بود، در مملکت ما کادوینه مدفون ساختند، و متروکات او در جهان منحصر بهمان بستان بود و دو خدمتکار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت، چنانکه رسم اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که، حکیم الهی و سر آمد مردم عصر خویشتن بود، و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثناگوئید او را که در او علم و حکمت بسیار است، و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطونرا، اما نفس او امرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد، و او مردی بود اسمرلون (2) و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت که، بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی، و باخویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی، و خلوت دوست داشتی، و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی، و چون شاگردان او را طلب کردند؛ باواز گریه راه (3) بدو بردندی.

مع القصة: از عقاید افلاطون اینست که فرماید: برای عالم صانعی است و مبدعی است و محد نیست ازلی واجب بذات خود، عالم بجمیع معلومات خود، و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر امثال چند، و در نزد افلاطون مثل (4) بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه ماده جزئی ان بسایط مبسوطاتند

ص: 354

1- روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جزء 1 از جلد 1 .

2- اسمر اللون : رنگ متوسط میان سیاهی و سفیدی

3- روضة الصفا جلد (1)

4- اساس حکمت افلاطون بر اینست که محسوسات ظواهرند به حقایق و عوارضند و گذرنده نه اصیل و باقی و علم بر آنها تعلق نمیگیرد بلکه محل حدس و گمانند و آنچه علم بر آن تعلق میگیرد عالم معقولات است باین معنی که هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و ثبات و جماد چه معنوی مانند درشتی و خردی و شجاعت و عدالت و غیرها اصل و حقیقه دارد که سرمشق و نمونه کامل اوست و بحواس درك نمیشود و تنها عقل آنرا در می یابد و آنرا در زبان یونانی بلفظی ادا کرده که معنای آن صورت است و حکمای ما مثال خوانده اندیس افلاطون معتقد است بر اینکه هر چیز صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است و مطلق ولا یتغیر رد فارغ از زمان و مکان و کلی و افرادی بحس و گمان ما در میآیند نسبی و متکثر و متغیر و مقید بزبان و مکان و فانی و فقط پرتوی از مثل (جمع مثال) خود میباشند و نسبتشان بحقیقت نسبت سایه است بصاحب سایه و وجودشان بواسطه بهره ایست که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هر چه بهره آنها از آن بیشتر باشد بحقیقت نزدیکترند.

و موجودات این عالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از مشابهت ، و عامه یونانیان از عدم ادراك مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی دبی قائل شدند: صنمی بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند ، پس ایشانرا خداهای بسیار بود ،

با الجملة: جنابش را در حکمت عملی کتابیست ، که آنرا لقاطات افلاطون گویند ، و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمه نموده کلمه چند از آن برنگاشت ، چه نگارش آنجمله موجب اطناب بود ، و آن اینست که میفرماید : مصاحبت اشرا را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند :

و گوید: اولاد خود را بر آداب خود مقسور مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند ، و باشد که مقتضی آنزمان دیگر باشد :

و گوید: سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن :

و گوید: هیچ کوچکر احقیر مشمارید ، باشد که از شما فزونی داشته باشد

و گوید: بخشش مرد عالم شبیه است مواهب آهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود بچود کردن . بلکه کمال مییابد نزد مفیدش :

و گوید : از فضیلت

علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا و در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد

و گوید : نیکوئی کردن آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند اور ابسو آل دیگر

و گوید: اشرا متابعت میکنند مردم بدر او و امیگذارند نیک مردانرا چنانکه مگس مواضع فاسده از بدنرا اختیار میکند، و مواضع نیکور املتفت نمیشود،

گوید: وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد اوست اخلاق اوزشت و خشن

میشود مردم را :

و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آوردهنگام حلاوت غذا مرارت دواراتا زیاده نخورد :

و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند ، چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همان اخوی مردم دنی آنست که خوار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را ، پس هر که با ایشان بود، چون یکی ان ایشان شود:

و گوید وقتی برهان تو باکریم در مناظره قائم شود ، اکرام کندتر او توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو

و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند

و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانی که دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر استغنائی از کسانی که برترند از ایشان و همچنان احتمال اینجماعت از کسی که ضعیف تر است افزونست از احتمال از کسی که قویتر است از ایشان

و گوید اسرع اشیا در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه حادث شده است سیم سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را :

و گوید زیان رساننده تر در معاشرت تراسه کس است : اول آنکه بطرب باز دارد ترا ، بفریب و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو

و گوید: واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بداعتماد ندارد

و گوید: سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود براند ، و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست

و گوید: مایوس نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چندانکه در مهمات سودآرند حاجت بسوی ایشان برقرار است :

ص: 356

و گوید وزیر و مشاور توالیق است از رأی تو برای توچه او خالی است از هوای تو

و گوید: رقت برسه کس واجب است : اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیفی، گردد، سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد:

و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم، دویم محبت ، سیم آزادگی

و گوید ملوکرا از صفت بدنهی مکن و قدح مفر مای که امر ونهی سزاوار ملك است نه سزاوار تو ولکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او:

و گوید امن کردن خاطر خافی را افضل است از اطعام جایعی :

و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع التقل والحرکه است و ثابت میماند لذت باشیای عقلیه که محتاج نیست بحر است هیولی :

و گوید دنی تر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود ؛ و خصیص تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود

و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصحرا ، بعلت آنکه باستشاره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو

و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از او جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد آنجمله نهرها شیرین میشوند ، و اگر شور باشد شور میگردند :

و گوید: امتحان کن مرد را بفاعل او نه بگفتار او :

و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند

و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکومدان چه اور اجز تو مولائی، باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرأی را مخواه که بر تو استعمال حيله کند، بلکه، طلب کن عبدی را که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد ، و قوی البنیه باشد ، و شاد خاطر و شدید الحیا باشد :

گویند آنهنگام (1) که جان میداد فرمود که : بضرورت در اینجهان آدم و بحیرت زیستم ، و بکراهت میروم.

ص: 357

در ایران پنجهزار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: فرشا و شیراز جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاظری روشن و دلی دانابود و کسب معارف و کشف حقایق از کلمات زردشت میفرمود و بر روش و رویه او میزیست و دین آتش پرستان داشت و بکلمات جاماسب و مصنفات او تکمیل علوم ریاضی نمود و بیشتر وقت با ساسان بن بهمن طریق موافقت و مخالفت میسپرد و چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افتاد دیگر در ذیل قصه فرشا و شیر بتکرار آنکلمات پرداخت.

مصالحه میان دوات کرتج و مردم سیسلی

پنجهزار و صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چون دولت کرتج، بر بعضی از اراضی سیسلی دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشگریان کرتج در سیسلی برای حراست آن امصار که تصرف کرده بودند سکون اختیار نمودند و گروهی بازن و فرزند در شهر سیراکس توقف کردند و املکان از کرتج مراجعت کرده سیسلی، آمد و اسباب و آلات حرب را در بلده متیا انباشته کرده تا در نزد حاجت بکار بندد، اما مردم سیسلی از غلبه کرتج سخت دلتنگ بودند و انتهاز فرصت میبردند، که هر روز قوت یابند سپاه کرتج را از اراضی خود اخراج نمایند و املکانرا بقتل آورند، در اینوقت دینسیس که یکی از اکابر اهالی سیسلی بود و مردم او را باصابت رای، و حصافت عقل، میداشتند و امر و نهی او را مطیع و منقاد بودند از میانه برخاست و بزرگان مملکترا انجمن کرده با ایشان گفت که فزون طلبی و تعدی مردم، کرتج از آن زیاده است که کس تواند روزی صبور نشست، لکن شتاب کردن در امور از تحریک شیاطین است، نخست با مردم مدارا شویم و چون اعداد (1) مهمات خویش، کردیم، بمدافعه برخیزیم، و صنادید اهالی سیسلی اور اتحسین کردند و گفتند آنچه صوابدانی و فرمان دهی مارا گوش بر حکم تو خواهد بود، پس دیا نیسیس مجدداً با مردم کرتج کار مصالحه را استوار داشت و بدستیاری رسول ورسایل (2) بنیان مودت و موالات را محکم فرمود و بتربیت اهل

ص: 358

1- اعداد: آماده کردن

2- رسایل - جمع رساله: نامه

حرفت و صناعت پرداخت و با بزرگان این طایفه ناهاری همیشکست و شامه می خورد تا مردم از هر سوی بحضرت او شتافتند و انبوه شدند، آنگاه کشتیهای بزرگ اختراع فرمود که پنج مرتبه بر زبر یکدیگر بود، چون نَبک با قوت گشت حکم داد تا مردم سیراکس و دیگر امصار حاضر شدند و با ایشان فرمود که مردم کرتج را از روز نخست با اهل قرق خصوصت بوده و بفرمان ملوک ایران بدفع ایشان برخاسته اند و مدتیست در خاطر دارند که مردم سیسلی را که با اهل قرق طریق مودت سپارند از میان بگیرند تا آنجماعت ضعیف شوند، و ذلیل و زبون آیند، اکنون اگر روزی چند مقصود ایشان بتاخیر افتاد، از آن در است که بیلای طاعون گرفتار شدند، و اگر نه با سیاه جنگجوی این اراضی را ویران ساخته بودند، اکنون باید در دفع سپاه کرتج که در مملکت ما رخنه انداخته، و وطن ساخته اند، یکجهت بود از آن پیش که تمامت این اراضی را فروگیرند، و ما بیچاره مانیم مردم سیسلی گفتند که مارا تاجان در بدن باشد بصلاح و صوابدید تو جنگ کنیم و نام رفته را باز آوریم. پس خلقی عظیم انبوه شدند، و تیغ و تیر بر گرفته بسرای مردم کرتج که در شهر سیراکس سکون داشتند در آمدند، و دست بقتل و غارت گشودند هر کرا یافتند بکشتند، و اندوخته اور ابر گرفتند آنگاه کس بکرتج فرستادند، و بزرگان مشورتخانه را آگهی دادند که املکان که از جانب شما در این مملکت سپهسالار است، و لشگریان او مردمی جور کیش و ظلم اندیش اند ایشانرا از مملکت ما بسوی خود بخوانید، و اگر نه همه را عرضه هلاک خواهیم ساخت، یا خود کشته خواهیم شد این رسول را بسوی کرتج کسبیل ساختند و از آنسوی لشگری چون ریگ بیابان فراهم کرده، بکنار شهر متیا آمدند و آن بلده را محاصره نمودند، املکان در حفظ و حراست آنشهر بکوشیدند که آلات حرب و سلاح جنگ که انباشته بود، از دست بدر نشود؛ اما هیچ مفید نبود، چه دیانیسیس با چرخ و آلاتی که مرتب داشت کمانی نصب کرده بود که دو هزار تیر بیکبار از آن گشاد مییافت و منجینی در کنار باره (1) متیا بساخت که یک لخت آهن مانند سرگاو از آن آویخته بود، و آنرا بدستیاری طناب و چرخ پانزده ذرع، بیکجانب کشیده رها میکردند تا بر دیوار قلعه کوفته لختی خراب

ص: 359

1- باره: دیوار قلعه

میساخت، عاقبة الامر با غلبه و یورش قلعه متیارا فرو گرفتند و لشگریان کرتج را بقتل آوردند، مگر جمعی که خود را بمعبد ایشان رسانیده پناه جستند. املکان از آن گیر و دار فرار کرده، با گروهی اندک بکنار بحر آمد و بکشتی در شده، بسوی کرتج گریخت تا تهیه لشگر کرده از پی مکافات باز شود، و دیانیسیس هر مال که از مردم کرتج بدست کرده بود، برلشگریان قسمت کرد و مردم را قویدل ساخته تا روز جنگ پیش آمد چنانکه در جای خود مذکور شود.

طغیان جماعت لاتین بدولت روم

پنجهزار و صدو هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبیله لاتین گروهی بزرگند از مملکت ایتالیا و از روزگار ترکی نیس که ذکر حالش مرقوم شد، سر با طاعت بزرگان، روم، داشتند و خراج بدیشان میفرستادند، پس از آنکه یکصد سال طریق چاکری سپردند و هر حکم که از مشورتخانه روم صدور یافت برسر زدند سر بعضیان و طغیان بر آوردند و ساز مخالفت طراز کرده، عمالی که از جانب سر کنسلان در میان ایشان منصوب بود اسیر کرده هر زر و مال که داشتند برگرفتند و تهیدست رها کردند.

ظهور خراب حکیم

در یونان پنجهزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود غراب از جمله حکمای یونانست مردی ادیب بود و در صنعت خطابت (1) که نتیجه آن اقتناع است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردند و در ازای زحمت افاده او را اجرت دادندی از جمله مردی یونانی که او را تیناس نام بود هم در خدمت غراب تحصیل فن خطابت میفرمود وزری معین برگردن داشت که حق التعلیم را باید تسلیم استاد کند روزی بدان سرشد که غدیری (2) کند و عذری اندیشد تا آنمال را از استاد بازگیرد، و بدو نرساند.

ص: 360

1- صنعت خطابت یکی از اقسام پنجگانه قیاس منطق است که نتیجه آن اقتناع است باین معنی هر گاه قولی در طرف ایجاد تصدیق کند نه تصدیق جازم بلکه تصدیق غالب مفید ظن غالب یعنی مفید ظن غالب باشد خطابه

2- غدر: حيله

پس روزی در مجلس تدریس روی باغراب، کرده عرض کرد: ای استاد حد خطابت که ماهیت آن بدان شناخته میشود چیست؟ غراب گفت تا آنکه مفید افتاع باشد، پس نیناس قول استادر احجت، ساخته عرض کرد که من اینزمان در باب اجرت با تو مناظره میکنم اگر تراقانع ساختم که اجرتی نبایدم داد، و اگر قانع نساختم هم حق تعلیم از گردنم ساقط است چه خطیب نگشته ام و معنی خطابت نیافته ام غراب گفت که من نیز بدین سیاق با تو مناظره کنم همانا اگر تو را قانع ساختم باید اجرت بدهی و اگر غلبه مرترا باشد هم باید در ازای اجرت مطالعه (1) روانداری زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده ام که بر استاد خود فزونی یافته و معلم خویش را ذلیل و زبون آورده، مردم مثل زدند که (2) بیض ردی لغراب ردی و غراب در ایام زندگانی در اراضی صقلیه (3) که از جزیرهای بحر مغربست، در برابر افریقیه سکون داشت.

لشکر کشیدن امکان از آرنج بجزیره

سیسلی پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امکان چون بکرتج آمد، چون شیر زخم یافته غضبناک بود پس با بزرگان مشورتخانه یکجهت شد که این کیفر از مردم سیسلی باز خواهد و اعداد سپاه کرده، سیصد هزار پیاده و سه هزار سواره فراهم کرد، و هفصد کشتی جنگی در آب رانده مکورا که یکی از سرهنگان او بود بر سپاه دریائی سالار ساخت، و حکم داد تا اطراف جزیره سیسلی را محاصره دارد، و خود لشگر رانده نخست پاتر مس را که یکی از بندرهای سیسلی بود فر و گرفت و از آنجا بکنار شهر منیا آمد، و آن بلده را نیز با غلبه و یورش مسخر نمود، آنگاه لشگر خویش رانیک بر آراسته کوچ فرمود، و بکنار شهر سیراکس آمده، بمسافت یک میل دور از شهر فرود شد با اهل شهر پیغام داد که یا سر در چنبر طاعت نهید: یا از شهر بیرون شده مصاف، دهید مردم سیراکس اگر چه سخت مضطرب بودند، اما جلادت ورزیده در جواب گفتند که ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم کرد، و از در ضراعت نخواهیم بود، بلکه تاجان در بدن داریم، از جنگ و جوش نخواهیم نشست و بفرمان دینیسس کمر بسته در حفظ

ص: 361

1- مطالعه: مسامحه.

2- یعنی: تخم پست مال کلاغ پست است

3- صقلیه: بکسر صاد مهمله وقاف و لام و بای مشدد: از جزیره های دریای مغرب مقابل افریقیه

و حراست شهر بکوشیدند ، و از آنسوی املکان آن بلده را بمحاصره انداخت و هر دیه و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت ، چون یکماه از مدت محاصره بگذشت هوای لشگرگاه عفن گشت و از عفونت هوا و حرارت تابستان طاعونی شدت ، در لشگر املکان پدید شد و چندان مردم بمردند که کس ایشانرا با خاک نتوانست سپرد ، و مغزها چنان از حرارت هوا و شدت تب آشفته گشت که هر کس نزدیک ایشان میشد ، او را باتیغ میزدند کار بر املکان صعب افتاد ، و خواست تاخیالی اندیشد که بسلامت از آن بلا بدر شود ، شبانگاه کس نزد دیانیسیس فرستاد ، و پیام داد که اگر از در صلاح بیرون شوید من این لشگر را برداشته بوطن خویش مراجعت کنم هم اکنون شرط آنست که با دولت کرتج از در مودت و موالات باشید و یکصد و بیست و سه هزار و ششصد تومان که مخارج قوت و علوفه سپاهست بسوی من فرستید ؛ و هر تومان بر ابر سه ربع از یک مثقال زر خالص بود.

علی الجمله دیانیسیس در جواب گفت که هرگز سر با خدمت شما نفرستیم و زنهار فرو نداریم و یکدانگ: جوئیم و فرستاده اور اخوار کرده از پیش براند، چون این خبر به املکان رسید دو روز دیگر توقف کرد، و هر روز جمعی کثیر از لشگر او بیلای طاعون در گذشت و از بوی بدن مردگان هوای لشگرگاه چنان شد ، که هر کس را طاقت تنفس نماند، ناچار ن مردم اندک که بجا بودند ، بر داشته نیمه شبی راه فرار پیش گرفت . و مردم بیمار و علیل و ناتوانرا بجا گذاشت ، صبحگاه مردم سیراکس از شهر بیرون شدند و ایشانرا بقتل آوردند و هر مال و خیل (1) که از مردم کرتج بجامانده بود. بر گرفته بشهر در رفتند .

اما املکان با آنمردم قلیل بکشتی در آمده راه کرنج پیش گرفت ؛ و از آئین خویش بگشت ، و خدایان خود را اهمی دشنام گفت و مردم سیسلی دیگر باره از سیراکس بیرون شده، از دنبال او شتافتند، و هر کشتی که از او بجا مانده بود یا بتحت تصرف در آوردند ، و اگر نه آتش در زدند و بسوختند.

مع القصه: چون املکان بکرتج رسید از غایت خشم با هیچکس سخن نگفت ، و

ص: 362

1- خیل : گروه اسبان

با خانه خود رفته در بروی خویش بر بست ، وزن و فرزندانرا نیز از دخول منع فرمود ، و پس از روزی چند بازخمی منکر بدست خویش خود را بکشت ، و چون آن لشگر که باوی سفر سیسلی کردند و با طاعون هلاک شدند ، جمعی کثیر از مردم مغرب بودند بعد از هلاکت املکان و ضعف دولت کرتج اهالی افریقیه و دیگر اراضی مغرب گفتند چند ذلیل و زبون مردم کرتج توان بود؟ اینک جمعی کثیر از مردمان ما را بسیسلی فرستادند ، و عرضه هلاک و دمار داشتند ، این کینه باید از ایشان بازجست و کیفری لایق ، داد و از این پس آسوده نشست این بگفتند و لشگر عظیم فراهم کرده ، بسوی کرتج تاختن بردند ، و شهر تونس (1) را که در وسط راه بود بگرفتند ، و قتل و غارت نمودند و از آنجا کوچ داده بحوالی کرتج آمدند ، مردم کرتج سخت بترسیدند ، و بخداهای خود پناه جستند ، و اطفال خویش را در راه خداوندان خود قربانی نمودند تا رفع بلا از ایشان کنند و از اینروی که سپاه مغرب را پادشاهی باستقلال نبود بلکه کار بسخن مشایخ قبایل و آرای مشتته (2) میرفت با اینکه دویست هزار تن مردم مبارز فراهم بودند کفایت امور خویش نتوانستند ، کرد از عدم قوت و علوفه متفرق شدند و پس از روزی چند بمواطن خویش مراجعت کردند

مع ذلك اهالي کرتج از هوای جهانگیری فرونشستند و بعد از مدتی اندک پسر مکورا که مکو ثانی میخواندند در مشورتخانه حاضر کرده گفتند اکنون که پدر تو وداع جهان گفت جاه و مکان او تر است ، تجهیز سپاه کرده بجانب سیسلی سفر کن ، و آب رفته را بجوی باز آور پس مکونانی مرتبه سپهسالاری بیافت و سپاهی در خور جنگ فراهم کرده بسوی سیسلی سفر کرد و چون بدان اراضی رسید کس بسوی دیانیسیس فرستاد که چون کاربر املکان تنگ شد و از تو صلح جوی گشت از در خشونت بیرون شدی ، و چنان اندیشیدی که جهانرا همیشه کار بیک نسق است ، اکنون روز مکافات فرارسید با شهر

کاربیک را بسپار و طریق طاعت پیش گیر و اگر نه از در مصاف بیرون شود یا نیسیس چون این خبر بشنید ساز مقاتله طراز داد ، و لبستین را که یکی از جزالان بزرگ بود ،

ص: 363

1- تونس : از ممالک افریقای شمالی در مشرق الجزائر ، کنار مدیترانه بوسعت 167400 کیلومتر مربع دارای دو میلیون و نیم جمعیت

2- مشتته : پراکنده

سپهسالاری داده با سپاهی آراسته بمدافعه لشکر بیگانه بیرون فرستاد . لبستین در برابر مکوثنانی آمده صف راست کرد. جنگ در پیوست . در حمله نخستین لبستین با چهارده هزار کس از اهل سیراس عرضه هلاک و دمار آمد و کار بر مردم سیسلی تنگ گشت ناچار از در مصالحه بیرون شدند و پیمان محکم کردند که هر شهر که سپاه کرتج از اراضی سیسلی مسخر کرده هم در تحت فرمان ایشان باشد ، و يك کرورتومان زر خالص نیز تسلیم مکوثنانی کردند که از مخارج جنگ زبان ندیده باشد، آنگاه مکوثنانی ظفر کرده بسوی کرتج مراجعت کرد و مردم او را استقبال کرده محترم داشتند . وروزی چند از این بر نگذشت که طاعونی شدید در کرتج افتاد و مرضی عارض مردم گشت که مغزهای ایشان پریشان شد، چنانکه تیغ برکشیده از یکدیگر همی کشتند . کشتند و چنان میپنداشتند که دفع دشمن میکنند و از این فتنه مردم اراضی مغرب واهل سردن را بخاطر رسید که سر از چنبر طاعت اهل کرتج بیرون کنند ، وغوغایی کرده بجنیدند ، و چون این داهیه در کرتج زیاده نمائید دیگر باره از در ضراعت بیرون شدند ، و از کرده استغفار و استرحام نمودند و در این وقت دیانیسس در شهر سیراکس وداع جهان گفت ، و فرزند او را که هم دیانیسس نام داشت بجای او گذاشتند . و او را بفرمانگذاری برداشتند و این همان کسی است که افلاطونرا اسیر کرده بفروخت، چنانکه در قصه افلاطون مرقوم شد.

ظهور نیناس حکیم

پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، نیناس از جمله حکمای اراضی یونان است و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید اقناع است رنج برده و از خطبای بزرگ یونان شمرده شده و تحصیل فن خطابت در حضرت غراب صیقلی نمود که شرح حالش مذکور شد، و چون فن خطابت را تکمیل فرمود، با استاد خود بر سر اجرتی که بحق تعلیم معین و مقرر داشته بود مناظره خطابیه کرد و چون تفصیل این سخن در قصه غراب مشروح گشت دیگر از زحمت تکرار و اطناب اجتناب جست .

ظهور ابلونیوس حکیم

پنجهزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ابلونیوس از اکابر حکمای فلسفه و صنایع علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجه کمال داشته و او به ابلونیوس نجار مشهور است

علی الجمله از مصنفات وی کتاب مخروطات است محتوی بر هفت مقاله چهار مقاله اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه، نموده و سه مقاله دیگر را ثابت (1) بنقره مترجم گشته، و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که هم ثابت بن قره شرح کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب مقاصد و دوائر متماسه از مصنفات اوست، و ثابت بن قره گوید اور امقالتی است در بیان آنکه هر دو خط که از مبدأ واحد اخراج شوند برزایه کمتر از قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد

جلوس عانوانگ

در مملکت چین پنجهزار و صد و هشتاد و هفت سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عانوانگ نام پادشاه سی و دویم است از اولاد جووانگ که در مملکت چین مرتبه خاقانی یافت، و بر اریکه جهانبانی نشست، مردی عاقل و عادل بود، و با جمهور لشگری و رعیت برفق و مدارا میرفت و همه ساله خراج مملکت خویش را انقاد در گاه بهمن بن اسفندیار میداشت، و باشفاق و استظهار او امیدوار بود چون مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد کار بفرزند خود سله و انگ گذاشت و بگذشت

ظهور بولس حکیم

در یونان پنجهزار و یکصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: بولس از جمله حکمای یونان است، و در کتاب علل که نگارنده این کتاب مبارک مطالعه

ص: 365

1- ثابت بن قره بن هارون حارنی (حاران شهر است میان دجله و فرات) از شخصتها و رجال علمی زمان معتضد عباسی در زمان خودش در فن طب و علم فلسفه بی نظیر بود، بسیاری از کتب حکمای یونان را بعربی ترجمه و شرح کرده در سال 221 متولد شده و در 228 وفات کرده است.

نموده مرقوم است که انا بولس صاحب الاعاجیب (1) و در بعضی از نسخ مرقوم است ، که انا بلیناس صاحب الاعاجیب ، و آنچه معلوم شده آن کتاب از مصنفات بلیناس است

بالجمله بولس در فن طبیعی (2) از دیگر فنون حکمت فزونی داشته ، : و از فن طب نیز بهره ور بوده، اما اطباء اور اضعیف الرأی دانند، و ارسطاطالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را براهین واضحه رد نموده ، و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده ، و هر سخن که بررد بولس نگاشته توضیح فرموده و سخنان بولس را مردود شمرده .

ظهور یونیوس حکیم

پنجهزار و دویست و هشت سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یونیوس از جمله حکمای یونان است، و از فنون حکمت او را بهره کافی بود ، چنانکه در عهد خود از جمله صنایع حکما شمرده میشد، و جناب او مآب طالبان علم بود ، و سخنان او در میان خاص و عام شهرت تمام داشت، گویند عصیر عنب را در ظرفی کردی و چون بحوش آمدی و کف برانداختی و فرو نشستی با کوزه گلوبسته شراب ناب حاصل نمودی ، و سر آنرا نگشودی مگر هنگام حاجت ، و بکساریدن باده تقویت قلب و دماغ فرمودی .

جلوس سله وانگ

در مملکت چین ، پنجهزار و دویست و سیزده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سله وانگ بعد از عان وانگ که شرح حالش مرقوم شد بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد ، وی پادشاه سی و سیم است از خاندان جو وانگ که سلطنت چین یافت.

علی الجملة : چون کار سلطنت باور است شد ، و لشگری و رعیت سربفرمان

ص: 366

1- یعنی : من بولس صاحب شگفتیها هستم.

2- علم احوال جسم از حیث تبدلات و تغییراتی که عارض آن میشود فلسفه طبیعی با طبیعیات یا فن طبیعی فلسفه و حکمت خوانند

او نهادند، نامهٔ بحضرت به من بن اسفندیار که در اینوقت سلطنت ایران داشت نگاشت و برخی از اشیای نفیسه که از پدران گذشته بمیران داشت بسوی او فرستاد، و اظهار عبودیت و چاکری نمود و پیمان کرد که همه ساله خراج مملکت را بی زحمت سفرا و عمال بحضرت فرستد بهمن نیز فرستادگان اورا اگرامی بداشت، و بانیل مقصودر خصت مراجعت داد، و سله و انگ بعد از رسیدن رسولان بغایت شاد شد و آسوده خاطر بکار سلطنت پرداخت، گویند سلطانی مبارک قدم بود، چه در روز ولادت او بعد از آنکه روزگاری در از مزارع و مراتع از رشحات سحاب بی بهره بود بارانی بشدت بارید و مردم چین آنرا بغال نیکو شمردند؛ مدت هفت سال پادشاهی کرد، و هنگام رحلت از دنیا ولایت عهد با فرزند خودهوین سینک وانگ گذاشت و گذشت.

جلوس فور

در مملکت هندوستان پنجهزار و دوست و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فور نسب از بزرگان کمایون داشت، چون بردهلو بشورید، و اورا اسیر کرده محبوس بداشت؛ بر تخت سلطنت بر آمد و مملکت هندوستانرا بتحت فرمان آورد چنانکه در قصه دهلو مذکور شد از دارالملک قنوج ساز سپاه کرده، باراضی نیک آمد و کار آن مملکت را بنظم و نسق کرد و از آنجا با لشکر فراوان بتمامت ممالک هندوستان عبور نموده، بر تق و فتق مهمات ملکی پرداخت، و تا کنار دریای اخضر را بزیر حکومت آورده، در هر محل عمال خویش را بگماشت، و پادشاهی جلیل الشان گشت، و آن تکبر و تنمر در سلطنت بدست کرد که مکانتی با سلاطین ایران نگذاشت و آن خراج که ملوک هند انفاذ در گاه پادشاه ایران میداشتند قطع نمود و چون این واقعه در اواخر دولت بهمن بود فور از کیفر این عمل مصون ماند تا نوبت سلطنت با سکندر رومی که شرح حالش مرقوم خواهد شد رسید، بعد از تسخیر مصر و بابل و غلبه بایران عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و «هفتیونرا» که سرداری نامبر دار بود فرمود تا با جمعی از مردان دلاور پیشرو سپاه باشد و بر رودخانه اتک جبری بندد تا باسانی از مملکت پنجاب (1) عبور کرده باراضی هندوستان در آید و از جانب فور در حدود پنجاب زمین داران چند

ص: 367

1- پنجاب: از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت.

منصوب بودند که هم از آنجمله یکی فور نام داشت که فرنگیان اوراد پورس، خوانند و دیگری تکسلس بود و در میان پورس و تکسلس پیوسته خصومت و معاداة بود و تکسلس داقوت مقابله با پورس نبود، لاجرم چون لشگر اسکندر نزدیک شد، پیشکشی در خور خدمت اسکندر ساز داده، باسی زنجیر فیل و پنجهزرتن بیاده و هفصد کس سواره بحضرت او پیوست تا باستهظار او بر پورس فزونی، جوید، اما چون اسکندر برسید پورس ساز سپاه داده در اراضی پنجاب جنگهای مردانه کرد چندانکه پسرانش با جمعی از لشگریانش مقتول شدند و خود از میدان جنگ فرار کرد و اسکندر او را مستمال (1) کرده بدرگاه آورد و حکومت آن اراضی که داشت بعلاوه بلاد و امصار دیگر با او تفویض فرمود، چون اینخبر بغور رسید باستعجال تمام لشگری نامحصور برآورده، بسرحد پنجاب تاخت و با اسکندر مصاف داده مقتول گشت و چون تفصیل این اجمال عنقریب در قصه اسکندر مرقوم، خواهد شد طریق اختصار سپردیم.

مع القصة: بعد از قتل فور اسکندر، پورس را مورد اشفاق والطف ساخت و حکومت آن اراضی را باوی گذاشت و میان او را با «تکسلس» باصلاح آورد و تکسلس پسر راجه بیدر است که از زمینداران دکن (2) بود و بفرمان پدر خود بیدر باخدمت اسکندر شتافت و پیوسته در دکن زمینداران بزرگ بودند که بفرمان سلاطین هند حکومت آن اراضی داشتند، مانند کلچند که بلده کلبر که را بنا گذاشت و مرچ، چند که قصبه مرچ را آباد ساخت و «بجی چند» که بلده بیجان کر از آثار اوست و دار الراج که بانی دکن است

مع القصة: بعد از قتل فورسینسار چند پادشاهی یافت

ظهور هرقل حکیم

در یونان پنجهزار و دوست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هرقل از اجله حکمای یونانست و در حکمت (3) آلهی دلی روشن و خاطری صافی داشته، و در بعضی از مسائل حکمی با انباذقلس که شرح حالش مرقوم شد موافقت نموده، چنانکه

ص: 368

1- مستمال: جلب میل شده

2- دکن: شبهه جزیره ای است در قسمت جنوبی هندوستان داخل اقیانوس هند

3- قسمتی از فلسفه که علم بمعقولات و مجردات است الهیات یا ما بعد الطبیعة یا حکمت الهی نامیده میشود.

انباذقلس گوید: اول این عالم محبت است و غلبه وی گوید اول این عالم محبت است و منازعه از سخنان اوست که فرماید: اول اوایل نور حق است و مدرک نمیشود از جهت عقول ما بجهت اینکه ابداع کرده است عقول را از آن نور و اوست آله حق و محیط استمر اشیا را، لاجرم هرگز محاط (1) نخواهد شد.

ظهور اقلیدس صوری

پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود: اقلیدس (2) از حکمای بلده صور است، و آن شهریست ست در کنار بحر شام، و جنابش را اقلیدس نجار خوانند،

مع القصة: او اول کسی است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود، و مدون ساخت، و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود را بر آن گذاشت، که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان (3) ایران بر آن کتاب شرح نوشتند، و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود، و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه در نیاید که در خور انجمن ما نیست.

و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظر دویم کتاب مفروضات سیم کتاب تألیف اللحن چهارم کتاب ظاهرات، پنجم کتاب اختلاف مناظر، ششم کتاب معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت، دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول (4) دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دویم کتاب ترکیب کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی

ص: 369

1- محاط: احاطه شده

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد «1»

3- موبد یضم میم و کسر باه: حکیم و دانشمند روحانی زرتشتی موبدان طبقه ای بالاتر از منها بوده اند

4- منحول: از خیر او است و باو نسبت داده شده

از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت که آند و کتابرا بدانند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کس ببلده صور فرستاده ، از اقلیدس درخواست نمود که آن کلماترا ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر ر آن کلمات افزود و مرقوم داشت ، در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود ، از چگونگی نسبت بعضی آن مجسمات بعضی دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد، لاجرم این کتاب منسوب بدو شد ، و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود، چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود ، مقاله چهاردهم و پانزدهم از کتاب اصل پیدا کرده ترجمه نمود ، پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر مصادرات این کتابرا شرح کرده ، وهم منسوب باین هشیم است ، و مقاله عاشره این کتاب را بلیناس حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی عبری ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده ، و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند، و همچنین جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقاله خامسه را شرح کرده و اسحاق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید: مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم ابو حفص خراسانیرا نیز نقلابی بر آن کتاب شرحی است ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابوالوفارا شرحی نا تمام است و زید بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله عاشره را شرح کرده و ابویوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده ، و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب قلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مأمون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده.

مع القصه : از سخنان اقلیدس است که فرماید :

«الخط هندسة روحانية ظهرت بآلته الجسمانية» (1).

و فرمود هر چه (2) از توفوت شود یا بر وصول بمثل آن دست، داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد، و گفت: بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میانه زیانکار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حيله حیات عاری سازم؟ در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب حفاوت و مهربانی آتش خشم تورا فروشانم.

ظهور تنقوماخوس حکیم

پنجهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نيقو ماخس بن اخازن پدر ارسطاطاليس، است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد و نسب او از دوسوی باسقلینوس پیوندد، چنانکه بطلمیوس در کتاب خود بدین سخن اشارتی فرموده علی الجملة: نية وماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چندانکه یونانیان او را فیثاغورس ثانی میگفتند.

و از تحقیقات ویست که فرموده مبادی دو است، یکی خلا و دیگر صورت اما خلا مکان مفارق است و صورت فوق مکان و خلاست و از این دو ابداع شده اند موجودات و هر چه تکوین شده است از اینها هم مراجعت میکند بسوی اینها پس از این دو است مبدأ و بسوی این دو است معاد و در این رأی مخالفت کرده است حکمای متقدم ر او عالم را نیز حادث داند و جنابش روزگاری در حضرت قلب که پدر اسکندر بفن طبابت مشغول بود، و روزگاری نیز در خدمت افلاطون تحصیل علوم میفرمود، کتاب ارسما طیقی در علم عدد و کتاب نعم از مصنفات ویست.

ص: 371

1- یعنی: خط اندازه ای است روحانی طاهر شده است با آلت جسمانی

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد (1)

تسخیر بلده پر نیست

بدست مردم روم، پنجهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این بیش مرقوم شد که قبیله لاتین با دولت روم بشوریدند، در اینوقت مردم پر نیست که شهری از اراضی لاتین است مجتمع شده عزم کردند که بشهر روم تاختن کنند، و آن بلده را بمعرض قتل و غارت در آورند، پس لشگرها فراهم کرده باعددی کثیر بجانب روم کوچ دادند بزرگان مشورتخانه چون از اندیشه ایشان آگاهی یافتند گفتند چاره اینکار جز کرتیس کس نتواند کرد، پس دیگر باره رفتند و او را از زراعتگاه دعوت کرده ساز و برگ جنگ بدر سپردند، و کنتیس سپاه خویش را بر داشته باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر مردم لاتین صف راست کرده، جنگ نخستین ایشانرا بشکست، و از دنبال آنجماعت همی تاخته، مرد و مرکب همی اسیر ساخت تابکنار شهر پر نیست آمد و آن بلده را محاصره نمود، و پس از روزی چند بیورش و غلبه مسخر ساخت، مردم لاتین بزهار آمدند، و دیگر باره مطیع و منقاد دولت روم شدند، پس کنتیس آنجماعت را امان داد و پیمان محکم کرد که دیگر عصیان نورزند، و خراج مملکترا که بتأخیر افتاده بود گرفته بافتح و نصرت عزیمت روم فرمود، و مردم روم او را پذیره شدند، و عظیم شکر گذاری نمودند و کنتیس پس از ورود باز عزم عزلت فرمود و کار امارت را گذاشته بشغل زراعت پرداخت.

ظهور استقلاوس حکیم

پنجهزار و دویست و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود استقلاوس از جمله صناید فلسفه، و بزرگان، هندسه است کسب معارف و کشف حقایق در خدمت اقلیدس صوری فرموده و تصانیف نیکوآزوی بیادگار مانده از جمله کتاب اجرام و ابعاد، و کتاب طلوع و غروب، از مصنفات اوست و از کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم و پانزدهم را وی اصلاح نموده گویند، اصل آن کتاب از ابلونیوس حکیم است و سیزده مقاله آنرا اقلیدس از لغت رومی بیونانی آورده و دو مقاله را استقلاوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مفصل مرقوم شد، «نظیف» متطبب: گوید: مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی

یافت شد چهل شکل زیاده از آنچه در میان است، در آنمقاله ثبت بود، و آنچه در میان است یکصد و نه شکل است

نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم

پنجهزار و دو بیست و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

میان بزرگان مشورتخانه و اهالی عدالتخانه روم بیشتر وقت منازعه بود و مردم مشورتخانه در تقویت دولت میکوشیدند، و اهل عدالتخانه جانب رعایا را حمایت میفرمودند و در فزون طلبی خراج و اخذ منال (1) دیوانی زیاده از قرار معین سرکنسلانرا منع مینمودند در این وقت در میان این دو طبقه کار از مباحثه و مناظره بمجادله و مقاتله انجامید، عموم رعیت باتفاق امرای عدالتخانه بشوریدند و از آنسوی سر کنسلان سپاهیانرا برانگیختند کار به آویختن و خونریختن و قتل و غارت کشید و در این فتنه گروهی از مردم بدستگیری تاخت و تاراج صاحب زر و مال گشتند، و بعضی پی سپر نهب و غارت شده مجروح و مسکین، آمدند عاقبة الامر اعیان و اشراف روم بزحمت تمام هر دو طبقه را بجای خود فرو نشانند و اصلاح ذات بین کردند.

ظهور عمران کاهن و طریقه الخیر

پنجهزار و دو بیست و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

عمران برادر عمرو بن عامر مزبقیاست که شرح حالش در جای خود مذکور و مرقوم شد و در فن کهانت (2) مهارتی تمام داشت، و طریقه الخیر زنی بود از قبیله حمیر که هم کاهنه عجیب بود و این هر دو در مدینه مارب سکون داشتند و ملازم خدمت عمر و بن عامر مزیقیا بودند، چون هنگام ابتلای اهالی آن اراضی شد و زمان خرابی سیل عرم نزدیک آمد نخستین عمران با خدمت برادر پیوست، و او را از فرود شدن بلا آگهی داد، و از پس او طریقه الخیر در رسید و عمر و را از داهیه سیل آگهی بخشید و باتفاق عمر برسرسد مارب آمدند و نظاره کردند که موشها پاره‌های سنگ

ص: 373

1- منال: محل حصول چیزی

2- کهانت بکسر کاف: صنعتی است که بواسطه آن از وقایع آینده پیشگوئی میشود

را که پنجاه مرد زور آور نتوانند حمل و نقل کرد از بنیان سد برکنده، بدور می افکنند اینواقعہ عمر و را تنبہی بود پس اموال خود را فروخته از مارب کوچ داد و مردم آن اراضی نیز متفرق شدند، عمران با طایفه بنی الازد در اراضی مکہ سکون اختیار کرد و عمر و بشام آمد، چون تفصیل این اجمال در شرح قصه سیل عرم مرقوم خواهد شد در این مقام از اطناب اجتناب واجب شمردیم .

جلوس هوین سینگ وانگ

در مملکت چین پنجهزار و دو بیست و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هوین سینگ وانگ نام پادشاه سی چهارم است از خاندان جووانگ که بعد از پدر بر کرسی مملکت جلوس فرمود و مردم را بالطف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت، و بر آئین و آبا و اسلاف (1) خود بعد از شاکمونی هندی پای شانگ لا و کون را که شرح حالش در قصه دین وانگ مذکور شد پیغمبر میدانست، و بر شریعت او میزیست و خراج مملکت را همه ساله ارسال درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و در سال پنجم سلطنت او به من وداع جهان گفت و جان بسرای دیگر کشید و مدت سلطنت هوین سینگ وانگ در مملکت چین شش سال بود.

خرابی سیل عرم

در مملکت سبا پنجهزار و دو بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عام مارب (2) نام شهریست از اراضی سبا و از آن بلده تاصنعا که دار الملک مملکت یمن است سه روزه راه است و سبب آبادی شهر مارب سدی (3) بود که لقمان الاکبر در آن اراضی بنیان نمود، چنانکه در ذیل قصه او مرقوم داشتیم و عدد نقب (4) و مقدار آبگیر

ص: 374

1- اسلاف - جمع سلف بفتح تین : در گذشته

2- در جانب شرقی «صنعا» پایتخت کنونی یمن بفاصله صد و بیست کیلومتر سرزمینی پهناور و دشتی دامنه دار وجود دارد که اسرار بسیار مهمی از تاریخ را در بردارد این سرزمین پهناور خرابه های بسیار در زیر خاکهای آن مستور است همان شهرستان مارب است که پایتخت کشور سبا است

3- سد مارب یا عرم دیواری قطور و کوه پیکر بوده که از شمال بشرق در عرض رود میان دو کوه کشیده بود و این سد مانع از جریان آزاد آب بوده و مخزن آب را تشکیل میداد طول در حدود هشتصد قدم عرض سد صد و پنجاه، و قدم و ارتفاعش ما بین 13 تا 19 قدم بوده است.

4- نقب : سوراخ

علی الجمله از آن انهار که از ثقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آبادان شد که از دو سوی شهر مارب درختستانی بر آوردند که ده روزه راه مردم در ظل اشجار عبور میکردند، چنانکه روی خورشید را نمیدیدند كما قال الله تعالى: «لقد كان لسبأ في مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال» (1) و همچنان در اراضی سیاچندان دیه و قریه بادید آمد که مردم مآرب چون بشام سفر میکردند نهار در دیهیمی شکستند و شامگاه در دیهی میخوندند چنانکه خدای فرماید:

«وجعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قری ظاهرة و قدر نافیها السیر سیروا فیها لیالی و آیاماً آمین» (2)

پس اغنیای آنجماعت قدر این نعمت را ندانستند، و آغاز طغیان و ناسیاسی نمودند و گفتند در میان ماوم ساکین این بلد هیچ فرق نباشد، چه در معابر و منازل یکسان باشیم و هر دویی زحمت بقریه در شویم و نزل مهنا یابیم نیکو آن بود که اینهمه آبادی در معابر نباشد تا اغنیارا اسباب حشمت و ثروت آشکار شود، و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند «فقالوا ربنا باعد بین أسفارنا و ظلموا أنفسهم» (3) و کفران نعمت آنجماعت را بذلت انداخت و در این وقت فرمانگذار مارب از جانب کلکیکرب پادشاه یمن عمر و بن عامر مزیقیا بود و شرح حال ایشان از پیش گذشت روزی عمران و طریقه الخیر که در فن کهنات دستی تمام داشتند چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم شد، با خدمت عمر و آمدند و عرض کردند، بعلم کهنات و فراست دانسته ایم که این شهر ویران خواهد گشت چه در

ص: 375

-
- 1- سبأ آیه 15 یعنی: برای قوم سبا در وطنشان آیتی از نظر خدا بود، و دورشته باغستان از راست و چپ
 - 2- سبأ آیه 18 میفرماید: و مامیان آنها و شهرهائیکه در آنجا پر نعمت و برکت گردانیدیم باز قریه هایی نزدیک بهم قرار دادیم با فاصله کوتاه و سیر سفری معین و آنها را گفتیم که: در این ده و شهرهای نزدیک بهم شبان و روزان با ایمنی کامل مسافرت کنید.
 - 3- سبا آیه 19 میفرماید پس گفتند سفرهای ما را دور و دراز گردان و بر خودشان ستم کردند

این بلد که از لطافت هواگرز (1) هوام الارض یافت نشد (2) وقمل و پشه کس ندید و غوك در آبگیرها و انهار بادید نیامد، اکنون بعضی جانوران معاینه میشود که برو بال اختر این شهر دلیلی روشن است، آنگاه عمر و را برداشته با سرسد مرورا آمدند، و عمر و نظر در آن آبگیر انداخت و مشاهده کرد جانوریرا که صورت موش داشت، وجته خنزیر و با چنگال خراشکاف سنگ از بنیان آن سد بر آورده سینه از آن در میگذرانید و بپایها بیکسو می افکند چنانکه پنجاه تن مرد زور آزمای، یکی از آن سنگهار احمل و نقل نتوانستی کرد، چون عمر و این حادثه بدید بدانست، که عنقریب شهر مارب انهدام پذیر دو اراضی سباویران افتد، از طریقه الخیر سؤال کرد که چه روز این سد بر خیزد؟ و این شهر ویران گردد؟ عرض کرد که از امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد، اما آروز و زمان معین را نتوانم معلوم کرد؛ پس عمر و بدانست که بلایی از آسمان فرود میشود و را بحلیت و حصافت نتوان باز داشت، و شعری چند در صفت آنجانور که مشاهده کرده بود انشاد فرمود، و راقم حروف چون آن اشعار را نیمه این قصید معیدانست بر نگاشت .

ارجوزه عمرو

أبصرت أمراً عادني منه الم * من جرد كفحل خنزير الاجم

او تیس صرم من افاریق الغنم * یسحب قطر امن جلامید العرم

له مخالیب و انیاب فطم (3)

مع القصة: عمر آنرا را از مردم پوشیده داشت و فرزند خود مالک را حاضر کرده با او گفت: ای پسرک من آگاه باش که این شهر ویران خواهد گشت و این خانه و قریه و مرزاع و مراتع که ماداریم عرضه انمحوانهدام خواهد شد اکنون چاره آنست که بزرگان ما رب را انجمن کرده، در میان ایشان من باتو مجادله آغازم، تو بامن نیز در آویزی و پاس حشمت من نداری، پس من این واقعه را دست آویز کرده، املاک خود را بمعرض بیع در آورم، سخن بر این نهادند، و از کنار سد بسوی شهر آمدند و

ص: 376

1- هوام جمع هامه حشره موزی

2- قمل: شپش

3- یعنی: دیدم چیزی را که اردیدن آن اندوه بر من عارض شد و آن موشهائست مانند خوکهای نر غضبناک یا مین هایی که جدا شده از گله گوسفند میکشند سنگها قطور را از سدهرم از برای آنها چنگالها و دندانها نیست قطع کننده

روز دیگر عمر و بزرگان مارب را برسم ضیافت دعوت کرد و آنگاه که مردم انجمن شدند، بامالك سخن بخشونت انداخت، و فرزند را در میان انجمن خوار ساخت. مالك نیز بر آشفت و با پدر بد گفت عاقبة الامر کار بمضار به رسید پسر و پدر باسنگ و مشت یکدیگر را کوفتند بعد از این گیرودار عمر و سوگند یاد کرد که: باوجود مالك در این شهر خواهم، زیست و بفروختن خانه و اثاث البيت و مزارع واملاك و اموال مشغول گشت چون آنجمله را بفروخت، و بهای آنرا بگرفت عمران کاهن مردم را از سیل عرم خبر داد و گفت دیگر زیستن در این شهر حرام است، هر طایفه بطرفی کوچ دهید بمدلول: «فجعلناهم أحادیث ومزقناهم كل ممزق» (1) جمیع اهل مارب پراکنده شدند، قبیله اوس و خزرج بارض مدینه شتافتند، و وداعه ابن عمر و واهل او بزمین شعب و ارض همدان گریختند و همچنین قضاعه بزمین مکه و اسد ببحرین (2) شد و انمار به یثرب (3) و جدام بتهامه (4) در آمد؛ و قبیله از دبعمان گریخت و مثل شد در میان عرب «تفرقوا یدی سبا» (5) و عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود را باراضی شام شتافت. و بر سر چشمه که آنرا غسان مینامیدند فرود شد و بر سر آب غسان وطن داشت، چندانکه فرزندان او فزونی یافتند و بر آن اراضی غلبه کرده بدرجه سلطنت رسیدند، و ایشانند ملوک غسانیان چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله: چون قبایل مارب متفرق شدند هنگام بلا و خرابی بلدرسید، چنانکه حق جل و علا فرماید:

«وَأرسلنا علیهم سیل العرم» (6)

آن سداز بن برآمد و سیلابی عظیم برخاست و از مارب و آنهمه خانه و باغ

ص: 377

- 1- سبأ آیه 19 میفرماید: ما آنها را عبرت داستانها کردیم، و بکلی متفرق و پراکنده ساختیم.
- 2- بحرین: از جزایر ایران در خلیج فارس، در کرانه جنونی خلیج شامل چندین جزیره که بزرگترین آنها بحرین نامیده میشود بدر ازای 50 و پهنای 17 کیلو متر دارای 200 هزار جمعیت.
- 3- یثرب: نام قدیم مدینه پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
- 4- تهامه بکسر: مکه
- 5- یعنی: متفرق شدند جماعتهای سبأ
- 6- سبأ آیه 16 میفرماید: پس فرستادیم بر آنها سیل حرم را

و بستان نشان نگذاشت و هر مال که از آن طوایف مانده بود محو گشت، و هر جاندار که بجا مانده بود نابود شد

«ذلك جزیناهم بما کفر و او هل نجازی الا الکفور؟» (1)

غلبه دولت روم

بر اراضی ایتالیا پنجهزار و دو بیست و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون دولت روم از نزاع با اهالی عدالتخانه پرداختند، چنانکه مرقوم شد و قدری آسوده نشستند بدان سر شدند که دولت را قوت دهند و مملکت را وسعت بخشند پس با تفاق اهالی مشورتخانه ولریس و کاروس و کارنلیس سرکنسل گشتند و لشگری عظیم ساز داده از جانب شرقی روم بیرون شدند، و در میان طایفه سایبان و قوم اتزوریا و جماعت لاتین و مردم هر نیسی و گروه اکی و قبیله دلسین عبور کرده کالا را مطیع و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد، سر از تنش برداشتند و یکصد میل از اراضی ایتالیا را در تحت فرمان آوردند، و از سوی جنوب روم طایفه سمینیت که اکنون به نیل مشهورند

با قبایل صیدی سینی خصومت داشتند و این معنی موجب دلیری مردم روم شد پس واریس سپاهی آراسته برداشته بدانسوی تاختن برد و با ایشان مصاف داده سی هزار تن از مردم سمینیت عرضه هلاک و دمار گشت و آنجماعت چون از اینجنگ سود نبردند، و از آنسوی با اهل صیدی سینی جنگ در میان داشتند ناچار سر در چنبر طاعت اهالی روم نهادند و ایشانرا معین و یاور خود کردند تا با خصم برابری توانند کرد و از این هنگام دولت روم همه روزه قوت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور ارسطاطالیس حکیم

پنجهزار و دو بیست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ارسطاطالس و ارسطاطالیس و ارسطاطالیس و ارسطاطالیس اینهمه نام ارسطو است و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیة و ماخس است که شرح حالش مذکور شد و مولد او بلده «اصطاغیرا» بود از اراضی، یونان، مردی سفید پوست کوچک چشم و تنگ دهان

ص: 378

1- سبأ آیه 17 میفرماید: این کیفر کفران آنها بود آیا ما غیر از کافران نعمت را مجازات خواهیم کرد؟

فراخ سینه و کشیده بینی و گشاده پیشانی بود، قامتی باندازه و ریشی بانبوه داشت اگر تنها رفتی بسرعت شتافتی و اگر با اصحاب بودی آرمیده سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار روزگار گذاشتی و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتی و در کار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت، و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی، و بخطا اعتراف نمودی، مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب دقایق و کشف حقایق حکمت مشغول بود، و افلاطون بی حضور او تعلیم علمی نمیفرمود و اگر کسی از وی سئوال میکرد مادام که ارسطو حاضر نمیشد پاسخ میداد، راقم حروف را از مقولات میرفندرسکی ملحوظ افتاد که وقتی عمرو بن عاص بعد از مراجعه از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافت، از وی سئوال فرمود: که چینند اهل مصر؟ عمرو عرض کرد که بر آئین ارسطو علیه اللعنة آنحضرت وی را از چنین جسارت منع نمود و فرمود:

«انه نبی ضیعوه قومه» (1)

علی الجملة: ارسطو پیشوای حکمای مشائین (2) است و جمله حکما که بعد از وی ظهور یافته اند، خوشه چینان خرمین اویند، و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدینسان که شایع است از مصنوعات خاطر اوست و از این روی او را معلم اول خوانند و علامه دوانی در رساله هیاکل مرقوم داشته که ارسطو فرموده:

«خاطبني جوهر من جواهر الملكوت بکثیر من العلوم، فقلت له من انت؟ قال انا طباعك» (3)

و در کتاب اخوان الصفا مذکور است که چون در زایچه طالع شخص کوکی

ص: 379

1- یعنی او پیغمبر است ولی قوش حق او را ضایع کردند

2- حکمای مشائین: طبقه مهمی از حکما، هستند که رسیدن به حقایق را منحصرأ از راه دلیل و برهان دانند

3- یعنی: مخاطب داشت مرا گوهری از گوهرهای جهان ملکوت به بسیاری از علوم پس من بآن گفتم که تو کی هستی؟ گفت: من قطرت تو هستم

از کواکب بدرجه اعلا باشد، و دلایل علم و معرفت قوی باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند

بالجمله چون افلاطون وداع جهان گفت وی سی و هفت ساله لفت ساله بود چه از هفده سالگی با خدمت او پیوست بعد از افلاطون در مدینه الحکماء بنای مدرسه نهاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات علوم پرداخت چون سالی چند بر این بگذشت قلب (1) پدر اسکندر که عنقریب شرح حال ایشان مرقوم میشود از ما کادونیه نامه بسوی ارسطو فرستاد که منت خداها را پسری از ما بوجود آمده است در زمانی که شما در دنیا بوده اید؛ ما مطمئن هستیم با اینکه شما او را ابنحوی تربیت کنید که هم سزاوار پدر و هم لایق مملکت ما کادونیه باشد، پس واجب است که شما بجانب شهر مسدن سفر کنید تا روزگار در صحبت شما بسر شود.

چون این نامه بار سطور سید، ناچار بار بر بست و باراضی ماکارونیه آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضایل بیاموخت.

آنگاه روزی در انجمنی (2) اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل مشکله حکمیه را پرسیدن گرفت، واسکندریک یگرا برقانون جواب گفت در اینوقت ارسطو بجای تحسین او را خار ساخت و خاطر شر املول و آزرده فرمود، چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند، و بعد از خروج اسکندر از وی سبب این خشونت پرسیدند، در جواب فرمود که اسکندر کودکی است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجه سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت ظلم را با و بچشانم، تا چون دست یابد با رعیت جور و تعدی رواندارد

روزی ارسطو از شاگردان خودیک يك سوال میفرمود که: اگر شمارا کاریکام شود و زمانه بر مرام افتد، در ازای تعلیم من چه جزاکنی؟ و ایشان هر يك سخنی میگفتند چون نوبت با سکندر رسید عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معموره زمین را فروگیرم پس با تو آن کنم که از چون منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود که از

ص: 380

1- روضة الصفا جلد 1

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد (1)

کردار تو « تفرس » مینمودم که سلطنت ربع مسکون جوئی اینک آن فراست استحکام یافت .

مع القصة: چون اسکندر بر سریر سلطنت بر آمد و از ما کادونیه بعزم جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست و کتابی در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حر و فرا در حین نگارش این کلمات مطالعه افتاد و غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای منست و خود در ماکارونیه توقف فرمود و بعد از حرکت اسکندر هوای شهر مسدن ملایم طبع ارسطو نیفتاد، پس از آنجا کوچ داده بشهر اسن آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم مشغول بود، شخصی کاهن که اور اماذن میگفتند دل با حکیم بد کرد و با مردم گفت که ارسطو بددین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه می شمارد اور اکیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد و از بلده اسن کوچ داده ببلده (اصطاغیرا « که مسقط الرأس او بود نزول فرمود و بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روز گارش قریب پایان رسید ، بساحل دریا آمد تا حقیقت جزر و مد را معلوم کند ، و در کشف آن کتابی نگار داخل محتوم مهلت نداد ، و جنابش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت و جسدش را شاگردان او بآئین صناید قوم با خاک سپردند ، و از پس مرگ او هر گاه بر آنجماعت مسئله مشکل افتادی ؛ در مقبره او حاضر شدند ، و بمنظره و مباحثه پرداختندی ، تا آن دقیقه برایشان کشف شدی ، و گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و سورت خاطر است و چون روزگاری بر این گذشت مردم اصطاغیرا بساحل بحر آمده ، عظام رمیم او را فراهم کردند ، و در ظرفی از نحاس (1) نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند ، و آنموضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آنخاک عقول ایشانرا کمالی، و فروغی حاصل میشود ، و از ارسطو پسری ماند مسمی به نيقوماخس که نام پدر را بر اونهاده بود ، و دختری داشت صغیره

ص: 381

1- نحاس بضم : مس

و مالی فراوان از وی بهره ایشان گشت و مدت زندگانی او در اینجهان شصت و هشت سال (1) بود .

و از مصنفات او یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند ، و سبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم آن شد که شبی مأمون عباسی ارسطو را در خواب دید ، که بر سریری نشسته و از وی خوفی تمام در دل مأمون راه کرد پس پیش شده از اوستوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من ارسطاطالیم مأمون شاد شد ، عرض کرد که ایحکیم نیکو کدام است؟ فرمود : آنچه عقل بر نیکوئی آن حکم کند ، دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرمای در جواب گفت : بر تو باد بتوحید و مصاحبت با همنشین نیکو ، چون صبحگاه مأمون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را بدست کند ، و ترجمه نماید پس نامه بمملک روم فرستاد ، و از وی کتب ارسطو را طلب فرمود ، و او در جستجو بر آمد . عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تاکنون هر کس در آن ممالک برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده اند ، ، چه گمان کرده اند که در آنخانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و ننگ میداشته اند که دست بدان برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت باندوخته دیگران محتاج شد و حال آنکه در آنخانه نیست جز از کتب حکمت ، چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود : تا کتب حکما را جمع کرده در آنخانه نهادند و در بستند تا مردم مطالعه آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ، ملک روم با صنایع دولت مشورت کرد که از گشودن آنخانه و فرستادن آن کتب بنزد مسلمین مرا عصبیانی لازم ، شود یا رستگاری باشد ؟ ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی ، نبود چه این کتب که در میان هر ابقه شایع گردد قواعد شریعت و ملت ایشانرا متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه بفرمود: در آنخانه را بر گشودند ، و از آن کتب فراوان که در آنجا بر زیر هم نهاده بودند ، پنج شتر گرانبار ساخته بخدمت مأمون فرستاد ، و مأمون میرا گماشت تا آنجمله را از لغت یونانی و رومیلسان عرب ترجمه کردند و بعضی

ص: 382

از آن کتب تمام و برخی نا تمام بود که الی الان ناتمام مانده و پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند.

اما ملوک بنی عباس جمعیرا برای ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشانرا مرسوم و اجری فراوان میدادند ، از جمله حنین بن اسحاق و حبیب بن حسن و ثابت بن قره جمعی دیگر بودند که هر یکرا در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم رفتند، متحد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند، چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد از بذل مال و نفس دریغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارسماطیقی و طب و جز این بدست کردند، وقسطاء بن لوقای بعلبکی را چون بیغداد آوردند از این جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد، و بعضی را دیگران از بهر او مترجم شدند و حمد بن اسحاق الندیم گوید که از اسحاق بن شهرام شنیدم که گفت : درسه منزلی قسطنطنیه (1) خانه بود که، قومی از صابیان کلدانی مجاور آن ، بودند و جزیه بملک روم میفرستادند ، و آن هیکلی (2) مجاوران بس عظیم بود، و دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام ، میکردند و آن هیکل را محترم میداشتند ، در بسته بودند ، من از ملک روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آنخانه را در بگشایند و مرا تماشا برند، نخست ملتمس من مقبول نیفتاد ، چون الحاح از حد بدر بردم بفرمود تا آنخانه را در باز کردند بدرون شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار ، و کتابت بیشمار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بر حسب تخمین هزار شتر را گرانبار میساخت، و بعضی از آن کتب را چوبخواره فاسد ساخته و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر هم نهاده بودند ، بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن هیکل را در بستند، و اینواقعه در زمان سیف الدوله بود ، که ذکر حالش در جای خود خواهد شد.
چون این مقدمه مرقوم افتاد

ص: 383

-
- 1- قسطنطنیه - اسلامبول - استانبول : یکی از شهرهای زیبای ترکیه : کنار بسفر ، دارای آثار و بناهای مهم و باشکوه مانند مسجد ایاصوفیه و غیره: دارای 750 هزار جمعیت
 - 2- هیکل: رواق ، بتخانه

مصنفات ارسطو چهار مرتبه بود اول، منطقیات دویم، طبیعیات سیم الهیات چهارم خلقیات، و ما نخست از منطقیات او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است. اول قاطیفوریاس دویم باریر میناس سیم انو لوقیقا چهارم ابور یقطیقا پنجم طویقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریکا هشتم انوطیقا که آنرا نوطیقانیز گویند، اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیفوریاس نام داشت و آن عبارتست از مقولات (1) عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی و یونانی فرفور یوس یونانی و اصطفن اسکندرانی، و والیس رومی و ابلونیوس رومی و تامسطیوس رومی و تاو فرسطیس یونانی و ابا تلخیس و تاون حکیم و اسکندر افرید و سی که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده‌اند، و یحیی نحوی و بطریک اسکندرانی نیز چیزی نگاشته‌اند، و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابو بشر متی و ابن مقفع و ابن بهرین و کندی و اسحاق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات کرده‌اند و دیگر باریر میناس بود و آن عبارتست از مباحث (2) الفاظ که حنین بسریانی و اسحاق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده، و از حکمای متقدم اسکندر افریدوسی و اصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح هیچیک دیده نشده، و ابا تلخیس و فرفور یوس و جالینوس نیز شارح‌اند و همچنین شرح کرده است آنرا و فرسطیس و قوبری و ابو بشر متی و فارابی اما اسحاق بن مقفع و کندی و ابن بهرین و رازی و ثابت بن قره و احمد بن الطیب آنرا تلخیص و اختصار کرده‌اند، و دیگر انولوطیقا بود که عبارتست از تحلیل قیاس آنرا و یوزوس بعربی نقل کرد. و بر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود. و بعضی از آنرا حنین بسریانی نقل نمود. و برخیرا اسحاق بسریانی و عربی نقل کرد

ص: 384

-
- 1- مقولات عشر عبارت است از: جوهر کم و کیف و متی و وضع و جده و این و فعل و انفعال اضافه که همه در این شعر جمع است ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده * زاین و فعل و قبول و مضاف خط داری
 - 2- یکی از ابواب منطق مباحث الفاظ است که لفظ از نظر دلالت بر معنی یا بطور مطابقه است یا تضمین با التزام و لفظ با مفرد است با مرکب، یا حقیقت با مجاز با مشترك است یا متحد المعنی و غیره

ظهور یسعیا علیه السلام 1

جلوس لیوانك 6

جلوس سچس 8

جلوس اكریبا 9

جلوس الادیس 10

ظهور یونس علیه السلام 12

ظهور حبقوق علیه السلام 19

جلوس سون وانك در چین 20

جلوس بهراج در هندوستان 21

جلوس سسان در مصر 22

جلوس سوس دو چینس 23

جلوس ذو جیشان در یمن 24

جلوس سرا کادر مصر 25

جلوس سلکوس در بابل 25

جلوس پروس در ایتالیا 26

جلوس آمون در آل یهودا 26

ابتدای دولت سلاطین اراضی تونس 27

جلوس پوشیا در آل یهودا 30

سلطنت دوازه تن از امراه در مصر 33

جلوس کیدار در هندوستان 34

جلوس سینوانك در چین 35

جلوس اموليس در ایتالیا 38

جلوس شنكل در هندوستان 41

جلوس مينك وانگ در چین 44

جلوس كيخسرو در ایران 46

ص: 417

- جلوس بوحاز در آل يهودا 77
- جلوس يهو ياقيم در آل يهودا 77
- ظهور اوريا عليه السلام 78
- جلوس بختنصر در بابل 80
- ظهور دانيال عليه السلام 81
- ظهور تريا عليه السلام 81
- ظهور يرميا عليه السلام 85
- ظهور عمرو بن عامر مزيقيا 92
- ظهور عدنان 93
- ظهور بارخ عليه السلام 102
- ظهور محسيا عليه السلام 103
- جلوس صدقيا در بيت المقدس 104
- ظهور ساريا عليه السلام 105
- بنای بوزنطيه 106
- ظهور حزقيل عليه السلام 107
- صنم ساختن بختنصر
- خرابی بيت المقدس بدست بختنصر 110
- جلوس توميتار در ایتاليا 112
- بنای رومية الكبرى 112
- جلوس روملس 114
- ظهور او ميرس حكيم 115

جلوس نیچ در مصر 120

هلاکت بختنصر 121

جلوس اول مراداخ 125

ظهور ارسطیتقوس حکیم 126

ص: 418

- جلوس وانگ وانگ 127
- ظهور اسماعیل بن حر قیل 128
- سلطنت جهن در ترکستان 129
- جلوس بسا میس در مصر 130
- جلوس لهراسب در ایران 130
- ظهور تالبوس حکیم 148
- جلوس نیرگلسار در بابل 149
- جلوس خونک وانگ در و انگ در چین 150
- جلوس تنیدس در بابل 151
- جلوس باشازار در بابل 151
- جلوس نوما پامپیلیس در ایتالیا 154
- جلوس داریوش در بابل 155
- جلوس کورش در بابل 157
- جلوس احشوروش در بابل 159
- جلوس هی وانگ در چین 160
- ظهور مرد خای علیه السلام 161
- ظهور انکسماندروس حکیم 171
- ظهور ار بالای حکیم 171
- ظهور از مواد امانیس حکیم 172
- ظهور آقا را خودیس حکیم 173
- جلوس اہسس در مصر 174

جلوس دار پوش ثانی در بابل 175

عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش 176

ظهور حجاج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم 177

ظهور زکریا علیه السلام 177

ص: 419

- 178 ظهور فیثاغورس حکیم
- 187 ظهور عزرا علیه السلام
- 129 ظهور ملاخی علیه السلام
- 193 جلوس بسم منطیس در مصر
- 194 جلوس شانگ و انگ در چین
- 195 جلوس تولس هاستی لیس
- 196 ظهور خودطاس حکیم
- 197 جلوس کسر جوش در بابل و مصر
- 199 جلوس کونگ وانگ در چین
- 200 جلوس فنجمشت در بابل
- 200 جلوس انکس مرتیس در ایتالیا
- 201 جلوس کونیگ وانگ در چین
- 201 ظهور انکساغورس حکیم
- 204 جلوس دین وانگ در چین
- 205 قانون آوردن سلن در شهر اسن
- 205 جلوس ار جاسب در ترکستان
- 216 جلوس لوسس ترکینیس در ایتالیا
- 217 جلوس کانگ و انگ در چین
- 218 جلوس گشتاسب در ایران
- 223 جلوس جاماسب حکیم
- 225 جلوس شعر یاس در بابل

جلوس لینگ وانگ در چین 226

جلوس سرویس تولیس در ایتالیا 227

ظهور زردشت حکیم 229

ظهور نیاطوس حکیم 255

ص: 420

ظهور چنگر نگهاچه حکيم 255

ظهور بياس حکيم 256

جلوس مهراج در هندوستان 257

جلوس كيوانگ در چين 258

قتل اسفنديار بدست رستم دستان 259

جلوس هرمس ثانی 274

ظهور فلناکس حکيم 274

ظهور فلانوس حکيم 275

ظهور بر ماندش حکيم 276

ظهور کنکه حکيم 276

ظهور تاليس حکيم 277

ظهور فورون حکيم 279

ظهور هرمس ثالث 282

جلوس کيدراج 282

ظهور افراغطی حکيم 284

غلبه دولت کرتج بسيسلی 284

ظهور دولت جمهور در روم 286

جلوس لارجيس در روم 288

ظهور سقراط حکيم 289

ظهور افريطون حکيم 299

جلوس ون وانگ 299

معاهده اهالی کرتج با پادشاه ایران 300

بنای عدالتخانه در روم 303

ظهور سیمائوس حکیم در یونان 305

بر انداختن رسم اقرارین در روم 306

ص: 421

- جلوس حین وانگ در چین 307
- ظهور ارسیجانس حکیم 308
- جلوس جیچند در مملکت هندوستان 308
- جلوس بهمن در مملکت ایران 309
- ظهور بقراط حکیم 319
- حکمرانی هیپس و هرچس در مملکت قرق 319
- ظهور دیمقراطیس حکیم در مملکت یونان 326
- ظهور أفیقورس وایز و قیلوس 328
- جلوس نیوانگ در مملکت چین 338
- منازعه مردم روم برای اقرارین 339
- ظهور افطیمن حکیم 340
- ظهور منطن حکیم 340
- جلوس کوانگ در مملکت چین 341
- قحط روم 342
- نزاع میان مردم اسن و لسدهان 342
- ظهور سولون حکیم در یونان 343
- غلبه بزرگان مشورتخانه بر مردم روم 345
- جلوس دهلو در مملکت هندوستان 346
- ظهور افلاطون حکیم در یونان 349
- ظهور فرشاد شیر در ایران 358
- مصالحه میان دولت کرتج و مردم سیسلی 358

طغیان جماعت لاتین بر دولت روم 360

ظهور غراب حکیم 360

لشگر کشیدن املکان از کرتج بجزیره سیسلی 361

ظهور تیناس حکیم 364

ص: 422

جلوس غانوانگ در مملکت چین 365

ظهور یونیوس حکیم 366

جلوس فور در مملکت هندوستان 367

ظهور رهرقل در یونان 368

ظهور اقلیدس صوری 369

ظهور نيقوماخس حکیم 371

ظهور استقلاوس حکیم 372

نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم 373

ظهور عمران کاهن و طریقه الخیر 373

جلوس هوین سینگ وانگ 374

خرابی سیل عرم در مملکت سبا 374

غلبه دولت روم بر اراضی ایتالیا 378

ظهور ارسطاطالیس حکیم 378

جلوس همای بنت بهمن 390

ظهور تامسپیوس حکیم 392

جلوس سون سینگ وانگ 392

ظهور تا و فرسطوس حکیم 393

جلوس بن وانگ در مملکت چین 394

ظهور بر قلیس حکیم 395

مصالحه مردم روم با قبیلہ سمنیت 395

غلبه کرتج بسردن ولعلی بس 396

جلوس فيلقوس در مملکت ماکا دونیه 398

ابتدای ساختن کشتی 401

مضاجعت قلب با دختر عرباس 402

ولادت اسکندر ابن فيلقوس 402

ص: 423

ظهور ارمنیس حکیم 408

جلوس دارای اصغر در مملکت ایران 409

جنگ شگر کرنج با مردم سیسلی 411

ص: 424

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

